اطلاعات هفتگی

شماره ۳۲۸۰
چهارشنبه ۲۴ فروردین ۱۳۸۴

بها ۲۵۰۰ ریال

گفت‌وگو با ملک مطیعی: **سینمای ایران آینده درخشانی ندارد!**

گزارش خارجی: **رؤسای جهان به یکدیگر لبخند می‌زنند**

گزارش ویژه رنگی: **آسمانخراش‌های اعجاب‌انگیز**

میزگرد خیابانی: پسران گیسو کمند

جهان کاتولیک در انتظار پاپ

عواقب قرص‌های توهم‌زا

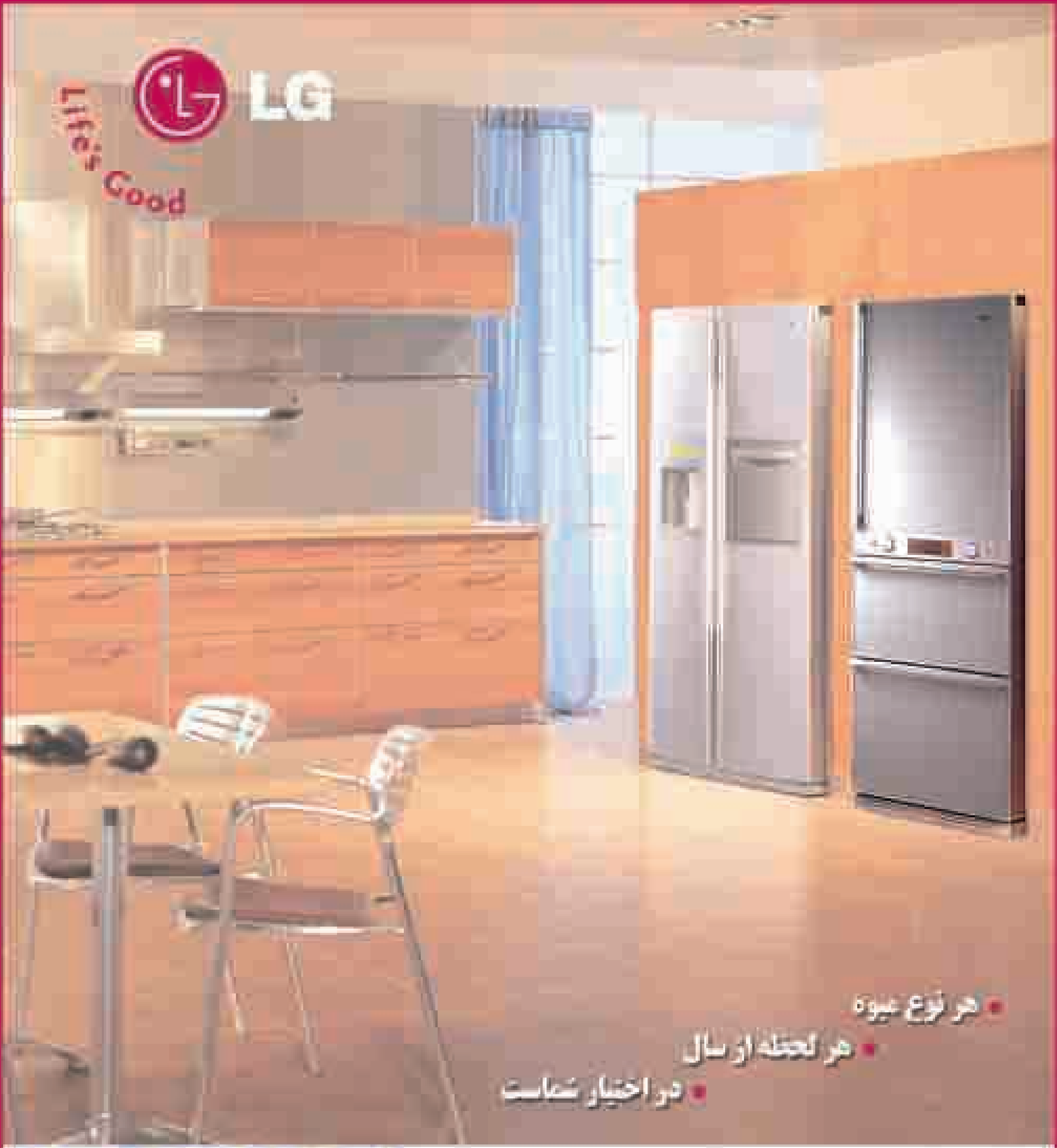
LG
Life's Good
هر نوع میوه
هر لحظه از سال
در اختیار شماست

PRIMIAN

- قابلیت نگهداری مواد غذایی تا ۴ ماه با همان تازگی روز اول
- زمان نگهداری حداقل ۲ برابر بیشتر از یخچالهای متداول
- قابلیت تنظیم دمای هر قسمت از یخچال بطور جداگانه
- برودت یخچال از ۴۳/۰ تا ۲- درجه سانتیگراد (انجماد نرم و تازیخدار)
- ظروف قفل در قفل (جهت حفظ طعم و تازگی مواد غذایی)
- قابلیت تطابق با هر نوع دکوراسیون آشپزخانه ای

تنها نماینده انحصاری
محصولات خانگی ال جی در ایران
www.goldiran.ir www.lge.ir

فقط با مشاهده [illegible] گلدیران
نمایندگی ۴۰۰ مرکز خدمات پس از فروش
دفتر خدمات پس از فروش: [illegible]

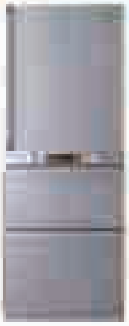

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی ۶
سه‌گانه ۸
گزارش هفته ۱۰
داستان زندگی ۱۴
بازتاب ۱۶
صدای سبز بسیج ۱۷
آسمانخراشهای اعجاب انگیز ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات کلانتر ۲۲
اصول توانگری را بیاموزیم ۲۴
ترازو ۲۵
رؤسای جهان به یکدیگر لبخند می‌زنند ۲۶
چگونه فرزندانمان را بیمه کنیم ۲۷
در پیچ و خم زندگی ۲۸
فرهنگ مردم ۲۹
پاورقی خارجی ۳۰
زندگی رنگین ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
خواندنیهای تاریخی ۳۶
یک هفته حادثه ۳۷
پاورقی ایرانی «تابستان خوش» ۳۸
خاطرات روانپزشک ۴۰
تماشاگه راز ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
معجزه طبیعت ۴۶
یک دقیقه با دنیای علم ۴۷
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ۵۴
جهان هنر ۵۶
ورزشی ۵۸
گزارش از زندان ۶۲
هفته بعد شما ۶۴
اطلاعات مفتکی ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - موسسه اطلاعات - اطلاعات هفتگی
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ - ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر (فاکس): ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۸۰ - چهارشنبه ۲۴ فروردین ۱۳۸۴
۴ ربیع الاول ۱۴۲۶ ۱۳آوریل ۲۰۰۵

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود.
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

شهادت حضرت امام حسن عسگری(ع) و آغاز امامت حضرت صاحب الزمان(عج)

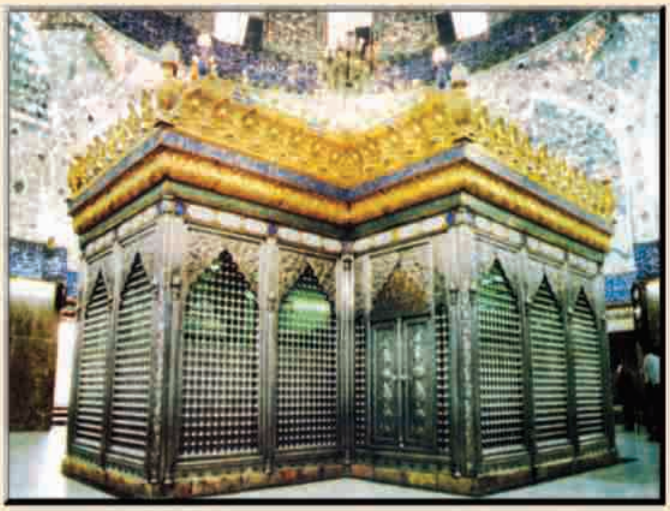

حضرت ابی‌محمد حسن‌بن علی‌العسگری(ع) در روز هشتم ربیع‌الاول سال ۲۶۰ هجری قمری به شهادت رسیدند.

ایشان در ایام خلافت معتمد احمد بن جعفر متوکل زندگی می‌کردند که مورد آزار و اذیت فراوان قرار گرفتند و محنت‌ها کشیدند تا اینکه سن مبارک ایشان حتی به سی سال هم نرسید و در بیست و هشت سالگی به شهادت رسیدند و در کنار پدر بزرگوارشان امام هادی(ع) مدفون شدند. پس از شهادت ایشان خاندان آن بزرگوار صدمات و گرفتاریهای فراوان دیدند حتی خلف صالح و امام برحق بعد از ایشان حضرت حجةبن الحسن العسگری(عج) به ناچار از نظرها غایب شدند و پس از چند سال غیبت صغری غیبت کبری را نیز پیشه کردند. یک روز پس از شهادت حضرت امام حسن عسگری(ع) را که به نام روز آغاز امامت و ولایت امام مهدی(عج) نامگذاری شده، ارج نهاده و گرامی می‌داریم.

روز بزرگداشت سعدی

ایران، مملکت حافظ و سعدی است. آثار بی‌بدیل و بی‌نظیر این دو گوهر درخشان آسمان شعر و ادب این مرز و بوم گنجینه‌ای ارزشمند و راهنمای روشن زندگانی بشریت است. گلستان و بوستان سعدی هر کدام مکتب درس درست زیستن و سربلند زندگی کردن است و سعدی خالق این دو اثر معلم این مکتب.

سعدی شیرازی یکی از نوادر زمانه و شاعر بلندآوازهٔ ایران زمین است. اول اردیبهشت روزی است که اهل قلم و ادب هر چند مختصر به بهانهٔ «روز بزرگداشت سعدی» یادی از این شاعر نادر می‌کنند و یادش را زمزمهٔ لبها می‌نمایند که:

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز
مرده آن است که نامش به نکویی نبرند

روز ارتش جمهوری اسلامی و روز نیروی زمینی

در بیست و نهم فروردین ماه سال ۱۳۵۸ پرسنل غیور ارتش جمهوری اسلامی خصوصاً نیروی زمینی ارتش با حضور در محضر امام(ره) با ایشان بیعت کردند. این بیعت تاریخی پشتوانهٔ محکمی شد برای پیشبرد اهداف انقلاب اسلامی و علی‌رغم زمزمه‌های فراوان و ابقائات دشمنان انقلاب که این گونه اظهار می‌کردند که ارتش به مخالفت با نظام بر خواهد خواست نیروهای دلیر ارتش و فرماندهان عالیرتبه این نیرو با حضرت امام و انقلاب اسلامی بیعت کردند. این حرکت ارتش مشت محکمی بود بر دهان مستکبران و متخاصمان دین و نهضت.

روز ارتش جمهوری اسلامی و روز نیروی زمینی را به تمام پرسنل پرتلاش و متعصب این نهاد تبریک و تهنیت عرض می‌نماییم.

آن کسی که برای تأمین معاش فعالیت می کند اجرش از مجاهد خدا بیشتر است
● امام رضا(ع)

یادداشت هفته
محمدامین جوادی

اهمیت نیروی انسانی در توسعه

چرا فکر می‌کنیم نیروی انسانی مانع توسعه محسوب می‌شود؟ آیا به‌واقع نیروی انسانی به‌خودی خود مانعی بر سر راه دستیابی به توسعه و رشد و رفاه به حساب می‌آید؟ البته نیروی انسانی آموزش ندیده، کار نابلد، تحصیل نکرده و... به درد نمی‌خورد، اما این گناه مردم و جامعه نیست. برای آنکه به اهمیت نیروی انسانی بیشتر پی ببریم، بد نیست بدانیم که در اکثر کشورهای صنعتی و پیشرفته دنیا سهم نیروی انسانی در تولید ناخالص ملی بسیار بیشتر از سهم منابع طبیعی و سرمایه‌های ملی است. گرچه در ایران نیروی انسانی در تولید ناخالص ملی بسیار کم و در حدود ۲۰ درصد نقش دارد و بالای ۷۰ درصد از درآمدهای جامعه و تولید ثروت در جامعه فروش منابع طبیعی است، اما این واقعیت به هیچ عنوان به معنای آن نیست که نیروی انسانی نمی‌تواند ثروت تولید کند، اگر اینطور بود کشورهای پیشرفته‌ای که منابع ملی قابل عرضه و فروش ندارند دارای بالاترین درآمدهای سرانه نمی‌شدند. فروش علم، تکنولوژی، تحقیقات و فن‌آوری، ایجاد ارزش افزوده، ابتکار، خلاقیت و... همه و همه محصول انسان است. در دنیای امروز انسان بیشترین نقش را در تولید ثروت دارد. این که در یک جامعه، انسان محور توسعه قرار نمی‌گیرد، بلکه مانعی بر سر راه توسعه به حساب می‌آید، اشکالی کاملاً اساسی، فرهنگی و بیش از همه مدیریتی است که باید با توجه به نقش انسان در آن جامعه مورد ارزیابی قرار گیرد. ایران با توجه به ثروتهای بالقوه‌ای که در اختیار دارد دارای جایگاه قابل توجهی در تولید ثروت جهانی نیست و علت عمده آن نسبت عکسی است که نیروی انسانی در تولید ثروت ملی دارد. به زبانی ساده‌تر به جای اینکه انسانهای کشور ثروت تولید بکنند، از ثروت کشور ارتزاق می‌کنند. این روند هرگز منجر به رشد نمی‌شود و نیک می‌دانیم که در این میانه گناه از مردم نیست، گناه از کسانی است که نقش نیروی انسانی را نادیده می‌گیرند و به جای آنکه جامعه را به سمت جامعه‌ای تولیدکننده و ثروت و کارآفرین هدایت کنند، مصرف را تشویق می‌کنند، آنها را از زایندگی دلسرد و به انسانهای مصرفی بدل می‌کنند. در این چرخه البته استعدادهای فراوانی از بین می‌روند یا مهاجرت می‌کنند. بزرگترین ایرادی که در روند توسعه کشور به چشم می‌آید همین نادیده گرفتن نقش نیروی انسانی است.

انسانهای کارآفرین و فعال که ذهن خلاقی دارند، ذهن مبتکر و پژوهشگری دارند، یا قدر نمی‌بینند و یا در جایگاهی نیستند که تعیین‌کننده باشند و همین عامل سبب می‌شود که همچنان مهمترین منبع تولید ثروت در کشور وابسته به فروش منابع طبیعی کشور باشد.

انسان، خیلی بیشتر از نفت می‌تواند ثروت بیافریند. در نظام اقتصادی و اجتماعی امروز دنیا نقش انسان و کار انسان بسیار برجسته شده است. به عنوان مثال ۲۵ درصد قیمت تمام شده محصول صنعتی هزینه طراحی آن است. این طراحی محصول فکر است. نکته جالب‌تر اینکه در بحث فن‌آوریهای پیشرفته اصولاً ارزشی برای طراحی و مهندسی نمی‌توان قائل شد. یک فکر فعال و یک مدیریت کارآمد می‌تواند از زباله، طلا به دست آورد. یک کارخانه ورشکسته را به سودآوری برساند، و یک نظام آشفته و مغشوش را کارآمد و پویا کند. همه این اتفاقات وقتی می‌افتد که شایسته‌ها بر مسند کار بنشینند و برای جامعه تصمیم بگیرند و بر سر جایشان باشند.

کسب درآمد و ثروت در یک جامعه، مبتنی بر کار، تلاش، فعالیت و نوآوری باشد. پیوند بین ثروت و قدرت، پیوندی معقول و صحیح و نه برمبنای سوءاستفاده و یا تاءثیرگذاری باشد و تولید ثروت براساس کار و تلاش و خلاقیت اتفاق بیفتد. قاعدتاً در چنین شرایطی به هیچ‌وجه نیروی انسانی،مزاحم به حساب نمی‌آید، بلکه مهمترین نقش را در افزایش و رفاه جامعه برعهده خواهد داشت. یعنی نه‌فقط یک مصرف‌کننده صرف نخواهد بود، بلکه به عنوان یک عامل مهم نقشی اصلی و محوری را در توسعه کشور ایفا خواهد کرد. اگر جمعیت به خودی خود مانع توسعه محسوب می‌شد، فریاد اروپایی‌ها از کاهش زاد و ولد و کاهش جمعیت به آسمان بلند نمی‌شد و لازم نبود که این همه جایزه برای تشویق خانواده‌ها به بچه‌دار شدن درنظر بگیرند. بخصوص برای کشور ما با توجه به وسعت و موقعیتی که دارد جمعیت فعلی نباید یک مانع بر سر راه توسعه به حساب آید و ناگفته پیداست که این سخن به معنای جانبداری از رشد جمعیت در کشور نیست. تمام حرف بر سر قطع بهانه‌هایی است که با توجه به نسبت جمعیت و مساحت و امکانات کشور به منظور توجیه علت عقب‌ماندگی بیان می‌گردد. خوشبختانه در طول سالهای اخیر روند شدید افزایش جمعیت دهه ۶۰ به شکل مناسبی کنترل شده و درحال حاضر دیگر آن از هم‌گسیختگی جمعیتی که در سالهای ابتدایی پیروزی انقلاب شاهد آن بودیم و برنامه‌ریزی صحیح نیز برای آن نداشتیم، وجود ندارد و حال وقت آن رسیده است که برنامه‌ریزی مناسبی برای جمعیت کشور و بخصوص جمعیت جوان کشور به خرج دهیم.

افزایش شدید قیمت نفت می‌تواند به عنوان یک ثروت قابل توجه برای ایجاد زیرساختهای مناسب اقتصادی و استفاده مطلوب از جمعیت جوان کشور به منظور جبران عقب‌ماندگی‌ها و تکمیل زیرساختهای اقتصادی جامعه مورد استفاده قرار گیرد. اما متاءسفانه مهمترین مشکلی که در حال حاضر وجود دارد عدم برنامه‌ریزی مناسب برای استفاده از این جمعیت جوان به عنوان محور توسعه است. کشور ما کشور کوچکی نیست که بگوییم این همه جمعیت را در کجای آن جای دهیم و یا چه کاری برای آنان درنظر بگیریم؟ نگاهی به وسعت و جمعیت و منابع ملی بسیاری از کشورهای اروپایی و مقایسه آن با کشور عزیزمان ایران به‌خوبی نشان‌دهنده تقصیرهایی است که در مورد اشتغال جامعه و نیز افزایش سهم نیروی انسانی در رفاه و ایجاد ثروت ملی روا داشته‌ایم. اگر قرار باشد که افزایش قابل توجه قیمت نفت که می‌تواند یک فرصت استثنایی و بسیار مناسب برای تغییر ساختارهای اقتصادی جامعه به حساب آید، همچنان صرف مصرف و تاءمین معاش و تاءمین مایحتاج روزمره شهروندان شود، قاعدتاً نمی‌توان آینده روشنی را انتظار داشت.

ما در طول سالهای گذشته اشتباهات فراوانی در مهندسی اقتصادی کشور مرتکب شده‌ایم. حداقل حال با عنایت به اینکه در آستانه تصویب سند چشم‌انداز توسعه ۲۰ ساله کشور هستیم، اشتباهات گذشته را مرتکب نشویم و به انسان به چشم یک مصرف‌کننده صرف نگاه نکنیم و یادمان باشد که سهم نیروی انسانی در تولید ثروت بسیار قابل توجه است. مهندسی استفاده مطلوب از نیروی انسانی و به‌ویژه نیروی جوان کشور و نیز ایجاد بسترهای مناسب برای رشد و آموزش و افزایش تواناییهای آنان و توجه خاص به کارآفرینان، پژوهش، فن‌آوری و تحقیق و درک عمیق اهمیت علم و تولید علم در کشور، همه و همه می‌تواند چشم‌انداز روشنی را برای آینده کشور ترسیم کند. فقط کافی است که مهندسی اقتصاد کشور درست و صحیح باشد.

◇

اطلاع رسانی وظیفه خبرنگار است

همانطور که باخبر شده‌اید یکی از خبرنگاران پارلمانی از ورود به مجلس منع شده است. درباره علت اخراج این خبرنگار حرفهای ضد و نقیضی توسط این و آن گفته می‌شود. به هرحال اگر خبرنگار مزبور به‌خاطر افشای میزان پاداش و عیدی نمایندگان مجلس از حضور در پارلمان منع شده است، نمی‌توان تحت هیچ شرایطی آن را پذیرفت. وظیفه یک خبرنگار کسب خبر از هر منبعی است و طبق قانون هم ملزم به اعلام و افشای منبع خبری‌اش نیست. صرفاً نباید مرتکب دروغ و نشر اکاذیب و تشویش اذهان عمومی شود که در مورد اخیر هیچ‌یک از اینها مصداق ندارد. در دوره‌ای که همه دم از شفاف‌سازی و پاسخگویی می‌زنند و مقام رهبری نیز همه مسوولین را موظف به شفاف‌سازی و پاسخگویی به مردم کرده‌اند، چرا باید نمایندگان محترم مجلس شورای اسلامی که بیش از همیشه ادعای مردمی بودن و پاسخگویی به مردم دارند از چنین افشاگریهایی ناراحت شوند؟ اگر دلایل دیگری برای منع ورود خبرنگار مزبور به مجلس وجود دارد که ارتباطی با بحث عیدی و پاداش نمایندگان ندارد، مجلس شورای اسلامی باید طی اطلاعیه‌ای به صورت شفاف آن را اعلام کند تا همه رسانه‌ها نسبت به تصمیم مجلس قانع شوند. چنین برخوردهایی از آنجا که مستقیماً ایجاد محدودیت برای خبرنگاران در انجام وظایف اصلی آنان به حساب می‌آید، به هیچ‌وجه قابل قبول نیست و هر روزنامه‌نگار و خبرنگار و جریده‌ای صرفنظر از گرایشهای خطی و سیاسی‌اش، به عنوان یک ضرورت حرفه‌ای باید نسبت به آن واکنش نشان بدهد و در جهت حراست از یک اصل مسلم و ضروری که همانا آزادی مطبوعات و کار خبررسانی است، موضعگیری نماید. قطعاً چنین برخوردهایی با خبرنگاران در سال همبستگی و مشارکت همگانی، هیچ توجیهی ندارد. ■

نامه‌های بدون واسطه

جنس ایرانی بخرید

چندی پیش برای خرید یک وسیله برقی به یک فروشگاه که این قبیل وسایل را می‌فروشند مراجعه کردم. از فروشنده وسیله موردنظر را تقاضا کردم دو نوع وسیله را مقابلم گذاشت و گفت:

آقا این خارجی است و این ایرانی. و بلافاصله ادامه داد: به نظر من اگر جنس خارجی را بخری خیلی بهتره.

پرسیدم: چرا؟ جواب داد: آخه جنس خارجی مرغوبه کاربردش عالیه دوامش بیشتره ولی جنس ایرانی مرغوب نیست کاربرد نداره و دوامش کمه.

گفتم: خب جنس خارجی قیمتش چنده و ایرانی چند؟ گفت: خارجی ۱۰۰۰ تومان، ایرانی ۵۰۰ تومان. من هزار تومان از جیبم درآوردم و روی پیشخوان گذاشتم و همان وسیله ایرانی را برداشتم. فروشنده با تعجب گفت: آقا پول اضافه دادید. گفتم: بقیه‌اش برای خودت اما قبل از رفتن می‌خواهم نکته‌ای را برایت یادآوری کنم. ایرانی از هوش و استعداد بالایی برخوردار است و دارای توان فکری و خلاقیت می‌باشد. این مهم را دشمن خارجی خوب می‌داند منتهی برای اینکه توان فکری، استعداد و خلاقیت ما را در نطفه خفه کند و یا مجال رشد به آنها ندهد طرحهای شیطانی فراوانی را پیاده کرده است و می‌کند. یکی از طرحهایی که سالهای سال است پیاده شده همین است که عرض می‌کنم تیشه به دست خودمان داده که به ریشه خودمان بزنیم. حالا چطور عرض می‌کنم.

دشمن خارجی توسط ایادی خود این فکر غلط را در اندیشه ما القا کرده است که تولید ایرانی خوب نیست تولید خارجی خوب است و در این راستا آنقدر پیش رفته است که امر بر خود ما هم مشتبه گردیده که فکر می‌کنیم ایرانی چنین است و چنان در صورتی که اصلاً چنین نیست پس بیاییم از این پس در اندیشه‌هایمان نسبت به خودمان تجدیدنظر کنیم و برای خودمان و تولیدات خودمان ارزش قائل شویم و دست رد به سینه دشمن بزنیم و بدین طریق دشمن را در نقشه‌های پلیدش ناکام گردانیم.

غلامعلی چریکی ـ گچساران

تقصیر من چه بود؟

سلام من نه خیلی گرمه و نه خیلی صمیمی، سلام من فقط برای قلب درهم شکافته خودمه تا بلکه کمی آرام بگیره. این چیزهایی‌رو که نوشتم نه برای اینکه به من ترحم کنی بلکه فقط برای اینه که بدونم کسی هست که منو درکم کنه و بفهمه که فقر نفرت انگیزترین موجودیه که انسانهارو هلاک می‌کنه.

حال بخون سرنوشت سیاه کسی‌رو که در طفولیتش و معصومیتش ذره‌ای از عشق، محبت شادی در گنج زندگی‌اش ندرخشد. کودکی که یاد اولین و آخرین گوشواره‌ای افتاد. روزی که مادرش او را بر زانو نشاند و گوشواره‌هایی از دانه‌های تسبیح بر گوشهای کوچکش آویخت و چقدر خوشحال و شادمان بود و از شادی در پوست خود نمی‌گنجید. هنوز لحظاتی از شادی‌اش نگذشته بود که صدایی ضخیم و مردانه گوشواره‌های عزیزش را به پشکل گوسفند تشبیه کرد و آن روز با وجود ۵ سالگی‌اش فقر را بر بند بند بدنش حس می‌کرد.

و به یاد روزهایی افتاد که در کودکی سرمای زمستان را بدون تن‌پوش تجربه می‌کرد.

در شش سالگی بود که سرنوشت تیره سیلی سخت خود را بر گونه‌هایش نواخت و تمام اندام نحیف و رنجورش با آب جوش سماور سوخت و یادگاری همیشگی بر بازوانش به جای گذاشت و شاید تنها شادی کودکانه‌اش جستجو در بقچه لباسی بود که مردم از روی خیرخواهی به آنها می‌دادند و به زور و زحمت لباسی بهتر از جامه خویش می‌یافت و چقدر احساس سبکبالی می‌کرد.

رفته رفته این کودک خردسال ستمدیده گام به سوی رشد نهاد تا به مدرسه رسید. اما در مدرسه هم زنجیرهای فقر عذابش می‌دادند و غمگین از ایام نوروز یاد چند روز باقیمانده به سال نو می‌افتاد که اسامی دانش‌آموزان بی‌بضاعت را می‌خواندند تا در آخرین روز و آخرین ساعت لباسی یا کفشی که اصلاً به سلیقه خودشان نبود نصیبشان شود.

و اما ای کاش تمام مصیبت‌ها اینگونه بودند و فقط در تاریخ سرنوشت جلوه می‌کردند و لطمه‌ای به آینده‌اش نمی‌زدند.

مهلک‌ترین و سمی‌ترین تازیانه فقر بر سرنوشتش شومش کمبود عاطفه بود. که بر پیکره زندگی‌اش لطمه زد و باعث بی‌عفتی او شد. او بعد از گذشت ۶ سال از آن حادثه تلخ و سمی و کشنده باید کوله‌باری از نفرت و تمسخر و انگشت‌نمای دیگران شدن را بر دوشهای سنگین خود احساس کند. و هیچ چیز برایش ملال‌آورتر از سرزنش نیست. و کسی نیست که بگوید او فقط ۱۴ ساله بود و عذابش را کشیده و می‌کشد. او از محکمه سرنوشتش حکم حبس ابد را دریافت کرد. او می‌باید از کوره‌راه سرنوشت بگذرد بدون هیچ کورسویی. و هیچ کس درکش نکرد. و حمایتش نکرد. نه جامعه و نه خانواده‌اش و چه شبهایی را زیر نور مهتاب از خدایش طلب مرگ کرد تا از این دنیای وانفسا نجاتش دهد و حالا در بیست سالگی با تمام نیازهایی که داشت فقط در خیال است که به نیازها و خواسته‌هایش جامه عمل می‌پوشاند و آزادانه به هرسو که بخواهد می‌پرد و این بار فقر را بر پشت میله‌های خشم و نفرت خود اسیر می‌کند تا، رها از هر کس و ناکسی آزاد باشد.

در پرانتز:

(تقصیر من چه بود پا به یک خانواده فقیر پرجمعیت بگذارم و پدرم با همه ناتوانی‌اش در سن پیری فقط با ماهی ۴۰ هزار تومان خرج یک خانواده پرجمعیت را بپردازد؟ یا خواهر بزرگم برای رهیدن از تارهای فقر شب و روز در اتاق شلوغ درس بخواند و با چه دشواری موفق شود در دانشگاه الزهرا با معدل ۱۷/۷۱ در رشته مشاوره فارغ‌التحصیل شود اما چون هیچ پشتوانه‌ای نداریم از غم بیکاری روزها را به سر کند و... راستی اگر فقیر نبودیم سرنوشت، بهتر از حال نبود؟)

ک-خ- گلستان

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان ارجمند و با پوزش همیشگی به خاطر تاءخیر در ارائه پاسخ به شما عزیزان که علتی جز کثرت نامه‌های واصله ندارد.

◄ک ـ خ ـ نوکنده گلستان

من هم با شما موافقم که فقر موجود نفرت‌انگیزی است. از خواندن نامه شما جداً متاءثر شدم و بخشهایی از نامه شما را در همین صفحه چاپ می‌کنیم. شما هیچ گناهی ندارید. گناه خجالت آنهایی است که در تقسیم ثروت جامعه کوتاهی‌های فراوان کرده‌اند تا استعدادهایی ناب بسوزد و شبهایی سرد و تاریک بر دلهایی روشن و پاک سایه اندازد و زندگی که همیشه شیرین است برای عده‌ای از زهر تلخ‌تر شود. ببخشید از من همین برمی‌آید.

◄مرحمت‌الله زارع قره‌بابا ـ گرمی

نامه شما را همراه با عکس ارسالی به صفحه زندگی رنگین ارجاع دادم.

◄مجید جوکار بلوچی ـ شاهرود

من هم مثل شما تعجب کردم که دیگر از عیدی کارمند چرا مالیات کم می‌کنند. عیدی صد و یا صد و پنجاه هزار تومانی که دیگر مالیات ندارد، درحالی که در همین شرکتهای دولتی یا وابسته به دولت بعضی‌ها عیدی‌های میلیونی می‌گیرند بدون آنکه حتی یک ریال هم مالیات از آن کم شود. خداوند همه ما را به راه راست هدایت کند و به مسوولین ما نیز انصاف بیشتری بدهد.

◄فاطمه کیخسروی ـ تهران

از اظهار لطف شما سپاسگزارم. شما هم چون پدرتان در روزنامه اطلاعات خدمت می‌کرد به نوعی از اعضای خانواده بزرگ اطلاعات محسوب می‌شوید. پیشنهاد شما را با مسوولین مربوطه درمیان می‌گذارم. سربلند باشید.

گلایه شما را از آقای اکبرزاده، مسوول صفحه قلمرو به ایشان منتقل می‌کنم. موفق باشید.

◄سمیه کاویان‌پور ـ تنکابن

از ابراز لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. انشاءالله بتوانیم بهتر از گذشته به شما خدمت بکنیم.

◄مهدی جلیلوند ـ تویسرکان

من هم موافقم که فرهنگ پایبندی به قانون هنوز در کشور ما نهادینه نشده است، اما رفته رفته باید در این مسیر گام برداشت و البته توفیقاتی نیز داشته‌ایم.

◄عبدالواحد بلوچ ـ نیکشهر

پاسخ نامه خود را در صفحات جنگ هنر بخوانید.

◄علی بندری ـ بندرعباس

به گروه گزارش سپرده‌ام که درباره بورس و مقررات آن یک گزارش تهیه کنند تا ابهاماتی که در این زمینه وجود دارد برطرف شود. ظاهراً سازمان بورس قرار است در همه شهرستانهای بزرگ یک بازار بورس دایر کند.

◄بهرام نادمی ـ تهران

حق با شماست. بی‌تقوایی گرفتاریهای زیادی را می‌آفریند. اگر نظارت کافی بر عملکرد مسوولان وجود داشته باشد، قطعاً اتفاقاتی نظیر آنچه را که در ماجرای افسانه نوروزی پیش آمد، به‌وجود نمی‌آمد. اما این را هم باید دانست که همه ما انسانیم و ممکن است خطا کنیم. چه بهتر که قبل از هر چیز به نفس خود افسار بزنیم.

نالایق کسی است که نتواند دوست یابد و نالایق تر از او کسی است که دوست خود را از دست بدهد.
• حضرت علی (ع)

ایران و جهان سیاست

◁ خاتمی: غنی‌سازی اورانیوم را شروع می‌کنیم.

◁ دور جدید بازرسیهای آژانس بین‌المللی انرژی اتمی در سال ۱۳۸۴ از ایران آغاز شد.

◁ ایران و سه کشور اروپایی از روز ۲۶ فروردین، مذاکرات خود را از سر می‌گیرند.

◁ یک پناهنده ایرانی در خارج از کشور مسائل جدیدی را درباره مرگ زهرا کاظمی مطرح کرد.

◁ قالیباف برای کاندیداتوری ریاست جمهوری، از فرماندهی نیروی انتظامی استعفا داد.

◁ یک دادگاه مصری، حکمی علیه یک دیپلمات پیشین ایران در این کشور صادر کرد.

◁ روزنامه کیهان قرار است از اول اردیبهشت صبح‌ها منتشر شود.

◁ دزدان ۳۳ میلیارد تومان از شعبه مرکزی بانک رفاه کارگران زاهدان سرقت کردند.

◁ اختلاف بین آبادگران و شورای هماهنگی بر سر کاندیدای ریاست جمهوری بالا گرفت.

◁ رئیس مجلس از افزایش بی‌رویه قیمت‌ها ابراز نگرانی کرد.

◁ برخورد مجلس با خبرنگاران درپی جلوگیری از ورود یک خبرنگار وارد مرحله جدیدی شد.

◁ سخنگوی کاخ سفید: رفتار ایران باعث نگرانی ماست.

◁ وزارت کشور برنامه‌های انتخاباتی صدا و سیما را غیرقانونی دانست.

◁ مجلس طرحی را برای افزایش استقلال بانک مرکزی ارائه می‌دهد.

◁ ریاست پارلمان عراق به یک مسلمان اهل سنت واگذار شد.

◁ شورای امنیت سازمان ملل خواستار رسیدگی به جرایم جنگی سودانی‌ها در دادگاه لاهه شد.

◁ هیأت حقیقت‌یاب سازمان ملل درباره ترور رفیق حریری، مقامات سوریه و لبنان را مقصر دانست.

◁ پل ولفوویتز رئیس بانک جهانی شد.

◁ انگلیس هم می‌تواند از پایگاه اینجرلیک ترکیه استفاده کند.

◁ محمود عباس دستور جمع‌آوری سلاحهای غیرقانونی را در فلسطین صادر کرد.

◁ حزب موگابه دوسوم کرسیهای پارلمان زیمبابوه را به دست آورد.

◁ عسکر آقایف رئیس جمهوری قرقیزستان ناگزیر به استعفا شد.

◁ سفیر اسرائیل در عراق انتخاب شد و گفته می‌شود «الیعازر» وزیر دفاع پیشین اسرائیل قرار است به عراق اعزام شود.

◁ نیروهای نظامی سوریه تا روز ۱۰ اردیبهشت به‌طور کامل از لبنان خارج می‌شوند.

◁ دو میلیون نفر از کاتولیک‌ها در واتیکان با پاپ وداع کردند.

◁ اردوغان برگزاری انتخابات زودرس پارلمانی را در ترکیه رد کرد.

جهان کاتولیک در انتظار پاپ جدید

حسن فتحی

پاپ ژان پل دوم رهبر کاتولیک‌های جهان که در طول بیش از یک ربع قرن رهبری کلیسای کاتولیک را برعهده داشته و تحولی اساسی در این کلیسا و در میان ادیان مختلف ایجاد کرد، از این جهان رخت بربست تا پاپ جدیدی هدایت **یک و نیم میلیارد** کاتولیک جهان را در اختیار بگیرد.

پاپ ژان پل دوم که یک لهستانی بود، آماری از خود برجای گذارده که به نظر نمی‌رسد کسانی که پس از او به این سمت گمارده می‌شوند، بتوانند این رکوردها را جابه‌جا کنند.

در اطلاعات هفتگی شماره ۳۱۵۱ که در اوایل شهریور سال گذشته به چاپ رسید، در مقاله‌ای تحت عنوان «آخرین روزهای حکومت پاپ» به این واقعیت اشاره کردم که به دلیل کهولت و بیماری، دوران پاپ درحال پایان است و او ناگزیر خواهد بود جای خود را به پاپ جدید بدهد.

او پس از دیداری دو روزه از فرانسه که ضعف و سستی رهبر کاتولیک‌های جهان را بیش از پیش آشکار ساخت، صراحتاً اعلام کرده بود که «فکر می‌کنم به پایان زیارتهایم نزدیک شده‌ام» همان زمان درحالی که جهانیان به وضوح مریضی و سستی پاپ را مشاهده کرده و این سخنان را به منزله پایان حیات و فعالیت‌هایش تلقی می‌کردند، رهبران واتیکان که همواره سعی در پنهان کردن بیماری و ناتوانی پاپ داشتند به نفی شایعات پرداخته و چنین توجیه کردند که «منظور پاپ از گفتن این جمله که، من زیارتم را در اینجا به پایان می‌رسانم، خداحافظی با شهر لورد یا احتمالاً خداحافظی با زندگی بوده است.»

همچنین واتیکان در بیانیه‌ای همان زمان اعلام کرد، «افرادی که تصور می‌کنند این عبارت نشانه خداحافظی وی است، باید در برداشت خود تجدیدنظر کنند، زیرا پاپ همچنان مصمم به انجام وظایف خود است.»

به هرحال سیاسی‌ترین پاپ عصر حاضر پس از ۲۷ سال حکومت بر کلیسای کاتولیک، جای خود را به پاپ جدید می‌دهد، ولی این سؤال مطرح است که آیا پاپ جدید همان سیاستها و روشهای ژان پل دوم را ادامه خواهد داد یا اینکه روش جدیدی را پیش خواهد گرفت.

کلیسای کاتولیک دو دوره متفاوت داشته است. در یک دوره حکومتها در کشورهای مسیحی، مشروعیت خود را از پاپ و کلیسا به دست می‌آوردند. و درحقیقت کلیسا بر این کشورها حکومت می‌کرد و قدرت واقعی در دست کلیسا بود.

در آن دوران، قدرتمندترین پادشاهان و حتی دیکتاتورها برای موجه جلوه دادن خود و حکومتشان به پاپ و کلیسا متوسل شده و سعی می‌کردند خود را وابسته به کلیسا نشان دهند تا از این طریق مردم را با خود همراه سازند.

در آن سالها که اتحاد و همبستگی میان کلیسا و حکومتها وجود داشت، درحقیقت کلیسا و پاپ توجیه کننده حکومتها و دولتها به‌شمار می‌رفتند.

کلیسا از آنچنان قدرتی برخوردار بود که می‌توانست پادشاهان را نفی کرده و به تقبیح آنها بپردازند. در همین رابطه است که برخی کلیساهای جدید در اعتراض به سیاستهای پاپها و واتیکان به وجود آمده و مسیحیت دچار انشعاباتی گردید که امروزه هریک از این انشعابها به یک شاخه از مسیحیت تبدیل شده‌اند.

دوران اقتدار پاپ و کلیسا، شاهد حوادثی نظیر جنگهای صلیبی با مسلمانان برای اشغال بیت‌المقدس (اورشلیم) و بازپس‌گیری این سرزمین مقدس از مسلمانان، سقوط قسطنطنیه (استانبول) مرکز کلیسای ارتدوکس به دست **سلطان محمد** فاتح پادشاه عثمانی و تفتیش عقاید، خصوصاً در اسپانیا است.

در این کشور که مسیحیان توانسته بودند با شکست و بیرون راندن مسلمانان، قدرت را مجدداً به دست بیاورند، از طریق تفتیش عقاید (انگیزیسیون) که توسط یک کلیسا و کشیش‌ها اعمال می‌شد، هر چیزی که مورد شک و تردید قرار می‌گرفت، نابود می‌شد.

دامنه انگیزیسیون و تفتیش عقاید درنهایت به سرتاسر جهان مسیحی گسترش یافته و گریبان بسیاری از پادشاهان، محققان، دانشمندان، متفکران و مردم را گرفت. درحقیقت، تفتیش عقاید مختص به یک گروه خاص نبود، بلکه شامل تمام کسانی می‌شد که تحت حکومت پاپ و کلیسا قرار داشتند.

در اعتراض به این سیاستها و برخی برنامه‌ها، آموزشها و باورهای سیاسی و مذهبی تبلیغ شده توسط کلیسای کاتولیک بود که پروتستانیسم شکل گرفت و به جنگ کاتولیک‌ها رفت.

امروزه، پروتستانها شاخه‌ای قدرتمند از مسیحیت هستند که کلیسا و قوانین و آموزشهای خاص خود را دارند. همچنین کلیسای انگلیس که در اعتراض پادشاه به پاپ و قوانین کلیسای کاتولیک ایجاد شده و به کلیسای «**انگلیکن**» معروف شد که خود را تابع پادشاه و ملکه انگلستان دانسته و از واتیکان و کلیسای کاتولیک بریده است. در این کلیسا که مخصوص انگلستان بوده و توسط خانواده سلطنتی اداره می‌شود، حتی اسقف کانتربوری که بالاترین مقام کلیسای انگلیکن است تابع و وابسته به دربار است.

همکاری کلیسای کاتولیک با روم

مخالفت با سیاستهای کلیسای کاتولیک به حدی گسترش می‌یابد که حتی واتیکان و اموال این کلیسا در ایتالیا توسط دولت مصادره شده و دراختیار دولت قرار می‌گیرد، اما در زمان نخست وزیری موسولینی و فاشیست‌ها در ایتالیا که همکاری کلیسای کاتولیک با دولت رم گسترش می‌یابد، اموال کلیسا و واتیکان به کلیسا بازگردانده شده و این کشور که کوچک‌ترین کشور جهان بوده و در قلب رم پایتخت ایتالیا قرار دارد به پاپ و کلیسای کاتولیک بازگردانده می‌شود.

دوره دوم کلیسای کاتولیک که از سال ۱۸۷۰ آغاز می‌شود، دوران حذف قدرت و اختیار پاپ است. و پاپ در این دوران دیگر قادر به عزل و نصب پادشاهان و تأیید و یا رد حکومتها و درحقیقت فرمانروایی بر جهان مسیحیت نبوده است.

در این سال، دولت واحد ایتالیا تشکیل شده و قوای آن به ممالک و سرزمین‌های پاپ حمله‌ور شده و آن را به اشغال درآوردند.

جالب است که **ویکتور امانوئل دوم**، پادشاه وقت ایتالیا، پس از تصرف رم که مرکز حکومت پاپ بود،

برای اینکه خشم طرفداران پاپ را فرونشاند، رسماً در مجلس این کشور اظهار داشت که استقلال مذهبی پاپ را کاملاً محفوظ و محترم خواهد داشت.

وی قصر واتیکان را در رم به پاپ واگذار کرد تا مرکز حکومت مذهبی وی باشد و تعهد کرد همه ساله مبلغی برای مخارج دربار پاپ به او بپردازد.

به این ترتیب، پاپ که بر تمام جهان مسیحیت حکومت می‌کرد به حقوق‌بگیر پادشاه ایتالیا تبدیل شد.

قرارداد و پیمان لاترال در سال ۱۹۲۹ میان موسولینی و پاپ به این تعهدات رسمیت بخشید. قرارداد و توافق‌نامه لاترال در سال ۱۹۴۷ پس از جنگ دوم جهانی که حکومت ایتالیا از پادشاهی به جمهوری تغییر یافت نیز به تأیید جمهوریخواهان رسید.

نگاهی به توافق نامه‌های پاپ با ویکتور امانوئل دوم و موسولینی، چگونگی حیات دوباره کلیسای کاتولیک را آشکار می‌سازد.

قانون ضمانتهای پاپی سال ۱۸۷۱ شامل دو بخش امتیازات واتیکان و پاپ و روابط کلیسا و دولت می‌شود. در این قانون ۱۸ ماده‌ای صراحتاً به این مسأله تأکید شده که «شخص پاپ اعظم، مقدس و تعرض‌ناپذیر است.»

در پیمان «لاترانو» هم که در ۱۱ فوریه ۱۹۲۹ در رم به امضای موسولینی نخست وزیر ایتالیا و کاردینال پیترو گاسپاری رسید، جایگاه کلیسای کاتولیک و شخص پاپ مورد تاءیید قرار گرفته بود. در ماده ۳ از این پیمان ۲۷ ماده‌ای آمده است که «ایتالیا مالکیت کامل، سلطه انحصاری و حاکمیت دربار پاپ را بر واتیکان، در وضعیت فعلی بر ملحقات و امکانات آن به رسمیت می‌شناسد، بدینوسیله شهر واتیکان با اهداف ویژه و امکانات مقرر در این پیمان‌نامه تاءسیس می‌شود.»

البته مسائل بسیاری درباره همکاری واتیکان با فاشیست‌ها در دوران جنگ دوم جهانی عنوان می‌شود، اما مهمترین دستاورد این همراهی و همکاری با فاشیست‌ها، به دست آوردن استقلال و حاکمیت بر کلیسای کاتولیک بود که امروزه به صورت کوچکترین کشور دنیا در قلب شهر رم به حیات خود ادامه می‌دهد.

واتیکان که این روزها نگاههای جهانیان را به سوی خود جلب کرده، با ۴۴ هزار مترمربع وسعت، کوچکترین کشور جهان به‌شمار می‌رود و دارای فقط ۴۶۶ شهروند، شامل ۴۸ کاردینال، ۲۵۳ دیپلمات، ۷۸ مأمور و نگهبان و ۸۷ کشیش یا غیرکشیش است.

کارول ویتلا که در سال ۱۹۲۰ در لهستان به دنیا آمد و ۲۷ سال بر کلیسای کاتولیک حکومت کرد، دو ویژگی مهم داشت که شامل توجه به جوانان و گفت‌وگوی مذاهب می‌شد.

تأکید وی به گفت‌وگوی میان مذاهب از اهمیت بسزایی برخوردار بود، زیرا در گذشته‌های نه‌چندان دور، پیروان مذاهب به رویارویی با یکدیگر برخاسته و از راههای غیرمنطقی و خصمانه سعی در اثبات حقانیت خود داشتند.

در این ارتباط می‌توان به جنگ‌های صلیبی اشاره کرد که بین مسیحیان و مسلمانان آغاز شد و دهها سال ادامه داشت. هدف صلیبیون که از اروپا و سرزمین‌های مسیحی راهی بیت‌المقدس و کشورهای اسلامی شده بودند، اشغال این شهر بود. اگرچه توانستند برای مدتی هم آن را به اشغال درآورند، ولی درنهایت نیروهای مسلمان به فرماندهی صلاح‌الدین ایوبی موفق به شکست صلیبی‌ها و بازپس گرفتن بیت‌المقدس شدند.

لذا وقتی که رهبر کلیسای کاتولیک فرمان گفت‌وگوی بین مذاهب را می‌دهد، می‌توان به درایت او پی برد.

پاپ ژان پل دوم در بهمن ماه سال ۱۳۶۸ هجری شمسی در زمان ورود به پایتخت کشور آفریقایی مالی، خواستار گفت‌وگو بین اسلام و مسیحیت شده و خطاب به کشیش‌های کاتولیک اعلام کرد که مسلمانان دارای ارزشهای مذهبی موثق و معتبری هستند که باید به رسمیت شناخته شده و مورد احترام قرار گیرد.

گفت‌وگوبین مسیحیت واسلام

وی گفته بود: گفت‌وگو بین مسیحیت و اسلام، همیشه یک موضوع ساده نبوده است و مسیحیان باید با شجاعت و واقع‌بینی با آن برخورد کنند.

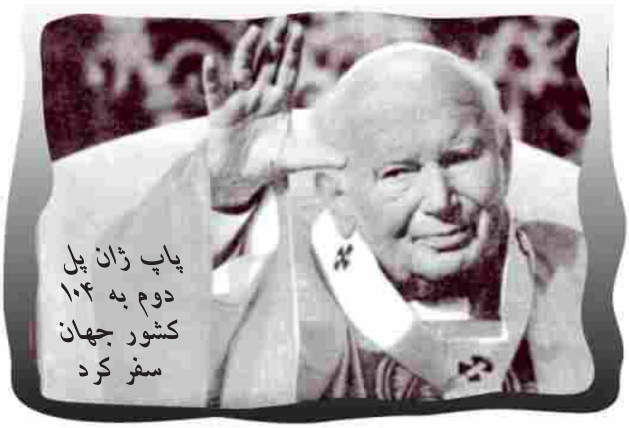

پاپ ژان پل دوم به ۱۰۴ کشور جهان سفر کرد

تأکید او بر گفت‌وگو بین مذاهب و توجهی که به جوانان داشت، از وی چهره‌ای متفاوت با دیگر مقامات کلیسای کاتولیک ساخته بود. او جانشین پاپ ژان پل اول شد که فقط ۳۳ روز حکومتش طول کشیده بود، به همین دلیل شورای کاردینالها که پس از مرگ پاپ تشکیل می‌شود، در انتخابات پاپ جدید، چند ویژگی را مورد توجه قرار داد که از جمله آنها می‌توان به جوان بودن پاپ اشاره کرد.

وقتی که کارول ویتلا به پاپی برگزیده شد، ۵۸ سال داشت و دویست و شصت و سومین پاپ کلیسای کاتولیک بوده که جانشین پطروس مقدس می‌شد و اولین پاپ این کلیسا به‌شمار می‌رود.

او در مدت ۲۷ سالی که بر کلیسای کاتولیک حکومت کرد، توانست به ۱۰۴ کشور جهان سفر کند و اولین پاپ غیرایتالیایی بود که پس از ۴۵۵ سال به این سمت برگزیده می‌شد. در مدتی که او مسند پاپی را عهده‌دار بود، حوادث بسیاری در جهان روی داد که نقش او را در برخی از این حوادث خصوصاً آنچه در شرق اروپا و جهان کمونیست روی داد، نمی‌توان نفی کرد. به همین دلیل عده‌ای معتقدند، ترور او در سال ۱۹۸۱ در میدان سن‌پیتر در واتیکان که توسط یک جوان ترک‌تبار صورت گرفت به تحریک کمونیست‌ها صورت گرفته است.

پاپ ژان پل دوم، درحالی از این جهان رخت بربست که توانست حیاتی دوباره به کلیسای کاتولیک و واتیکان بدهد و بیش از پیش کلیسای کاتولیک را متحد و منسجم کند، به همین دلیل جانشین او نیز باید کسی باشد که در این راستا قدم برداشته و بتواند ادامه‌دهنده اصلاحات و سیاستهای او باشد.

پس از مرگ پاپ ۱۱۷ کاردینال که نباید در زمان مرگ پاپ ۸۰ سال داشته باشند، در واتیکان گرد آمده و جانشین او را انتخاب کنند. آنها ۲۰ روز فرصت دارند پاپ جدید را برگزینند. پاپ ژان پل دوم در دومین روز اجلاس شورای کاردینالها به این سمت برگزیده شد.

درمیان کسانی که از شانس بیشتری برخوردارند، باید به کاردینالهای ایتالیایی اشاره کرد. به این ترتیب به نظر می‌رسد مقام پاپی بار دیگر به میان ایتالیایی‌ها بازگردد، ولی آنچه اهمیت دارد این مسأله است که اکثر کاندیداها و کاردینالهای موردنظر بیش از ۷۰ سال دارند که این مسأله می‌تواند تأمل‌برانگیز باشد، به این دلیل که ممکن است دوران پاپی آنها چندان طول نکشیده و به سرنوشت پاپ ژان پل اول دچار شوند. درمیان کاردینالهای مطرح باید به هفت کاردینال از اروپا، آفریقا و آمریکا اشاره کرد که درمیان آنها کاردینال «**تئاماتزی**» ۷۰ ساله از شهر میلان، **آنجلو اسکولا** از ونیز و **جوزف** راتزینگر رئیس شورای اسقف‌های ایتالیا از شانس بیشتری برخوردارند.

در کنار آنها باید به کاردینالهایی از بلژیک، اتریش، آرژانتین، برزیل، هندوراس و حتی کشور آفریقایی نیجریه اشاره کرد. در صورتی که کاردینال فرانسیس آرینزه ۷۲ ساله به این سمت برگزیده شود، حادثه‌ای مهم روی خواهد داد. به این ترتیب که برای نخستین بار در تاریخ مسیحیت یک سیاهپوست از قاره آفریقا به این سمت برگزیده خواهد شد.

پاپ از زمانی که به بیماری پارکینسون مبتلا شد، به‌تدریج تحرک خود را از دست داد، ولی همچنان به سفرهای خود ادامه. داد که در این رابطه می‌توان به سفر به کوبا و ملاقات با **فیدل کاسترو**، مصر، آفریقای جنوبی و ملاقات با **نلسون ماندلا** اشاره کرد.

پس از سوءقصد به جان پاپ، برای او اتومبیلی ساخته شد تا از ترورهای بعدی در امان بماند. این اتومبیل به «**پاپ موبیل**» شهرت پیدا کرد.

در مراسم خاکسپاری پاپ، علاوه بر سران کشورها، حدود دو میلیون نفر در شهر رم حضور یافتند که بزرگترین تجمع مردم در واتیکان محسوب می‌شود. در همین حال پرنس چارلز ولیعهد انگلیس ازدواج مجدد خود را به این مناسبت یک روز به تأخیر انداخت. پیکر پاپ در گورستان مخصوص پاپها در واتیکان به خاک سپرده شد و به این ترتیب راه برای انتخاب پاپ جدید هموار شد.

کاردینالها به صورت مخفی به بررسی وضعیت کاندیداها پرداخته و زمانی که درباره یک شخص به توافق رسیدند، دودی سفید رنگ از دودکش ساختمان «**چپل سیستین**» در واتیکان خارج می‌شود که این دود به منزله انتخاب پاپ جدید است. سپس این مسأله رسماً به اطلاع عموم می‌رسد و پاپ جدید قدرت را در دست می‌گیرد.

جهان کاتولیک با مشکلات و مسائل بسیاری دست به گریبان است و پاپ ژان پل دوم نیز با وجود تمام تلاشها و نوآوریهایی که کرد نتوانست بر این مشکلات غلبه کند. به همین دلیل باید در انتظار پاپ جدید بود تا مشخص شود که او چه برنامه‌ها و طرحهایی برای یک و نیم میلیارد کاتولیک در سرتاسر جهان دارد. ■

دلتنگ مباش چه دلتنگی تو را از دنیا و آخرت بازمی‌دارد ● حضرت محمد(ص)

سه‌گانه

کیان فولادی

عربستان هم خلیج فارس را نمی‌خواهد

سازمان کنفرانس اسلامی مجموعه‌ای است از کشورهای اسلامی که قصد دارند با همبستگی و مشارکت بیشتر، سهم بزرگتری از جهان را به خود اختصاص داده و نقش مهمتری در آن ایفا کنند و یکی از اهداف این سازمان که چند سالی است تأسیس شده و چند سال قبل هم اجلاس سران آن در تهران برگزار شد، برنامه‌ریزی و اجرای برنامه‌هایی برای تقویت ارتباط میان کشورها است و از جمله افزایش سطح ورزش حرفه‌ای در آنها و از جمله مسابقات ورزشی بزرگی را با شرکت ورزشکاران تمام کشورهای عضو برپا می‌کند که نخستین دوره آن چند روزی است که در کشور عربستان افتتاح شده و اینطور که در خبرها آمده، دولت عربستان تنها معادل **بیست میلیارد تومان** برای بزرگترین مراسم افتتاحیه این دوره از بازیها خرج کرده است. کشورهای اسلامی عضو سازمان نیز ورزشکاران خود را به عربستان اعزام کرده‌اند و در این میان مسوولان ورزش کشور که یکی از آنها نیز اتفاقاً قصد کاندیداتوری برای انتخابات ریاست جمهوری را هم در سر دارد، تصمیم گرفتند که ایران در این اولین دوره مسابقات ورزشی کشورهای اسلامی با حداکثر قوا وارد شود و چنین شد که حدود ۲۴۰ ورزشکار را به همراه دیگر همراهان و مربیان آنها به سفر عربستان اعزام کردند تا هم نام ایران درمیان کشورهای اسلامی بلندتر و بیشتر برده شود و هم این ورزشکاران در کنار این مسابقات ورزشی به زیارت مکه و مدینه نایل آیند و برای بانیان آن دعا کنند. در چند روزی هم که از مسابقات گذشته، تیم‌های ایرانی خوش درخشیده‌اند. اما یک اشکال بزرگ در این ماجرا وجود داشته و آن تبلیغات، بروشورها و اعلامیه‌هایی است که به تعداد فراوان درمیان شرکت‌کنندگان در این مسابقات پخش شده و حتی به دیگر کشورها نیز ارسال شده، در این بروشورها ضمن آنکه نقشه منطقه خلیج فارس و خاورمیانه که بیشترین کشورهای اسلامی جهان در این محدوده جغرافیایی قرار دارند کشیده شده، در وسط آبی خلیج فارس، با خطی که به عمد درشت‌تر هم نوشته شده، عبارت جعلی «خلیج عربی« نقش بسته است! و به این ترتیب عربستان ضمن اینکه به هرحال گامی برای ایجاد همبستگی میان کشورهای اسلامی برداشته، یک بار دیگر با برنامه‌ای از قبل نوشته شده، گامی هم برای محقق کردن آرزوی دیرین اعراب خلیج فارس، برای عربی کردن این خلیج برداشته است. این کار از سوی اعراب و به ویژه کشور عربستان چندان عجیب نیست، اما عجیب آنجاست که مسوولان ایرانی که از ابتدای شروع این مسابقات و حتی پیش از آن از چنین نکته‌ای با اطلاع بوده‌اند، چرا هیچ عکس‌العمل مناسبی از خویش نشان نداده‌اند؟ و دست‌کم، حال که ایران بزرگترین کاروان ورزشی را برای این مسابقات اعزام کرده، چرا به برگزارکنندگانش اخطار نکرد که اگر این نام جعلی در بروشورها و تبلیغات مسابقات اصلاح نشود، این کاروان ورزشی ۲۴۰ نقره از شرکت یا ادامه حضور در مسابقات منصرف خواهد شد؟! شرکت در این مسابقات بی‌تردید فواید فراوانی برای جامعه ورزشی ایران خواهد داشت، اما آیا چنین بی‌اعتنایی به ارزشهای میهنی، آنهم در مقابل دهها نفر از جوانان ورزشکار و نخبه ایرانی، ضرری بزرگتر از فواید این مسابقات برایمان نخواهد داشت؟

دریای مازندران
ترکمنستان
دریای عمان

جشنواره شمع و چراغ موشی!

نه‌تنها در دوره ریاست جمهوری آقای **هاشمی رفسنجانی**، بلکه در دوران ریاست جمهوری آقای خاتمی نیز در ایران، هرچند وقت یکبار خبر از افتتاح، آبگیری، کلنگ‌زنی و یا طراحی یک «سد» به گوش می‌رسید، سدهایی که نه‌تنها باعث پیشگیری از هدر رفتن آب و گرفتاری کشاورزان می‌شد، بلکه امیدواری زیادی ایجاد می‌کرد که با ایجاد نیروگاههای آبی در کنار هر سه، نه‌تنها ایران از مشکل کم‌آبی رها شود بلکه با تولید فراوانی برق در کشور، زمینه و بستر رشد و شکوفایی اقتصاد فراهم شود. اما چند روز قبل معاون وزیر نیرو که کار آب و برق ایران به او همکارانش واگذار شده، اعلام کرد که برای ساخت نیروگاههای برق، به حدود **یک هزار میلیارد تومان** پول نیاز داریم و دولت هم، چنین پولی در خزانه ندارد تا آن را دراختیار ما قرار دهد، از سوی دیگر بهای آب و برق نیز در سال جاری ثابت مانده و باعث شده به هیچ عنوان توان جبران این کسری بودجه را نداشته باشیم و به این ترتیب مردم خوب و صبور ایران که سالها قبل خاموشیهای طولانی برق را چشیده‌اید، باز هم باید در سال ۸۴ منتظر تشریف‌فرمایی غول خاموشی باشند، با این تفاوت که اگر در سالهای دهه ۶۰ و ۷۰ برق و لوازم برقی بخشی از زندگی مردم را تشکیل می‌داد، امروز بخش بزرگی از زندگی مردم به برق وابسته شده و این خاموشیها، به معنی متوقف شدن چرخه فعالیت و زندگی بسیاری از مردم در ماههای آینده است. به این ترتیب هرچند باید برای این خاموشیها در راه نگران بود، اما با این کار وزارت نیرو و اعلام نظر زودهنگامش دیگر کسی از میان مسوولان محترم، نمی‌تواند در روزی که باید مقابل دوربینها حاضر شود و از علت خاموشیها بگوید، ناآگاهی و بی‌اطلاعی را بهانه کند و آن را یک رخداد غیرمترقبه بخواند، نظیر آنچه هر سال با قطع گاز در سرمای زمستان اتفاق می‌افتد و هر سال تکرار می‌شود.

دزدان غیراستاندارد

ساعت یک و نیم بعد از نیمه شب است و شب به اندازه کافی تاریک، و اینجا «زاهدان». البته چند روز قبل است و چند روز قبل‌تر هم فرمانده نیروی انتظامی که در دوران فرماندهی‌اش، پلیس رنگ و روی دیگری گرفت و دوست داشتنی شد، استعفا داد تا دیگر کسی نگوید که از امکانات نیروی انتظامی برای تبلیغ خود استفاده می‌کند. چرا که کاندیدای ریاست جمهوری شده است و بسیار امیدوار که سابقه خوشش در مدیریت پلیس، مردم را به این فکر اندازد که می‌توان یک فرمانده نظامی را بدون کودتا بر صندلی ریاست کشور نشاند.

به هرحال در این دل شب تاریک زاهدان، درحالی که دیگر مردمان خواب را بر بیداری و استراحت را به تلاش ترجیح داده‌اند، ۵ نفر تصمیم جدی گرفته‌اند که تا قبل از اینکه خروسهای خوش صدای زاهدان، در این سال خروس، رسیدن صبح را به گوش مردم برسانند، پولدار شوند، آنهم نه پولداری از جنس پولدارهای معمولی، بلکه از نوع ثروتمندانی که بخش زیادی از پولهاشان را صرف خرید پاروهای خوب و محکمی می‌کنند که بتواند پولهاشان را جمع و جور کنند و خوب هم بزنند تا مارک و دلار و پوند را از ریال جدا کنند. این عده اما چون فرصت زیادی برای پولدار شدن ندارند و باید تا قبل از خروس‌خوان، کلک کار را کنده باشند، جایی را برای پولدار شدن و کاری را برای این هدف انتخاب کرده‌اند که اگر درست پیش رود تا قبل از صبح پنج نفر را به فهرست ثروتمندان ایران اضافه می‌کند. این کار، دوست شدن با یکی از کارکنان بانک رفاه است. رفاقتی که پس از مدتی بسیار پررنگ می‌شود تا آنجا که با هم به دور میزی می‌نشینند و به این نتیجه می‌رسند که اگر این رفیق شفیق که اوقات خود را صبحها در بانک می‌گذراند و از دولت هم حقوق می‌گیرد، نقشه بانک و راههای ورودی و خروجی را خوب به آنها آموزش دهد، و بعد، شب هنگام به بهانه‌ای، کلاهی بزرگ بر سر نگهبان شب بانک گذارد و در بانک را برای چند لحظه باز بگذارد، این دیگر دوستان به‌سادگی به داخل بانک می‌آیند و بقیه کار را پیش می‌برند و حالا که ساعت ۲ بامداد را نشان می‌دهد، تمام کار تا اینجا به خوبی به‌پیش رفته و نگهبان شب بانک با دست و پایی بسته و دهانی که هیچ صدایی از آن خارج نمی‌شود، هیچ کاری نمی‌کند.

نگهبان دوم هم حال و روز بهتری ندارد و در گوشه‌ای دیگر از بانک دست و پا و دهان بسته، تنها نفس می‌کشد. رفقا حالا به پشت دیوار خزانه بانک رفاه زاهدان رسیده‌اند و فرصت کافی دارند که به جای اینکه وقت گرانبهای خود را صرف باز کردن در خزانه کنند، دیوار را خراب کنند و به آنچه که پشت آن است برسند. این کار هم با موفقیت انجام می‌شود و اکنون که ساعت حدود ۳ بامداد را نشان می‌دهد، این گروه رفقا مقابل انبوهی از تراول چک و پول نقد ایستاده‌اند. تراول چک‌هایی که شاید هیچ‌یک از آنها نمی‌داند که مبلغشان ۴۳ میلیارد تومان است. و این درحالی است که در کنار دهها کیلو تراول چک، دهها کیلو اسکناس هم گذاشته شده، اسکناسهایی که مقدار آنها هم تنها کمی کمتر از یکصد میلیون تومان است. آن کارمند بانک هم ظرف چند دقیقه مهری که برای معتبر کردن تراول چکها مورد نیاز است از کشوی یک میز می‌رباید و به این ترتیب در این شب آرام، ماجرای دزدی بیش از ۴۳ میلیارد تومان پول به خوبی پیش می‌رود، اما بالاخره خوش شانسیهای دزدان بانک تمام می‌شود و یکی از نگهبانان آنها را می‌شناسد. دزدها که حالا با این همه پول سر از پا نمی‌شناسند، او را هم، همراه خود می‌برند تا فکری اساسی برایش بکنند! و به این ترتیب قصه «بزرگترین سرقت بانکهای ایران» از نیمه هم می‌گذرد. این نگهبان بانک که حالا به گروگان هم گرفته شده در ادامه ماجرا برای دزدان دردسر بزرگی ایجاد می‌کند و چند ساعت بعد از سرقت بانک موفق می‌شود از چنگ دزدان گروگانگیر فرار کند و در اولین فرصت، پلیس را از آنچه شب گذشته اتفاق افتاد مطلع کند، و جالب اینکه این بزرگترین سرقت بانک در ایران، در کوتاهترین مدت پس از اطلاع پلیس به پایان خود نزدیک می‌شود و تنها چند ساعت بعد، پلیس موفق به ردیابی و تعقیب و دست آخر دستگیری سارقان می‌گردد. هرچند که یکی دو نفر از این گروه سارقان موفق می‌شوند تا امروز از چنگ قانون فرار کنند و چند میلیونی از پولهای بانک را نیز با خود ببرند، اما امروز بیشتر سارقان در پشت میله‌های زندان هستند و ۳۴ میلیارد تومان چک پولهای سرقت شده از بانک رفاه نیز در گاوصندوق این بانک. اما اینکه چگونه این همه تراول چک و پول از یکی از بزرگترین بانکها ربوده می‌شود، هنوز در دست تحقیق و بررسی است و حتی هنوز برخی جزئیات این سرقت هم اعلام نگردیده و اینکه برای چه این همه پول در یک شعبه نگهداری می‌شده نیز از جمله سؤالات بی‌جواب است.

اما کارشناسان پس از بازرسی صحنه سرقت به این نکته پی برده‌اند که مهمترین اشکال، ضعف و غیراستاندارد بودن سیستم امنیتی بانک بوده است. به‌طوریکه هرچند سارقان از شیوه دیگری برای دسترسی به خزانه بانک استفاده کرده‌اند، ولی ظاهراً کافی بوده که برق شهر یا برق آن منطقه یا حتی برق بانک قطع شود تا تمام سیستم‌های امنیتی بانک از کار بیفتد و خطر بزرگی امنیت بانک را تهدید کند. البته باید خدا را شکر کرد که این بار اگرچه سیستم‌های امنیتی بانک غیراستاندارد و نامطمئن بوده است، در سوی دیگر ماجرا سارقان هم، دزدان غیراستانداردی بوده‌اند و با تلاش نیروی انتظامی، در کمتر از چند ساعت به دام افتاده‌اند، اما همیشه اینطور نیست و نباید انتظار داشت، بخت و اقبال دیگر رؤسای بانکهایی که احتمالاً هدف سارقان قرار می‌گیرند اینچنین بلند باشد! این زنگ خطر بلند یکبار دیگر و این بار با کمترین ضرر و حادثه برای امنیت بانکهای کشور به صدا درآمده شاید که فکری جدی برای حفظ امنیت امانتهای مردم بکنند.

تعقیبات

پاداش نایب رئیس امارات:

کشور امارات متحده عربی، که نام امارت دبی آن برای ایرانیها بسیار آشناست، هیأت وزیرانی دارد و این هیأت وزیران نیز رئیسی دارد و این رئیس هم نایب رئیسی و این نایب رئیس در هفته‌ای که گذشت در یک مصاحبه خبری، وقتی از او درباره روابطش با جمهوری اسلامی ایران پرسیده‌اند، این روابط را به خاطر مسأله اختلاف امارات با ایران درباره جزایر ابوموسی، تنب بزرگ و کوچک، خصمانه توصیف کرده و تصریح کرده است که این روزها روابط ایران و امارات متحده عربی خصمانه است! و این حداقل پاداشی است که این کشور در برابر میلیاردها دلار سودی که از طریق تجارت با ایران و سرازیر شدن سرمایه‌های ایرانی به امارات می‌برد به ایران هدیه کرده است!!

هواپیماهای بدون بال ایرانی!

چندی قبل هواپیمایی ایران با افتخار چند فروند هواپیمای «ایرباس» اروپایی، البته به‌طور دسته دوم و کارکرده از ترکیه خریداری می‌کند و این هواپیما را برای رفاه و اطمینان خاطر بیشتر مسافران ایرانی در پروازهای داخلی و خارجی به‌کار می‌گیرد. هفته گذشته اما یکی از این هواپیماهای تازه خریداری شده، پس از اینکه در تهران به زمین نشست، بالش کنده شد و البته با مهارت خلبان ایرانی صدمه‌ای به کسی وارد نیامد. و هنوز کسی برای مردم توضیح نداده است که چگونه و با کدام کارشناسی چنین هواپیماهایی با پول بیت‌المال خریداری و جان صدها مسافر در آن به بازی گرفته می‌شود.

هاوایی، این بار در جایی دیگر:

سال گذشته وزارت علوم به همه مشتاقان تحصیلات عالیه خبر داد که فریب دانشگاهی به نام هاوایی را در ایران نخورند. و پولهای خود را برای گرفتن مدرک از این دانشگاه، دور نریزند چرا که این دانشگاه از نظر وزارت علوم بی‌اعتبار است و در این میان نام چند مسوول ایرانی هم بر سر زبانها افتاد که از این دانشگاه فارغ‌التحصیل شده‌اند! و حتی اندکی بعد قوه قضاییه هم این پرونده را پیگیری کرد و قرار شد که از ادامه کار این دانشگاه جلوگیری شود. اما هفته گذشته یکبار دیگر وزارت علوم اطلاعیه داد و به مردم هشدار که مردم به هوش باشید که بار دیگر دانشگاه هاوایی در جایی دیگر از ایران اقدام به تأسیس شعبه کرده و مردم باید مراقب پولهای خود باشند. در این اطلاعیه البته چیزی در این باره که با تمام پیگیریهای وزارت علوم و دادگستری، چگونه و با کدام قدرت، این دانشگاه باز در ایران شعبه زده، ننوشته بود.

زبان تربیت نشده، درنده‌ای است که اگر رهایش کنی، می گزد

●حضرت امیر(ع)

پسران گیسو کمند

گزارشی از مصطفی گلیاری

اشاره

اگر شما مادر هستید یا پدر، اگر معلمید یا قانون گزار، و یا اگر جوانید و پرسشگر، حتماً دیده‌اید که حالا دیگر مدتی‌است تعداد پسرهایی که گیسوانی بلند و کمند و خوش حالت دارند، کم نیست و اگر یک ساعت خیابان گردی کنید، در هر دقیقه چندین پسر مو بلند می‌بینید که می‌آیند و می‌روند. پس شاید از خود هزار و یک چیز بپرسید: چرا مویش را بلند کرده؟ اگر پسر یا برادر من هم بخواهد مویش را بلند کند، چه می‌شود و باید چه کنم؟ آیا به روی خودم نیاورم یا بهتر است نصیحتش کنم که مگر تو دختری که مویت را بلند کرده‌ای؟ و اگر گفت: پیغمبر مویش بلند نبوده، چه بگویم؟

من گمان می‌کنم برای پیدا کردن پاسخ، نخست باید از پسرها بپرسیم چرا مویت را بلند کرده‌ای. شاید این سؤال بارها شده باشد ولی فرق است میان سؤال کسی که رطب خورده است، با آن که هرگز نمی‌داند رطب چه مزه‌ای دارد. ما باید خودمان امروز رطب خورده باشیم تا فردا بتوانیم بگوییم: جان دلم رطب بخور یا رطب نخور. فقط در این حالت است که پاسخ‌هایی که می‌شنویم، جان کلام است و چنان شفاف و بیرودر وایسی می‌شود که می‌توانیم سنگ را از پشتش ببینیم.

همین که پسری گیسو کمند می‌بینیم، از خود می‌پرسیم آیا پسران ما دارند دختر می‌شوند؟ یا آیا دلیل بلند شدن موی آنها چیز دیگری‌ست که باید برویم و از خودشان بپرسیم؟ گمان می‌کنم بهتر است دوربین و ضبطم را بردارم و پوتین‌های جدیدی را که حسین به من بخشیده است، بپوشم و هر روز خیابان گردی کنم تا ببینم کسانی که می‌خواهم درباره آنها قضاوت کنم، خودشان درباره خودشان چه نظری دارند. به آزاده تلفن کردم و گفتم: باید برویم و حرف‌های آنها را بشنویم و کلی عکس بگیریم. خوشحال شد و قرار گذاشتیم با هم دنبال این گزارش برویم. شما هم با من بیایید. قول می‌دهم تیز بین و نکته سنج و چالاک باشم تا من و شما هیچ لحظه‌ای را از دست ندهیم. حالا دیگر حرفی نزنید و دنبال ما بیایید:

گیسوی فلسفه

به طرف جوانی رفتیم که موهای بلند و طلایی و خوش حالتی دارد. اگر دیر بجنبیم، سوار تاکسی می‌شود. به چشم‌هایش نگاه کردم و با لبخند گفتم: اجازه میدین از شما عکس بندازم؟ اجازه داد. انداختم و آن را نشانش دادم. گفت: خوب انداختین. پرسیدم: چرا موهاتو بلند کردی؟ پرسید: با موی بلند مخالفین؟ گفتم: با هر چیزی که اگه پرسیدن چرا، جواب قانع کننده‌ای داشته باشه، مخالف نیستم ولی اگه فقط تقلید باشه، خوشم نمیاد. گفت: پس خوش‌تون نمیاد چون موی بلند من همین جور الکیه. .. تو هم دلت خوشه ها!

این را گفت و رفت. ما هم رفتیم تا با مو بلند دیگری حرف بزنیم که چشمم به آقای سپید مویی افتاد. خیلی فتوژنیک بود و دلم خواست عکسش را بیندازم. انداختم: ریشی بلند و کت و شلوار تمیز و کلاسیک پوشیده بود. کمی هم با هم حرف زدیم. کتابی حرف می‌زد. می‌گفت:

نمی‌دانم چه شده... گاهی وقت ها نمی‌شود تشخیص داد کسی را که می‌بینید، پسر است یا دختر. برای شما هم پیش آمده که دارید راه می‌روید و یک لحظه به خودتان می‌گویید: اِ..... این چرا بیحجاب است؟ و شاید هم با خود بگوییَد: نه.... این پسر است چون اگر دختر بود، حتماً حجاب داشت. یعنی فقط به این دلیل می‌فهمیم او پسر است که حجاب ندارد وگرنه گاهی، مخصوصاً از پشت سر، نمی‌شود فهمید صاحب این موهای بلند و خوش حالت و معطر، دختر است یا پسر. البته منظورم این نیست که خودم با موی بلند مخالفم. فقط معتقدم موی بلند و هر آرایش و هر مدی باید روی اصول باشد. ببینید... این آرایش قبلاً در فرهنگ ما رواج داشته. سعدی در گلستانش می‌گوید: شیادی گیسوی خویش بافته بود که من علویم. و ما می‌فهمیم که علوی‌ها موی خودشان را بلند می‌کردند و می‌بافتند. و می‌فهمیم که موی بلند افتخار بوده چون نشان علویت بوده.

آزاده پرسید: منظورتون اینه که اگه کسی موهاشو بلند کرد و گفت من علویم، دیگه مشکلی نیست؟ آقای سپید مو لبخند زد و گفت: به شرطی که از علوی بودن فقط به گیسوی بلند و بافته اکتفا نکند. باید در اصول هم علوی باشد. وگرنه همانی می‌شود که سعدی حرفش را زده.

از آن آقای سپید موی مهربان خداحافظی کردیم و رفتیم.

جوانان کنجکاوند

از آنجا به میدان هفت حوض رفتیم. همه جا پر از جوان بود. جلو یکی از آنها را گرفتم و گفتم: می‌تونم از شما عکس بندازم؟ پرسید: چرا؟ گفتم: چون موهاتون خوشگله. گفت: جواب شما

> برای شما هم پیش آمده که دارید راه می‌روید و یک لحظه به خودتان می‌گویید: ا..... این چرا بی‌حجاب است؟َ و شاید هم با خود بگویید: نه.... این پسر استِ چون اگر دختر بود، حتماً حجاب داشت.

قانع کننده نیست. گفتم: یه دلیل دیگه میارم... دارم درباره پسرهایی که موهای بلند دارن، گزارش تهیه کنم. گفت: این دلیل خوببه.... به نظر من، ما جوون‌ها دوست داریم همدیگه رو بشناسیم: همسایه من کیه؟ هم‌کلاسی من کیه و چه شخصیتی داره؟ نظرش درباره فوتبال چیه؟ علی کریمی رو دوست داره؟ تام کروز رو می‌شناسه؟ اونم به اندازه من از جولیا رابرتز خوشش میاد؟ من موسیقی سنتی رو هم دوست دارم، آیا دختری که چند صندلی اون طرف‌تر نشسته، موسیقی اصیل ایرانی رو دوست داره؟ آهای بزرگ‌ترها! ما کنجکاویم و منظور دیگه‌ای نداریم.

گفتم: با شما موافقم و میگم چه خوب می‌شد اگه بزرگ‌ترها برای شناختن جوان‌ها کوشش بیشتر و واقعیتری می‌کردن. شما راست میگین. انسان کنجکاوه. اگه در این کنجکاوی کسی به ما کمک نکنه، شاید به خطر بیفتیم. وقتی که گنجیشک‌ها جوجه شونو از لونه پرواز می‌دن، مدتی باهاش می‌مونن و اونو همه جا می‌برن تا دوست و دشمن و دانه و دام رو یادشون بدن.

حرفم را برید و با هیجان گفت: اینه! بعد آرام‌تر شد و ادامه داد: ولی کسی به ما چیزی یاد نمیده. وقتی که سر راه مدرسه و دانشگاه با یه نفر روبه‌رو می‌شیم، دست و پامونو گم می‌کنیم. رنگ‌مون می‌پره. حرف‌هامون یادمون میره و نمی‌دونیم چکار کنیم.

دختر صورتی

کم‌کم دورمان شلوغ شد. جوانی که موهایش کوتاه و ژل زده و سیخ سیخ بود، جلو آمد و گفت: مثل کامبیز گفت: جون داداش راست میگه... هیچکی، هیچی یادمون نمیده پس ما باید چی؟ جون داداش باید خودمون دنبال تجربه بریم.

دختری که روسری سفید گلدار کوچکی سرش بود و مانتو صورتی پوشیده بود، به آزاده نگاه کرد و گفت: پدر و مادرا به جوونا کمک نمی‌کنن. البته نظر خودشون یه چیز دیگه‌س اما واقعیتش اینه که خیلی‌هاشون اصلاً بلد نیستن چطور کمک کنن. مخصوصاً اگه بچه‌شون دختر باشه.

یک نفر با صدای بلند و گوشخراش سوت کشید. کسی به او توجه نکرد. دختر صورتی سرفه‌ای کرد و ادامه داد: بزرگ‌ترا فکر می‌کنن دخترا باید سنگین و با وقار، تو خونه بشینن و منتظر خواستگار باشن... لطفاً بهشون بگین که دخترها هم مثل پسرها و مثل هر انسانی دوست دارن از همه چیز سر دربیارن. ولی چون کسی چیزی به ما یاد نداده، همین که پای ما به خیابون باز میشه و پسرا رو می بینیم، حیرون می‌شیم. یادم هست وقتی که دانشجو شده بودم، اولین بار که پسرا رو دیدم، فهمیدم حتی زبون اونا رو هم نمی‌فهمم. زبون‌شون عجیب غریب بود: بابا این کاره! ای ول! با خودم گفتم چطور می‌تونم به اونا نزدیک بشم؟ اون روزها این بزرگ‌ترین مشغله من بود.

به اطرافم نگاه کردم. چنان شلوغ شده بود که مپرس. دیدم کسی ناراحت نیست و همه سراپا گوش شده‌اند. خوشحال شدم و پرسیدم: چرا با پدر یا مادرت مشورت نکردی؟ گفت: نمی‌تونستم با کسی مشورت کنم. از پدر و برادرم می‌ترسیدم. مادرم همیشه آماده بود تا سرزنشم کنه. از ناچاری با دختر خاله‌ام که شیش ماه از من کوچیک‌تره، درد دل کردم. اون می‌گفت باید مثل پسرها بشی تا قبولت کنن. منم که خام بودم، حرف‌شو پسندیدم و ضمن این که گوش‌هامو تیز کردم تا زبون پسرا رو یاد بگیرم، موهامو هم کوتاه کردم و پوتین و شلوار جین خریدم.

> دخترهایی که لباس‌های خشن و چکمه سربازی می‌پوشن، به سیندرلایی که کفش بلورین و ظریف می‌پوشید و به دخترهای هزار و یک شب، هیچ شباهتی ندارند.

ای ول!

پرسیدم: پدر و مادرت مخالف نبودند؟ خندید و گفت: یادمه یه شب بابا بزرگم اومده بود خونه ما. خیلی پیره. اون شب یه مگس هم توی اتاق همه رو کلافه کرده بود. بابام و داداشم خیلی زور زدن تا مگسه رو بگیرن. نتونستن. تا این که مگسه داشت از جلو بابا بزرگم رد می‌شد. خیلی آروم و خونسرد، چنگ انداخت و مگسه رو گرفت. من با هیجان بهش گفتم: بابا این کاره! ای ول! بابا بزرگ خیلی خوشش اومد و غش غش خندید. مادر جون لب خودشو گاز گرفت. بابا و داداشم با حیرت به هم نگاه کردن. مامانم سرم داد کشید که چشمم روشن! برو دهنت رو آب بکش. این مزخرفات رو از کدوم خراب شده‌ای یاد گرفتی؟ همه‌ش مال این دانشگاهیه که می‌ری.

پسری که موهای کوتاه و خط ریش باریک و بلند داشت، دست زد و گفت: حالا نوبت ماس. آقا می‌خواستیم بگیم پسرهام همین جورن. مد شده هر پسری که می‌خواد دخترا قبولش کنن، شخصیت خودشو رو عوض می‌کنه. یه دوستی دارم به اسم فریبرز که از وقتی که دانشجو شده، موهاشو بلند می‌کنه، مثل دخترا الطیف و اوا خواهری حرف می‌زنه، عطر دخترونه می‌زنه و رفتارش خیلی لطیفه.

با لبخند ادامه داد: اگه نمی‌شناختمش، فکر می‌کردم جنسیت شو عوض کرده ولی می‌دونم که این کارها رو فقط واسه جذب دخترها می‌کنه. اتفاقاً کارشم سکه‌س و سرش خیلی شلوغه.

بعضی‌ها می‌خندند. آقای میان سالی که کت و شلوار پوشیده و کراوات زده، خودش را به حلقه ما نزدیک می‌کند و می‌پرسد: میزگرد خیابونیه؟ چه جالب! منم می‌تونم حرف بزنم...؟ به نظر من همه چیز عوض شده. سلیقه و آرایش و رفتار و گفتار جوان‌ها تغییر کرده. شاید کسی مثل این آقا بگه این تغییر ظاهریه و مهم نیست ولی من می‌خوام بگم همین تغییر ظاهری باعث شده که جوان‌ها از نظر روحی و شخصیتی هم تغییر کنن. دخترهایی که لباس‌های خشن و چکمه سربازی می‌پوشن، به سیندرلایی که کفش بلورین و ظریف می‌پوشید، و به دخترهای هزار و یک شب، هیچ شباهتی ندارن. افسوس که اون لباس‌های قشنگ و اون آرایش‌های دخترونه فقط توی قصه‌ها و فیلم‌ها دیده میشه.

○فضای سبز تقاطع شاهد و رسالت ۱۳ فروردین ۸۴
-سیزده‌بدر سال دگر، بچه به بغل خونهٔ شوهر

مد از کجا می‌آید؟

جوانی که مویش را سربازی زده بود و کلاه لبه دار داشت، با هیجان گفت: این آقا گفت فیلم و من داغ دلم تازه شد. میشه دو کلمه هم از مادر عروس بشنوین؟

بعضی‌ها خندیدند. ضبطم را به طرفش بردم. پشت گوشش را خاراند و گفت: آقا من جوونم. مثل همه جوونا دنبال مد هستم. به نظر شما، مد روز رو باید از کجا یاد بگیریم. ..؟ از هنرپیشه‌ها. خب وقتی که ما جوونا می‌بینیم گلزار موهاشو بلند می‌کنه، لنز میذاره، عینک خوشگل هم می‌زنه، عکسش رو هم توی تابلوهای تبلیغاتی میذارن، تکلیف ما چی میشه؟ اگه مد بده، چرا همه جا براش تبلیغ می‌کنن؟ اگر هم خوبه، چرا وقتی که من خودم رو مثل گلزار درست می‌کنم، دستگیر میشم و موهامو تیغ تراش می‌کنن؟

چون آزاده پیش من بود، دخترها هم اعتماد می‌کردند و جلو می‌آمدند. یکی از آنها که بیست و دو سه ساله بود و مانتو و روسریش معمولی بود، گفت:

این آقا راست میگن. جوونا به آدمای مشهور نگاه می‌کنن. نمونه‌ش برادر خودمه که عاشق علی کریمیه. موهاشو مثل ایشون بلند کرده. خب وقتی که کسی هم جوونه، هم فوتبال دوست داره، موهاشو مثل فوتبالیستی که ازش خوشش میاد، بلند می‌کنه. شما یه نوک پا برین دم سینماها تا ببینین چقدر هنرپیشه مو بلند داریم. فوتبالیست‌ها و خواننده‌ها رو هم بهش اضافه کنین. بعد به من بگین آیا این درسته که یه جوون رو به خاطر این که موهاش بلنده، بازداشت کنن؟

پسر بیست و دو سه ساله‌ای که موهایش کمی بلند بود، به ضبط اشاره کرد یعنی می‌خواهم حرف بزنم. ضبط را جلوش بردم. گفت: من آرشم. آرش ملاح. چند ماه پیش موهای بلندی داشتم که یه روز رفته بودم ولنجک، بازداشت شدم و موهامو زدن. باور کنین اثر خیلی بدی روی من گذاشت. هنوز موهایی رو که با خشونت قیچی کردن، یادگاری نگه داشتم. من اهل هیچ خلافی نیستم و به این موضوع افتخار می‌کنم. تفریح من اینه که بعضی وقت‌ها، بعد از این که از سر کارم برگشتم، با دوستام بریم کوه. خیلی هم مراقبیم مزاحم کسی نشیم. دو سه بار ما رو گرفتن که چرا موهاتون بلنده. باید جریمه بشین و بیاین توالت‌های ما رو بشورین وگرنه موهاتونو

لطفاً ورق بزنید

پسران گیسو کمند

من از پایین شهر به بالای شهر آمده‌ام
تا بتوانم موهایم را بلند کنم

بقیه از صفحه قبل

می‌تراشیم. من قبول کردم چون موهامو دوست داشتم. تا این که یه بار که ما رو گرفتن، یه حرف‌هایی زدن که من عصبانی شدم و موهامو زدن.

پرسیدم: مگه چی گفتن؟ گفت: هیچی... شاید به نظر شما یه حرف منطقی باشه.... خلاصه موهامو زدن و من افسرده شدم. حالا از این بگذریم تا بگم من با کسانی که میگن پسرا دارن دختر میشن، مخالفم. موی بلند پسرونه هیچ ربطی به جنسیت پسرا نداره. من موهامو بلند می‌کنم چون بهم میاد. فقط همین. چرا به خاطر چیزی که به کسی آزاری نمی‌زنه، آزار ببینیم و حرفایی بشنویم که خوب نیست.

گفتم: نگفتی بهت چی گفتن؟ اگه مشکلی هست، ضبط رو خاموش کنم تا راحت‌تر حرف بزنی. لبخندی زد و گفت: نه... چیزی نیست. میگم... فقط واسه خودم یه خورده تلخه. حس می‌کنم به من توهین شده. آخه اون آقا به من گفت: **تو که بچه جنوب شهری، تو که موبایل و ماشین نداری، تو که بابات پولدار نیست، غلط می‌کنی که موهاتو بلند می‌کنی.**

گیسوی پول‌ساز

از آنجا بلند شدیم و به جایی رفتیم که گمان می‌کنم به آن می‌گویند بالای شهر. خیابان‌ها تمیز و جلو فروشگاه‌ها پاکیزه بود. دو رفتگر داشتند خیابان را جارو می‌کردند. حتی یک فیلتر سیگار را از چشم نمی‌انداختند. چشمم به دو جوان افتاد که یکی از آنها کت چرم و موهای بلند و مشکی با فرهای ریز داشت. موی دوستش هم بلند بود. او کت بافتنی با لبه‌های چرم پوشیده بود. می‌گفتند چون گیتاریست هستند، ناچار باید موی خود را بلند کنند وگرنه کسی سراغ‌شان نمی‌آید.

با آنها خداحافظی کردیم و سراغ سه پسر نوجوان رفتیم که یکی از آنها موهایی روشن و بلند داشت. شلوار جین کهنه و ارزان، بلوز بافتنی کهنه و در رفته، و کفش کتانی کهنه و محکمی پوشیده بود. همین که مرا و دوربین را دید، حالت فرار به خود گرفت. آزاده گفت: نترس... این آقا عکاسه.

از او عکس گرفتم و آن را نشانش دادم و پرسیدم: چرا موهاتو بلند کردی؟ با تردید نگاهم کرد و گفت: ما بچه پایین شهریم. میایم اینجا دل‌مون باز شه. گفتم: من که نپرسیدم چرا اومدی اینجا. پرسیدم چرا موهاتو بلند می‌کنی. گفت: خب واسه این که میایم بالای شهر و باید مثل اونا بشیم تا بتونیم اینجاها راه بریم. دوستش گفت: آخه با این موهای بلند نمی‌تونه توی محل خودمون بگرده. اینه که اومده اینجا... به خدا خلافکار نیست. ما کارگریم.

دو نفر که بیست و یکی دو ساله بودند و سر و وضعی شیک و ادکلن زده داشتند، از دور اشاره‌ای کردند. دیدم جوانی که بلوز بافتنی داشت، به آنها اشاره‌ای کرد که نه. آن دو نفر آمدند و زیر چشمی به ما نگاه کردند و رفتند. نگاه آن سه نفر خشمگین شد و یکی از آنها گفت: واسه چی عکس انداختی؟

درحالی که می‌رفتم، گفتم: چیزی نیست. واسه آرشیو خودم انداختم.

یا قیچی یا اخراج

آنها را گذاشتیم و رفتیم. از جلو سینمایی گذشتیم و دیدم عکس یکی از هنرپیشه‌ها را بزرگ کرده‌اند و در سر در سینما چسبانده‌اند. موهایش بلند بود. سه جوان هم دیدم که موی یکی از آنها بلند بود. از او عکس گرفتم و پرسیدم: از موهات راضی هستی؟ راه افتاد و گفت: آره... چطور مگه؟ گفتم: هیچی... راستی ببینم؟ کسی هم هست که از موی شما ناراضی باشه؟ سیگاری روشن کرد و گفت:

برام مهم نیست. چند سال پیش وقتی که رفته بودم سوم دبیرستان، بهم گیر دادن که باید موهاتو بزنی. گفتم نمی‌زنم. گفتن پس اخراجی. منم اومدم بیرون و شدم بیکاره.

گفتم: پس معلوم شد که این موهای بلند رو به قیمت خیلی گرونی به‌دست آوردی.

گفت: آره... من اون روزا بچه بودم. هیجان و شور نوجوونی داشت منو خفه می‌کرد. درست نبود که با من اون‌جوری رفتار کنن. قدیما که می‌گفتن موی بچه‌ها رو کوتاه کنین، واسه این بود که بهداشت مردم کم بود و سرشون شپش میذاشت. حالا چی؟ من هر شب دوش می‌گیرم. چرا باید با موی سر من لج بازی می‌کردن؟ چرا نفهمیدن من یه نوجوونم و اگه باهام لج کنن، منم لج می‌کنم؟

به فضای سبزی رسیدیم که سر راه‌مان بود. پیشنهاد کردم کمی بنشینیم. نشستیم و چند عکس دیگر انداختم و پرسیدم: اگه با موی تو لج نمی‌کردن، حالا چطور شده بود؟ گفت: شاید منم دانشگاه رفته بودم و مثل شما یه کار خوب داشتم.

جوانی که موی کوتاه و ژل زده، خط ریش باریک و بلند، و قامتی لاغر و بلند داشت، به ما نزدیک شد و از سوژه من پرسید: داداش پنیر داری؟ او خندید و گفت: نه داداش نداریم. آقا موشه اومد همه‌شو خورد.

خودش عاقله

خواستم عکس بیندازم. بلند شد و گفت:

ما دیگه باید بریم. و رفتند. ما هم رفتیم. زن و شوهری دیدم که با دو پسر ده پانزده ساله خود قدم می‌زدند. سر صحبت را باز کردم و از آن آقا که حدود چهل و پنج سال داشت، پرسیدم: اگه پسرتون بخواد موهاشو بلند کنه، چکار می‌کنین؟ خندید و گفت: بلند نمی‌کنه... خودش عاقله. پرسیدم: وقتی که خودتون بچه بودین، با پدرتون اختلاف سلیقه نداشتین؟ با خنده گفت:

نه... گفتم: یعنی هیچ مدی نبود که شما دوست داشته باشین و پدرتون مخالف باشن؟ فکری کرد و گفت: نه. وقتی که ما بچه بودیم، مد خاصی نبود. فوقش می‌خواستیم شلوار لی بپوشیم، بابامون می‌گفت: عیبه. نپوشین. شلوار پارچه‌ای بهتره.... نه. اون روزها مد خاصی نبود. پرسیدم:

چرا؟ کمی فکر کرد و گفت:

خب نبود دیگه... ماهواره نبود، اینترنت نبود، این همه فیلم خارجی نبود، هنرپیشه‌های خودمون مثل فرهنگ خودمون لباس می‌پوشیدن، ولی حالا از هر پنج فیلم و سریالی که پخش میشه، سه تاش هنرپیشه مو بلند و اهل مد داره که بد آموزی هم می‌کنن: بد حرف می‌زنن، سیگار می‌کشن، آدم دزدی می‌کنن، دوست دختر دارن، و... لا الله الا الله، آدم چه حرفایی باید بزنه. می‌بخشین، اگه دیگه امری ندارین، ما باید بریم به کارمون برسیم.

گیسوی عضلانی

خدا حافظی و تشکر کردم و به آن طرف خیابان رفتیم. کمی بعد به دو جوان رسیدیم که موهایی بلند و اندامی ورزیده داشتند. خواستم عکس بگیرم. یکی از آنها که موهایش بلندتر و طلایی بود و عضله‌های ورزیده‌تری داشت، از جلو دوربین کنار رفت. تظاهر کردم که می‌خواهم حتماً از او عکس بیندازم. از خجالت سرخ شد و سر و صورتش را پنهان کرد. پافشاری بیشتری کردم و دوربین را از لای دست‌هایش به صورتش نزدیک کردم. درحالی که به شدت می‌خندید، به طرف دیگری چرخید تا عکس نگیرم. سرانجام عکسش را گرفتم و آن را خوب نگاه کردم. موهایش بلند و لخت و طلایی بود. شانه‌هایش پهن و بازوهایش پر از عضله‌های قوی و محکم بود. گفتم:

عکس‌تورو انداختم. حالا دیگه راحت باش تا یه چیزی بپرسم. دستش را از جلو صورتش برداشت و درحالی که سعی می‌کرد نخندد، به زمین خیره شد. گفتم: چرا موهاتو بلند کردی؟ خندید و گفت: همین جور بی‌خودی.

این را گفت و شتابان رفت. آقای مسنی که انگار آشنای او بود، با خنده و شوخی و جدی به من گفت: این جوون بوتیک داره. لوازم آرایش می‌فروشه. هیکلش رو هم که دیدی، ماشالا مثل رستم دستانه. خب اگه موهاشو کوتاه کنه و سیبیل بذاره، مشتریهاش ازش می‌ترسن و رم می‌کنن. طفلکی ناچار شده موهاشو بلند کنه تا قیافه‌ش قابل اعتماد و مهربون باشه. خودشم در حقیقت خیلی مهربون و جوونمرده.

پرسیدم: شما با موی بلند مخالف نیستین؟ گفت:

اگر موهایم بلند نباشد، کارم را از دست می‌دهم

نه آقا چرا مخالف باشم؟ مثل اینه که مرحوم پدرم به من بگه چرا جای لباده و گیوه، کت و کفش چرمی می‌پوشی... روزگار عوض میشه. همون طور که اسکیت و موبایل جای دوچرخه و تلگراف رو گرفتن، باید قبول کنیم که لباس و پوشش جوونا عوض شده. باید اینو قبول کنیم وگرنه فاصله نسل‌ها بیشتر و بیشتر میشه.

خانم چهل و سه چهار ساله‌ای که مانتو و مقنعه معمولی پوشیده بود و آرایش نداشت، کنجکاو شده بود و با دقت گوش می‌کرد. به آزاده اشاره کردم. او به آن خانم نگاه کرد و گفت: شما نظری ندارین؟ به هر دوی ما نگاه کرد و پرسید: خبرنگارین؟ گفتم: نویسنده هستم. دارم درباره.... حرفم را برید و گفت:

خودم فهمیدم درباره چی تحقیق می‌کنین. منم با این آقا موافقم. باید قبول کنیم که لباس و آرایش جوونا عوض شده. خوب باشه یا بد، مسؤولش بزرگ‌ترها و افراد برنامه ریز و سیاست گزارها هستن. به نظر من هیچ بچه‌ای بجز همین مدی که حالا رایجه، هیچ مد دیگه‌ای نمی‌تونسته انتخاب کنه. انگار خودمون عمداً کاری کردیم که بچه‌هامون این‌جوری بشن. گفتم: منظورتون اینه که بهشون زیادی آزادی دادیم؟ گفت:

آزادی؟ نه... اتفاقاً برعکس، معتقدم چون اجازه ندادیم بچه‌ها مد روز بپوشن، حریص شدن و دیگه هیچی بجز مد روز نمی‌شناسن و نمی‌خوان. مثلاً امسال که صورتی مد شده، همه‌شون دوست دارن پلنگ صورتی بشن. خودشون مقصر نیستن، ما مقصریم. پرسیدم: چرا؟ گفت:

این که دیگه پرسیدن نداره. دختر من دبیرستان میره. مثل همه دخترا دوست داره با نخ‌های رنگی، آرزو بند ببافه و ببنده مچ دستش. دوست داره رنگ‌های شاد بپوشه. فلان فیلم رو که مجاز هم هست و دوبله شده، می‌بینه و دلش می‌خواد مثل هنرپیشه اون فیلم، روی دستش نقاشی بکشه. فیلم‌هایی از تلویزیون می‌بینه که مدرسه‌های مختلط و پر از آزادی داره، از طرفی توی مدرسه خودش همه این کارها ممنوعه و نهی میشه. هر کس رو هم ببینن که حتی یه آرزو بند ساده بسته، اونو پاره می‌کنن، بدون این که فکر کنن این بچه به دلیل سن و سالی که داره، با اعتقاد خاصی اون آرزو بند رو بسته و معتقده هرگز نباید اونو پاره کنه و صبر کنه تا خودش پاره بشه وگرنه به آرزوش نمیرسه. این کارها روی بچه‌ها اثر منفی میذاره. به مد روز حریص‌تر میشن. به‌زودی خیلی از کارهاشونو از ما قایم می‌کنن. مثلاً جلو خانم ناظم که میرسن، آرزو بند رو می‌کشن بالا. یا به جای دست، روی ساعد و بازوشون نقاشی می‌کشن. دروغ گفتن یاد می‌گیرن و دروغ، سرچشمه هر فتنه و فسادیه. به نظر من باید قبول کنیم که هر نسل و هر سنی سلیقه خودشو داره. ما نباید اون سلیقه رو ممنوع کنیم.

آن خانم رفت. ما هم رفتیم. وقتی که تنها شدم و عکس‌ها را از دوربین به کامپیوتر ریختم، با خودم فکر کردم: ماجرای مد گرایی جوان‌ها ساده‌تر از آن است که فهمیده نشود. یادم هست روزی که شانزده ساله بودم، لباسی مد شده بود که شلوارش پارچه‌ای بود به نام طرح گونی، و کاپشنش از فوم سفید با یقه‌های پهن درست شده بود. پدرم آن را برایم خرید و چیزی نگفت.

روزی با همکارش قدم می‌زد. از دور دیدم که دوستش داشت مرا نشان می‌داد. به طرف‌شان رفتم و سلام کردم. همکار پدرم سرخ شد و گفت: عذر می‌خوام که اون حرفو زدم. باور کنین نمی‌دونستم ایشون پسر شما هستن. پدرم گفت: منم مثل شما سلیقه جوان‌های امروزی رو دوست ندارم و درکش نمی‌کنم ولی چون می‌دونم علف باید به دهن بزی شیرین بیاد، مخالفتی هم نمی‌کنم.

برخورد پدرم باعث شد هرگز شیفته مد گرایی نشوم.

■

به نظر شما، مد روز رو باید از کجا یاد بگیریم...؟ از هنرپیشه‌ها. خب وقتی که ما جوونا می‌بینیم گلزار موهاشو بلند می‌کنه، لنز میذاره، عینک خوشگل هم می‌زنه، عکسش رو هم توی تابلوهای تبلیغاتی میذارن، تکلیف مون چی میشه؟

توضیحی درباره این گزارش

وقتی گزارش هفته را خواندم با خودم فکر کردم چاپ آن شاید نوعی ترویج فرهنگی به حساب آید که حداقل خودم نمی‌توانم آن را بپذیرم. اکثریتی از مردم ما نیز چندان با آن ماءنوس نیستند. در دنیا هم معمول این است که اکثر مردها موی بلند ندارند و نوع لباس و آرایشی را که گاه در خیابانها می‌بینیم چندان پسندیده به نظر نمی‌رسد اما...

ما اصولاً در ایران خودمان و بخصوص در پایتخت پدیده‌هایی را مشاهده می‌کنیم که در دنیای غرب و آزاد هم معمول نیست. از جمله آرایش دخترخانمها که در کشورهای غربی هم معمول نیست. شاید این ناهنجاریها نوعی اعتراض به محدودیت‌ها و مشکلاتی است که جوانان ما دارند. وقتی یک جوان حتی یک تحصیلکرده مثلاً به محض ورود به یک کلانتری، بدون اینکه حتی جرمی برایش ثابت شود، سیلی می‌خورد و یا به‌راحتی امکان دفاع پیدا نمی‌کند و تحقیر می‌شود، قاعدتاً تبدیل به یک مخالف می‌شود و وقتی در مدرسه، دانشگاه، اداره، نزد قاضی و... به او به‌چشم یک مزاحم و دشمن نگاه شود، همه اینها را از چشم دولت و حکومت می‌بیند و خواسته یا ناخواسته با هرچیز که خواسته حکومت است از در مخالفت درمی‌آید. چه درست و چه غلط. و راه‌حل مسأله نیز این است که اگر می‌خواهیم آنها هرآنچه را که ما می‌پسندیم بپذیرند و مطابق میل ما رفتار کنند، ما نیز آنان را ببینیم و با آنها رفاقت کنیم. ما نیز بپذیریم که باید برای نشاط، روحیه تنوع‌طلبی، هیجان و... آنها برنامه داشته باشیم و برای مشکل ازدواج، کار و مسکن آنان فکر بکنیم. اگر می‌خواهیم چنین گرایشهایی که شاید چندان هم قابل توجیه نباشد و البته شامل همه جوانهای مملکت هم قطعاً نمی‌شود، تبدیل به گرایشهای صحیح‌تری شوند، راه‌حل، طرد و بگیر و ببند نیست. ایجاد فرصت انتخاب و امکان برطرف کردن نیازهای فطری از راه درست و راهنمایی و ارشاد و هدایت به شیوه اقناع است.

پس چاپ این گزارش، ترویج یک فرهنگ نیست. انعکاس بخشی از واقعیات موجود است.

سردبیر

○میدان هفت حوض
-تو رو خدا از من عکس نگیر... خجالت می کشم!

ضربه سوم

براساس سرگذشت: صدف ـ سیامک

تهیه و تنظیم از: محسن طیب

بعدازظهر آخرین روز سال ۸۳ بود که همراه پسرکم «علی» داخل سوپرمارکت نزدیک خانه‌مان شدیم تا «سین هفتم» را که سماق باشد ـ و عیال دستورش را داده بود ـ بخریم. پسرک فضول و شیطانم دم در ایستاده بود که یکمرتبه بطرفم دوید و گفت: «بابایی... بابایی بیا دعوا شده، یک آقاهه داره یک خانمه‌رو کتک می‌زنه!» سماق در دست! به کوچه دویدم، حق با علی بود؛ پسر جوانی که بیست و پنج ساله به نظر می‌رسید، دختر جوان ۲۱ ساله‌ای را زیر رگبار کشیده گرفته بود، از جمعیتی که دورشان حلقه زده بود شنیدم «خواهر و برادرند»! با این حال گفتم: «برادرش هم باشه حق نداره اینطوری ـ وسط خیابون ـ خواهرش‌رو بزنه!» در این لحظه یک جوان قلچماق گریبانم را گرفت و بعد از اینکه چند لیچار بارم کرد گفت: «خیلی زر بزنی خودم گردنت‌رو می‌شکنم...!» دلم نمی‌خواست شب عیدی با لباس پاره و [شاید هم با سر و صورت کبود!] به خانه بروم و به همین دلیل وقتی صاحب سوپرمارکت مرا کنار کشید، خودم نیز سکوت کردم!

اما نمایش تمام که نشده بود هیچ تازه آغاز شده بود، چرا که ناگهان صدای ترمز یک اتومبیل پراید هاچ‌بک سفیدرنگ به گوش رسید که لاستیکهایش پنجه بر تن خیابان کشید و جیغ آسفالت را درآورد و طوری جلوی پای خواهر و برادر متوقف شد که توجه همه را جلب کرد، و لحظه‌ای بعد پسر جوان بیست و سه ساله‌ای که خیلی خوش قیافه و مرتب بود از پراید پیاده شد و پس از برداشتن عینک دودی‌اش رو به برادر کرد و با لحنی محترم گفت: «با اون بیچاره چیکار داری... من خودم اینجام...»!

برادر دست از کشیده زدن برداشت، جمعیت سکوت کرد، دختر جوان هق هق‌اش را نیمه‌کاره گذاشت، برادر رو برگرداند، راننده پراید زل زد به چشمان برادر... سکوت کش پیدا کرد و... و ناگهان همان قلچماقی که می‌خواست گردن مرا بشکند، مثل ترقه از جا پرید و رو به «برادر کتک زن» کرد و با فریاد گفت: «مجید... تو بمیری خودشه، خود ناکس «..؟..» بی‌پدر و مادر شه...»!

برادر «کتک زن» که گویی از چشمانش آتش می‌بارید، انگار در مورد پذیرش حرف دوست قلچماقش تردید داشت، و شاید هم باور نمی‌کرد که راننده پراید [که بعداً شنیدم ماهها تحت تعقیب برادران و پدر دختر بوده] خودش با پای خودش به قتلگاه بیاید! این بود که به آرامی ـ اما با خشم ـ رو به او کرد و پرسید: «سیامک تو هستی...؟»

پسر جوان که انگار می‌دانست قرار است چه خبری بشود! در «هاچ‌بک»اش را با ریموت کوچکش قفل کرد و با خونسردی پاسخ داد: «بهت که گفتم... من اینجام... با صدف کاری نداشته باش...»

ـ حرومزاده «..؟..» اسم آبجی منو به زبونت نیار...

برادر «کتک‌زن» این را گفت و بعد بی‌معطلی داخل حیاط خانه‌شان شد و با تمام وجود عربده کشید: «مهران... مجتبی... آقاجون بیاین... بیاین که اون حرومزاده‌رو پیداش کردم...»

مثل من، چند نفر دیگر نیز ـ که از اصل ماجرا بی‌خبر بودند ـ پوزخندی زدند که مجید یا همان برادر «کتک‌زن»، چگونه دارد حضور داوطلبانه «سیامک» را به حساب قهرمانی خودش می‌نویسد! اما این تبسم‌ها را فریاد دختر جوان «صدف» از بین برد که رو به راننده جوان پراید کرد و با دلواپسی و اضطراب فریاد زد: «سیا برو... تورو خدا برو سیا... برو... برو...»!

اما پسر جوان «سیامک» با خونسردی تبسم کرد و در پاسخ دختر جوان گفت: «تو گریه نکن... همه چیز حل میشه...»

ـ آشغال عوضی مگه «آقامجید» نگفت دهنت‌رو آب بکش...

این را همان قلچماق گفت که می‌خواست گردن مرا بشکند! [و در همان لحظه صاحب سوپرمارکت برایم گفت: که او نامش فاضل است و فرزند یکی از ثروتمندان محل و... و البته عاشق صدف؛ که به عبارت ساده‌تر، او رقیب سیامک بود که داشت اینطوری برایش رجز می‌خواند!]

هم صدف و هم سیامک خواستند پاسخی به «فاضل قلچماق» بدهند، اما نه این و نه آن مجال پیدا نکردند، چرا که ناگهان مهران و مجتبی ـ برادران بزرگ صدف ـ و آقاجون که پدرش بود، هر سه نفر که فریادهای پسر کوچک خانه یعنی «مجید» را شنیده بودند، سراسیمه و با چشمانی خون گرفته از خانه خارج و داخل خیابان شدند و...

اجازه بدهید قبل از ادامه شرح نمایش، توضیحی را که من بعداً شنیدم خدمتتان عرض کنم تا بهتر در جریان ماوقع قرار بگیرید؛ ظاهراً سیامک و صدف در دانشگاه همکلاسی بوده و هستند و سیامک از صدف تقاضای ازدواج کرده و او پس از اینکه موافقت پدر و مادرش را جلب می‌کند، به سیامک جواب مثبت می‌دهد و حتی قرار روز مراسم خواستگاری را نیز می‌گذارند و... که ناگهان سروکله فاضل پیدا می‌شود؛ جوان قلچماقی که فرزند یک خانواده ثروتمند و تک پسر یک پدر تیلیاردر می‌باشد که گویا از دیرباز عاشق صدف بوده اما جراءت بازگو کردنش را نداشته، اما وقتی از زبان مجید که دوست و بچه محلش بوده می‌شنود که قرار است صدف ازدواج کند، از دوستی‌اش با مجید استفاده، و از ثروت پدرش سوءاستفاده! می‌کند و با دادن این وعده به مجید و مهران و مجتبی ـ و حتی به پدر صدف ـ که: اگر صدف با من ازدواج کند نه‌تنها سند یک خانه را به نام او می‌کند، بلکه آژانس کرایه اتومبیلی را هم که پدرش برای او دایر کرده، دراختیار برادران و پدر صدف می‌گذارد و...، و لذا وعده و وعیدهای فاضل کار خودش را می‌کند و درست چهار روز مانده به مراسم خواستگاری، آنها به سیامک ـ که هنوز ندیده بودنش ـ تلفن می‌زنند و مخالفت خود را اعلام کرده و می‌گویند که صدف از این ازدواج منصرف شده! سیامک نیز درعین متانت پاسخ می‌دهد: «اگر صدف مخالف باشد من کنار می‌کشم»! اما وقتی چند روز بعد صدف ـ که عاشقانه سیامک را دوست داشته ـ اصل ماجرا را برای محبوب می‌گوید که؛ خانواده‌اش بخاطر پول می‌خواهند او را به کس دیگری بدهند! و به این ترتیب وقتی سیامک از صدف می‌شنود که «اگر تو جا نزنی، من جلوی خانواده‌ام می‌ایستم!» آنگاه سیامک میدان را خالی نکرده و برای خانواده صدف پیغام می‌فرستد: شما دروغ گفتید، من بخاطر صدف از گناه شما می‌گذرم، اما بخاطر یک بچه پولدار، از صدف نمی‌گذرم!» با ارسال این پیغام از سوی سیامک، خانواده صدف که مانند خیلی از خانواده‌های دیگر تصور می‌کنند «زور» می‌تواند خیلی از مشکلات را حل کند، ابتدا به دخترشان دستور می‌دهند که «دیگر حق نداری با این پسره بچه سوسول صحبت کنی» اما وقتی خبردار می‌شوند که صدف و سیامک در دانشگاه همدیگر را ملاقات می‌کنند و هر روز نیز «او» با ماشینش دخترشان را به خانه می‌رساند، ابتدا سیامک را تهدید می‌کنند که: «کاری نکن مادرت‌رو به عزات بنشانیم!»

و همزمان نیز [پس از مشورت با فاضل آقاداماد که خودش «دیپلم‌ردی» بود و چندان دوست نداشت همسر آینده‌اش لیسانس زمین‌شناسی بشود] پدر و برادران صدف، تک خواهرشان را از ادامه رفتن به دانشگاه منع می‌کنند و... صدف نیز که کاری جز گریه از دستش برنمی‌آمد، وقتی از سوی سیامک «تشجیع» و «تهییج» می‌شود، می‌پذیرد که هر روز ساعت ۶ بعدازظهر به بهانه خریدن نان و روزنامه و... از خانه خارج شود تا عاشق و معشوق حتی برای چند دقیقه هم که شده یکدیگر را ببینند! این برنامه حدود ۳ هفته پابرجا بوده تا اینکه قلچماق بدذات [همان که می‌خواست گردن مرا بشکند!] که می‌بیند از سوی صدف روی خوش نمی‌بیند، یکروز در خیابان تصمیم می‌گیرد با صدف صحبت کند و... که پشت سر صدف رفتن همان و غفلت دختر جوان از اینکه فاضل قلچماق بدذات [که می‌خواست گردن مرا بشکند!!] همان؛ فاضل می‌بیند که صدف سوار یک پراید هاچ‌بک سفیدرنگ می‌شود، ماجرا را برای مجید تعریف می‌کند، او نیز دو برادر بزرگتر و پدرش را در جریان می‌گذارد، آنها چند روزی «زاغ سیاه» خواهرشان را چوب می‌زنند تا اینکه آن روز ـ غروب آخرین روز سال ـ مجید لحظه‌ای که صدف از پراید هاچ‌بک پیاده می‌شود خواهرش را می‌بینند اما سیامک را نه! و لذا غیرتش که با صدای جرینگ جرینگ سکه‌های آقافاضل! حسابی گل کرده بود!! صدف را جلوی در خانه و در حضور فاضل قلچماق [که می‌خواست گردن مرا بشکند!!] به باد کتک می‌گیرد و... بقیه ماجرا را هم که برایتان نوشتم، و اینک ادامه داستان:

مهران و مجتبی با چشمان خون گرفته از خانه خارج شدند، صدف همچنان با گریه می‌گفت: «سیا برو...» برادرهای بزرگ از برادر کوچکشان سراغ گناهکار بزرگ را ـ که گناهش عشق بود ـ گرفتند، مجید هم سیامک را نشان داد و گفت: «همین جا یخه‌اش‌رو گرفتم...» سیامک پوزخند زد، جمعیت خندید، مجید دمش را به شهادت گرفت «فاضل شاهد بود»، برادرها به پدر نگاه کردند، پدر اول به سراغ دخترش هجوم برد: «چشم سفید بی‌لیاقت تو اینجا چیکار می‌کنی» و گیس دخترش را گرفت تا به داخل خانه هل اش بدهد، سیامک با بغض معترض شد: «به صدف چیکار دارین...»

پدر غضب کرد و فریاد: «خفه‌اش کنید اون بی‌پدر و مادررو...»! و درپی فرمان پدر، فاضل قلچماق نیز - همان که می‌خواست گردن مرا بشکند - برای خوشخدمتی فریاد کشید: «بکشینش، پول خونش با من»! و ناگهان سه برادر بسوی جوان هجوم آوردند؛ با مشت و لگد به جانش افتادند. سیامک پیچاره اما؛ فقط روی زمین چمباتمه زد تا با زانوانش و پاهایش برای شکم خود سپر بسازد، و دو دستش را نیز با تمام قدرت جلوی صورتش گرفت و... اما سه برادر که انگار واقعاً به «خون بهای» وعده داده شده شوهرخواهر محبوبشان امید بسته بودند، طوری باشقاوت بجان پسر جوان افتادند که هرطور بود ضربات خود را به شکم و سر و صورتش می‌کوبیدند، اما سیامک حتی تکان نمی‌خورد، تا جایی که صدف لحظه‌ای خودش را از چنگ پدر رها کرد و بیرون آمد و همانطور که ضجه می‌زد به محبوبش گفت: «خب تو هم بزن... تو هم بزنشان...» لحظه‌ای برادرها مکث کردند تا خواهر را به داخل بفرستند، در همان یک لحظه سیامک جواب محبوبه‌اش را داد: «نه صدف... بگذار اونها بزنند... ولی من می‌خوام یک عمر توی صورت اینها نگاه کنم!» همین یک جمله کافی بود تا آتش برادرها تیزتر شود و دوباره بجان جوان عاشق بیفتند؛ تمام سر و صورت سیامک کبود و خونین شده بود، اما دست از پا خطا نمی‌کرد، تا اینکه ناگهان یکی از دو نوچه فاضل که اطرافش ایستاده بودند، برای خوش آمدن اربابشان هم که بود با مسخره گفت: «چه رویی هم داره پسره...؟...، کتک می‌خوره و بازم پررویی می‌کنه...» نگاه اطرافیان به گوینده این جمله و دو نفر دیگر که در تأییدش خندیدند، پر از شماتت بود، اما کسی حرف نزد جز...؛

- به این نمیگن پررویی بچه‌جان... به این میگن عشق...

ناگهان همه نگاهها از صحنه زد و خورد برگشت و گردن‌ها چرخید و چشم‌ها بر روی گوینده این جمله معترضه نشست؛ پیرمردی که دست‌کم «سه ربع قرن» از خدا عمر گرفته بود، نحیف و ضعیف، اما بسیار متین، با لباس‌هایی ساده، اما تمیز و باشخصیت...! جمله‌اش اما طوری کوبنده بود که برای لحظه‌ای حتی سه برادر مهاجم نیز دچار شرم شدند و سر پایین انداختند! در این وسط آن که طعم گس و تلخ شکست را احساس کرد، همان بود که باید باشد؛ فاضل [همان که می‌خواست گردن مرا بشکند!!] فاضل که احساس می‌کرد همین یک جمله رشته‌های او را پنبه کرده! طوری با چشمان غضبناک به پیرمرد خیره شد که جای او، بقیه ترسیدند! پیرمرد اما [که بعداً شنیدم همسایه دیوار به دیوار آن خانواده است و در جریان ماوقع صدف نیز می‌باشد] جا نزد که هیچ، مرتبه‌ای دیگر و این بار با لحنی معنی‌دار تکرار کرد: «آره پسرجون... عشق شکلهای مختلف داره، از جمله کتک خوردن... تو که نمی‌فهمی چی میگم... می‌فهمی؟»

جمعیت زد زیر خنده، برادرها به جمع نگاه کردند، پدرشان به پیرمرد، صدف به سیامک و سیامک به فاضل...! فاضل که حالا حس می‌کرد بدجوری کنفت شده، یکمرتبه افسار گسیخت و حرمت و بزرگتر و کوچکتر و موی سفید و... همه و همه را فراموش کرد، گریبان پیرمرد را گرفت و او را از روی زمین بلند کرد و همانطور که روی هوا نگهداشته بود با غیض گفت: پیرمرد مردنی انگار بدت نمیاد که من کار عزرائیل‌رو جلو بندازم و...»

پیرمرد که نفس در سینه‌اش گره خورده رنگش کبود شد، چند نفری به آن نانجیب معترض می‌شدند که بجای فاضل، نوچه‌هایش روبروی مردم ایستادند و «نفس‌کش» را فریاد زدند و... که در این لحظه پدر صدف که از خجالت سرخ شده بود رو به فاضل کرد و فریاد زد: «آقافاضل... زشته... بس کن دیگه»!

و فاضل که درست نقش یک سگ فرمانبر را بازی می‌کرد، اطاعت نمود و پیرمرد را زمین گذاشت و... که یکمرتبه صحنه عوض شد؛ سیامک که با شنیدن نام «فاضل» جان تازه‌ای گرفته بود، خون لب و دماغش را با پشت دست پاک کرد، قدمی جلو گذاشت و رو به صدف [که لای چارچوب در ایستاده بود] کرد و با همان حال پرسید: «این آقافاضل، همان آقافاضله؟»

اول خود فاضل جواب داد که: «چطور مگه؟» اما سیامک فقط منتظر پاسخ محبوبش بود و سرانجام هنگامی که صدف با تکان دادن سر جواب مثبت داد، آنگاه تولد خشم و تبلور کینه در چشمان سیامک هویدا شد؛ چند قدم بسوی فاضل برداشت و روبرویش ایستاد، مقایسه هیکل آن دو جالب بود؛ یک جوان ۶۵ کیلویی را مقایسه کنید با جوانی ۹۰ کیلویی! سیامک نگاهی به اطرافیان کرد و گفت: «خواهش می‌کنم اطراف مارو خلوت کنین...» در کلام سیامک چنان صداقتی به گوش می‌رسید که در یک لحظه جمعیت موج برداشت و ثانیه‌ای بعد به وسعت یک اتاق ۴×۳، اطراف آن دو خالی شد. سیامک همینطور دور فاضل راه می‌رفت که ناگهان آن که گنده‌تر بود شروع کرد؛ فاضل مشتش را با تمام توان بسوی صورت سیامک پرتاب کرد، اما پسر جوان درست مانند کسی که مگس را از خود براند! با یک حرکت سریع دست، مسیر مشتش را تغییر داد و همزمان ضربه‌ای آرام، اما سریع و تیز با نوک پا به ساق پای فاضل کوبید که قلچماق ۹۰ کیلویی لحظه‌ای خم شد و «آخ» گفت و انگار تازه متوجه شد که وارد بازی بدی شده! لذا تنها نگاه به دو رفیقش کافی بود تا آنها وظیفه‌شان را بفهمند و هر دو پا جلو بگذارند، حالا ۳ قلچماق که مجموع وزنشان بیش از ۲۵۰ کیلو می‌شد وجود داشتند و یک جوان ۲۲ ساله ۶۵ کیلویی! به نظر نبرد نابرابری می‌آمد و لذا با صدای بلند گفتم: «پهلوونا!! لااقل تک به تک برويد جلو...» سیامک اما بسوی صاحب صدا برگشت و تبسمی تحویلم داد و گفت: «اندازه این حرفها نیستند آقا...» انگار این حرف برای آنها خیلی گران آمد که هر سه با هم و به سرعت بطرفش هجوم آوردند و...؛ به جان پسرم قسم و به علی سوگند که همه چیز در یک چشم برهم زدن رخ داد؛ شاید ۳ دقیقه هم نشد، خیلی‌ها اصلاً ندیدند چه اتفاقی افتاد و آنهایی هم -که مثل من- دیدند، فقط حرکت یک زنبور تند و چابک را دیدند که روی هوا چرخید، ضربه اول با پای چپ سیامک زیر گلوی نوچه اول فرود آمد که به «خرخر» افتاد و دراز به دراز وسط آسفالت دراز کشید، ضربه دوم مشت او بود که توی آبگاه نوچه دوم نشست و ضربه سوم...؛ ضربه سوم... ضربه سوم؛ ضربه سوم سیامک همه خشمی بود که در وجودش پر شده بود، همه توهین‌هایی بود که شنیده بود، همه کتک‌هایی بود که از سه برادر خورده بود، همه تحقیرهایی بود که از پدر صدف تحمل کرده بود، همه جفاهایی بود که با دروغ در حق‌اش روا کرده بودند و... و بالاخره ضربه سوم سیامک، مهر تأییدی بود بر عشق او به صدف؛ به‌گونه‌ای که از جا برخاست، حدود نیم متر روی هوا پرید، در آسمان چرخی زد و بعد با روی پای راستش چنان ضربه‌ای به سینه فاضل کوبید که بیست سانتیمتر روی هوا بلند شد و بعد پنج، شش متر به عقب پرتاب شد و سپس داخل جوی آب افتاد! لحظه‌ای سکوت حکمفرما شد، اما بعد یکنفر دست زد؛ همان پیرمرد! و بعد از او نفر دوم و سوم و... ششم و هفتم و...، حالا همه برای سیامک کف می‌زدند و... اما نه، همه نه، چهار نفر ساکت بودند؛ پدر و برادران صدف، آنها که حالا تازه فهمیده بودند سیامک چقدر برایشان حرمت قائل بوده! فقط سر پایین انداخته بودند؛ اگرچه سکوت سه برادر، چه‌بسا که از روی ترس هم بود!

و اما درمیان بازار کف زدن و خندیدن‌ها، صدای هق هق گریه‌ای به گوش رسید، صدف بود که به دیوار تکیه داده بود و اشک می‌ریخت و به محبوبش که سر و صورتش پر از خون بود نگاه می‌کرد! و بعد همان دستمال کاغذی را که در دست داشت و اشکهایش را پاک می‌کرد، به سیامک داد تا خون صورتش را پاک کند! سیامک دستمال را گرفت و سپس همان جا، جلوی خانه محبوبه‌اش خم شد و از داخل باغچه کوچک، یک شاخه گل «خودرو»ی معمولی چید و به دست صدف داد و سپس لنگ لنگان بسوی ماشینش راه افتاد، در را باز کرد، داخل شد و... اما دوباره بیرون آمد و رو به پدر محبوبه‌اش کرد و گفت: «آقاجون هر وقت آمادگی‌اش‌رو داشتین به صدف بگین، تا من همراه خانواده‌ام برای خواستگاری خدمت برسیم...»

و بعد سوار ماشین شد و راه افتاد و از کوچه بیرون رفت. در این لحظه پدر صدف برای عذرخواهی به سراغ پیرمرد همسایه -که از عشق حرف زده بود- رفت و خواست چیزی بگوید که پیرمرد پیشدستی کرد و گفت: «مهم نیست آقامظفر... فقط حرف منو گوش کن، این جوون که من دیدم، و این صدف که من می‌شناسم، بالاخره به همدیگه می‌رسند... پس کاری نکن که بعداً روی نگاه کردن به صورت دامادت‌رو نداشته باشی!»

پیرمرد این را گفت و رفت، برادرها از خجالت سر بلند نکردند و به خانه رفتند. آقامظفر به سراغ دخترش رفت و صدف را نوازش کرد و همراه او داخل منزلشان شدند. جمعیت هم پراکنده شد و من و علی نیز «سماق به دست» بسوی خانه راه افتادیم.»

کمی آنسوتر اما؛ فاضل هنوز می‌نالید؛ همان که می‌خواست گردن مرا بشکند! ■

بزرگ‌ترین جلوه جهل انسان نپذیرفتن دانش دیگران است ● وین دایر

گزارشی تکان‌دهنده از روند گرایش و عواقب

قرص‌های توهم‌زا

جواد قاسمی

چند ماه پیش یک گروه ۳۰ تا ۴۰ نفره از دختران ۱۲ سال تا پسران ۱۸ سال را در منزلی در تهران دستگیر کردند که بعد از تحقیق از این گروه معلوم شد عضو گروه «کانزز رزن» هستند. در هرحال تعدادی از این افراد را به سختی یافته و با آنها به گفتگو نشستیم. اما آنها اعترافات وحشتناکی دارند، اعترافی که تنها به گوشه‌هایی از کارهای این گروه می‌پردازد. در ابتدا این گروه به صورت مختلط دور هم جمع می‌شوند، سپس روی سرشان یک پیشانی‌بند (هدبند) می‌بندند و زیر این هدبند ماده مخدر قوی جاسازی می‌کنند. پس از آن نوارهای موسیقی متال، راک و... را می‌گذارند و...

از ویژگی‌های این نوع موسیقی این است که دارای هیچ‌گونه مکثی نیست، یعنی خطی و بدون مکث است.

به گفته یک روان‌شناس متخصص و استاد دانشگاه تهران موسیقی خطی چون مغایر نظام طبیعی گردش خون و روان انسان است، در انسان تحرک جنسی و جسمی ایجاد می‌کند. این موسیقی به هیچ‌وجه با حرکت هستی در جهان هارمونی ندارد و در تضاد است و به دلیل همین تضاد، مشکلات روانی بسیاری را برای افراد به‌وجود خواهد آورد. در هرحال آنها نوارها را تا صداهای ۱۳۰ با استریوهای بسیار قوی باز می‌کنند. تحرک روانی جسمی بالا، آنها را از حالت طبیعی خارج کرده و در این حال حرکت‌های غیرطبیعی از خود بروز می‌دهند. مثلاً از دیوار بالا می‌روند، خود را از بالا به پایین پرتاب می‌کنند. همدیگر را گاز می‌گیرند و مات و مبهوت می‌شوند.

دکتر افروز درخصوص عملکرد این نوع ماده مخدر می‌گوید: در اثر این تحرکات بدن عرق کرده و منافذ پوستی باز می‌شود، سپس در اثر فشار هدبند ماده مخدر مستقیماً وارد جریان خون می‌گردد، در نتیجه منجر به حرکات جنون‌آمیز و فاجعه‌آور می‌شود.

افزایش نگران‌کننده مواد مخدر شیمیایی در میان جوانان

افزایش مصرف قرص‌های روان‌گردان اکستازی درمیان جوانان نگرانی‌هایی را در جامعه به‌وجود آورده است. یک مقام مسوول می‌گوید: ۶۰ درصد ماده مصرفی در کشور تریاک است و پس از آن هروئین و حشیش قرار دارد به‌تازگی نیز مواد مخدر محرک LSD و ماده بسیار خطرناکتری به نام اکستازی به آنها افزوده شده است. بنا به گفته وی، مصرف اکستازی که از دسته مواد محرک است روزبه‌روز درحال افزایش است و آمار متقاضیان مصرف این مواد به علت تبلیغات ماهواره‌ای و دهان به دهان به صورت تصاعدی بالا می‌رود.

اما اکستازی چیست؟

ماده متیلین دی‌اکسی متیل آمنتامین یا «اکستازی» (هم‌خانواده «متیل دی‌اکسی آمفتامین» و «دوفنیل اتیل آمین» است) که در ردیف مواد مخدر و محرک قرار دارد، یکی از جدیدترین داروهای هم‌خانواده آمفامین‌ها بوده و دارای آثار تحریک‌کننده مانند سایر آمفتامین‌ها و روان‌گردان‌ها می‌باشد.

MDMA «اکستازی» برای اولین بار از سوی کمپانی داروسازی «مرک» آلمان به عنوان یک داروی ضداشتها و لاغری به ثبت رسید اما وارد بازار نشد. این دارو قبل از ورود به بازار داروهای غیرقانونی، مسیرهای متفاوتی را همانند داروهای LSD طی کرده است. اکستازی مدتی از سوی ارتش ایالات متحده آمریکا به عنوان داروی اعتراف‌گیری و شست‌وشوی مغزی استفاده شد و پس از آن، مدتی توسط روان‌درمان‌گران به عنوان دارویی برای کمک به فرایند درمان مورد استفاده قرار گرفت.

در دهه ۸۰ میلادی نیز از این داروی محرک در محیط‌های دانشگاهی برای افزایش خودشناسی استفاده می‌شد تا آنجا که امروزه به عنوان ارزان‌قیمت‌ترین ماده مخدر در بین جوانان معروف است. قرص‌هایی که به‌تازگی وارد بازار سیاه قاچاق شده، هرکدام ده‌ها شاخه و دسته دارند که طالبان آنها جوانان اسیر اعتیاد و افراد بی‌تفاوت به زندگی هستند و در مقابل کم نیستند شرکت‌های سودجو و سوداگران و قاچاقچیان بی‌انصافی که با عناوین و مارک‌های خاص این نوع قرص‌ها را دراختیار مصرف‌کنندگان قرار می‌دهند و جان و روان آنها را با سکه‌ها و اسکناسها مبادله می‌کنند.

> **موسیقی خطی چون مغایر نظام طبیعی گردش خون و روان انسان است، در انسان تحرک جنسی و جسمی ایجاد می‌کند**

اینکه مصرف این دارو از چه زمانی آغاز شده، نامعلوم است اما بنابر گفته یک مقام آگاه، مصرف این دارو از دهه ۹۰ در کشورهای غربی شروع شده است. گروه‌های مصرف‌کننده در ابتدا، شرکت‌کنندگان در دیسکوتک‌ها و کلوپهای شبانه بودند و خصوصیت مشترک آنان مصرف سایر مواد مؤثر بر روان به صورت تفریحی و کنترل شده بود.

«اکس‌پارتی»ها چگونه‌اند؟

نوشتن درباره «اکس‌پارتی»ها و حرکات و سکنات شرکت‌کنندگان در این مراسم‌ها هیچ‌گاه نمی‌تواند گویای تمام و کمال آن باشد. باید آنجا باشی و با چشم خود ببینی تجربه‌ای را که جوانان ناامید و بریده از اجتماع برای رسیدن به حالت نشئگی حاصل از توهم و فرار از واقعیات محیط اطراف خود انجام می‌دهند. آنها دانسته و نادانسته قدم در راهی می‌گذارند که به ناکجاآباد فنا ختم می‌شود که این ناکجاآباد هیچ همخوانی با خصوصیات و آموزه‌های ملی و مذهبی ما ایرانیان ندارد؛ بخصوص برای شهروندان.

«اکس‌پارتی» اصطلاحی است که بر مراسم مصرف این قرص‌های روان‌گردان گذاشته‌اند. اینجا همه چیز آداب دارد. پسران با لباسهای اجق وجق نشسته‌اند و دختران با تاپ و لباسهای نیم‌تنه بدن سفید خود را درحال رقص و پایکوبی به رخ پسران می‌کشند، آنها نمی‌دانند چند ساعت بعد چه اتفاقی ممکن است روی دهد.

«اکس‌من» کم‌کم وارد میدان می‌شود، او وظیفه یک ساقی را انجام می‌دهد، یعنی توزیع عادلانه قرصهای روان‌گردان بین حضار. هدبندها بسته شده است، «اکس‌من» که شخص باتجربه‌ای نیز هست، قرصها را برحسب توان و ظرفیت افراد در زیر هدبند آنها قرار می‌دهد. او بر رفتار و حرکات حضار نظارت دارد تا کسی براثر استفاده بیش از حد از دست نرود. سی‌دی‌متال و راک را در درایور می‌گذارد و ولوم را زیاد می‌کند. دیپ، دیپ... «اکس‌من» دارد کم‌کم دگرگونی حال افراد را می‌بیند. استفاده‌کنندگان از قرصهای «اکس» عینک‌های مخصوصی به چشم زده‌اند. دختران و پسران دست در دست هم دارند. حالت آنان دیگر از حالت یک رقص و پایکوبی معمولی خارج می‌شود، آنها کم‌کم به حالت «اکس» فرو می‌روند. ارتباط آنها دیگر با جهان مادی فقط ارتباط جسمی آنهاست.

«اکستازی» چطور انسان را به جنون می‌رساند؟

پدرام پسر ۱۸ ساله‌ای است که قرص «اکس» را «برداشته» است. او به تشریح حالات جنون‌آمیز خود بعد از تجربه مصرف اولین «اکس» می‌پردازد و می‌گوید: قرار بود به یک مهمانی شبانه برویم. من و دوستم جلال اکس را مصرف کردیم و راه افتادیم. نمی‌دانم چه وقت به حالت «هد» رفتیم! ولی یکی از دوستانم گفت، ۱۲ ساعت روبه‌روی هم نشسته بودیم و به هم زل زده بودیم. بعد هم که بهوش آمدیم، افتادیم و به خواب رفتیم. از وقتی هم که به هوش آمدیم، لکنت زبان گرفته‌ایم و چشمانمان سیاهی می‌رود و دچار افسردگی شدید شده‌ایم.

حمید نوجوان ۱۷ ساله اول صحبت نمی‌کند. او به قول خودش برای خلاصی از عوارض روحی و روانی قرص روان‌گردان مصرف کرده است. می‌گوید: این قرص را خوردم که بنا به گفته دوستانم در یک دنیای دیگر سیر کنم و به آسمانها بروم اما به مرز جنون رسیده‌ام و سلامتی‌ام...

شیرین دختر زبر و زرنگی به نظر می‌رسد. ۲۲ ساله است و پدرش صاحب یک کارخانه است، می‌گوید: از دست پدر و مادر و محیط خانه خسته شده بودم. می‌خواستم راهی برای خلاصی از این وضعیت پیدا کنم که این قرصها به من پیشنهاد شد.

از او می‌خواهم که بیشتر توضیح دهد. او درحالی که دقایقی به فکر می‌رود، می‌گوید: بعد از مصرف یکی از این قرصها تا ۱۸ ساعت بی‌هوش بودم. درحال حاضر بعد از گذشت ۹ ماه هنوز لرزش دستها و پلکهایم قطع نشده و در هفته بیشتر از ۴ یا ۵ بار تشنج می‌کنم. دچار فراموشی شدید شده‌ام.

و بعد با گریه صحبت‌هایش قطع می‌شود.

دلم برایش می‌سوزد، اصرار نمی‌کنم که بیشتر بگوید، شاید اگر این عوارض برایش پیش نمی‌آمد به علت زیبارویی می‌توانست زندگی خوشبختی داشته باشد.

بنا به گفته یکی از مسوولین مبارزه با مواد مخدر، اکستازی اکنون در برخی از میهمانی‌های شبانه جوانان و نوجوانان، مصرف می‌شود تا آن حد که دست‌اندرکاران و متخصصان نسبت به روند رو به افزایش آن به شدت اظهار نگرانی کرده‌اند.

یک کارشناس مبارزه با مواد مخدر درخصوص رواج این نوع داروها و بی‌توجهی والدین و خانواده‌ها هشدار می‌دهد: از آنجا که عموم مردم ایران، بیشتر مرفین و مشتقات آن را به عنوان یک ماده مخدر می‌شناسند، از این رو نسبت به این قرصهای روان‌گردان غافلند.

امروزه ثابت شده است که حشیش، ماری‌جوانا و سایر بنزودیازپین‌ها، کوکائین توهم‌زاهایی مثل LSD و محرکهایی همانند آمفتامین‌ها و جدیدترین داروی هم‌خانواده آن اکستازی از این دسته به‌شمار می‌روند که بسیار خطرناک‌تر از مواد دیگر هستند.

آیا خطر به همین جا ختم می‌شود؟

آنچه از دید بسیاری پنهان مانده اوج سقوط اخلاقی شرکت‌کنندگان در «اکس‌پارتی»هاست.

اکرم که تا شب «اکس‌پارتی» باکره بوده، زمانی که به حالت طبیعی بازمی‌گردد، با صحنه عجیبی روبرو می‌شود. درد شدیدی در بدن خود احساس می‌کند، از لباسهایش خبری نیست. لخته‌های خون

بقیه در صفحه ۵۵

صدای سبز بسیج
از: طاها

چند تذکر ضروری

من از خوانندگان پروپا قرص مجله‌تان هستم و تا حالا چند نامه به شما نوشته‌ام و دوست دارم همچنان ارتباطم با این صفحه حفظ شود.

غرض از مزاحمت ذکر چند نکته پراکنده از مجله است.

۱ـ بسیار تشکر می‌کنم که مطلبی در مورد شهید رجبی ثانی جانباز عزیزی که از دست رفت چاپ کردید. و اینکه همچنان ما را در جریان خبرهای این اتفاق قرار می‌دهید.

۲ـ چهارشنبه ۱۶ دی ماه طبق گفته خودتان مصادف بود با سالگرد شهادت شهید علم‌الهدی. آیا بهتر نبود روی جلد مجله به جای عکس بزرگی از خانم بهنوش طباطبایی با آن ژست و آرایش، عکس شهید علم‌الهدی را چاپ می‌کردید؟ آیا فکر می‌کردید که مجله‌تان فروش نمی‌رفت؟ آیا فراموش کرده‌ایم که هرچه داریم از خون همین شهیدان است و بس؟ شما که قلم در دست دارید مسوولید.

۳ـ شهید علم‌الهدی درست است نه اعلم‌الهدی.

۴ـ در همان مجله (شماره ۳۱۶۹) آقای محمدجواد غفوری مطلبی اعتراض‌آمیز به نامه‌ای در شماره قبل مجله نوشته بودند من قصد دفاع از مطلب خانم «یاسمین ف از تهران» را ندارم، اما آقای غفوری با صرف وقت و هزینه و تلف کردن بخشی از صفحه مجله به‌راستی چه می‌خواهید بگویید؟ که دخترها و پسرها قبل از ازدواج دوستی عمیقی داشته باشند و بعد از روابط نامشروع آنوقت که آتش شهوت مرد فروکش کرد اگر دید زن شایسته ازدواج است یا نه آنوقت تصمیم بگیرد؟!!

آقای غفوری اینطور حرف می‌زنند، شما چرا چاپ می‌کنید؟

فاطمه ـ م ـ از اراک (خواهر دو شهید)

رسالت خود را فراموش نکنید

مسوول صفحه سبز بسیج، جناب طاها

بارها برای این صفحه نامه نوشتم بارها گلایه کردم بارها از بی‌احترامی به فرزندان انقلاب و فرزندان بسیج و امام گلایه کردم بارها گفتم، نسل انقلاب و ایثارگران و عاشقان جبهه و جنگ، در راه‌پله‌های ادارات و وزارتخانه‌ها مورد بی‌مهری و بی‌احترامی قرار می‌گیرند بارها گفتم با برادران جانباز و شیمیایی جنگ مانند جذامی رفتار می‌کنند و صدالبته این بی‌مهری بیشتر از مسوولان و مدیران تازه به دوران رسیده سر می‌زند.

این همان هشداری بود که حضرت امام(ره) در وصیت‌نامه سیاسی خود تکرار کرده بود همان شد که امام می‌ترسید.

فرزندان امام خمینی و انقلاب می‌روند که به فراموشی سپرده شوند اینها درد است زهرا از طرف کسانی مورد بی‌مهری و بی‌احترامی قرار می‌گیرند که آنها خود مسوول رسیدگی به وضع این عزیزان است.

بله جناب طاها، نوشتن چند خط سرگذشت فلان سردار یا فلان شهید دردی دوا نمی‌کند، باید در این صفحه شرح درددل و گلایه از بی‌احترامی‌های به این عزیزان منعکس شود. خانواده‌های شهیدان چنان دل پردردی دارند که می‌شود از آنها نشریه‌ای تهیه کرد. این نبوده جز بی‌احترامی و بی‌مهری مسوولین. اینها یادگاران ایثار و شجاعت و ازخودگذشتگانی هستند که شما بهتر از هر کس می‌دانید، ولی امروز چه باقی مانده؟ یادواره‌ها و یادبودها دارد کمرنگ می‌شود چه کسی مقصر است؟ چه کسی باید این بی‌عدالتی و بی‌مهری را جواب بدهد؟ کاری که فرزندان حضرت امام(ره) در آن زمان کردند را نمی‌شود با پول و ثروت جبران کرد یا به نسل جدید نشان داد این کار همت و یک یاحسین انقلابی لازم دارد صفحه شما کوتاهی داشته است، زیرا شما که صفحه خود را مزین به نام بسیج و شهیدان کردید و برای آنان قلم می‌زنید کاری بس بزرگ و مسوولیتی بس عظیم را به عهده گرفته‌اید نوشتن چند سرگذشت و گفتن آن چیزی را عوض نمی‌کند.

کار شما بالاتر و مهمتر از این حرفهاست. گفتن درددل خانواده شهیدان و جانبازان و نشستن پای حرف عزیزان باقی‌مانده از جنگ و انقلاب و معرفی آنها با مدارک موجود، می‌تواند نسل جدید را هم آگاه کرده و هم زمینه را بسازد تا اگر خدای نخواسته از طرف کشوری مورد تجاوز قرار گرفتیم. این جوانان بدانند راه کدام و مسیر کجاست.

امروز خیلی‌ها کوتاهی می‌کنند، چرا باید نسل جوانان ما به فرهنگ غرب و ابتذال عشق بورزد؟ فرهنگ دینی و ایثار و شهادت ما چنان قوی و محکم است که هیچ فرهنگی نمی‌تواند با آن برابری کند فقط همت و یک یاحسین لازم است که شما باید زمینه آن را در همین صفحه آماده کنید.

از شما انتظار زیادی می‌رود خداوند به شما و کسانی که برای روشن نگهداشتن چراغ ایثار و شهادت و فرهنگ غنی اسلامی و پرچم سرخ حسینی زحمت می‌کشید اجر دهد.

ذکریا آقابابایی از گلستان

عقل بزرگترین عامل در تمدن‌سازی جامعه‌های بشری بوده • دکتر علی شریعتی

آسمانخراش‌های اعجاب انگیز

برگردان: بهروز بهرامی

طی چهار سال آینده آسمانخراشهای گوناگونی در نقاط مختلف جهان تکمیل خواهد شد که تمامی استانداردهای کنونی جهان را در مقوله‌هایی چون ارتفاع، شکل، وزن و مواد به‌کار گرفته شده به وادی فراموشی می‌سپارند. این ساختمانها را مورد بررسی قرار می‌دهیم

آئینه تمدن

معماری و ساختمان، آئینه تمام نمای تمدن و هویت قومی به‌شمار می‌رود. اما اکنون این پدیده که آمیخته‌ای از هنر و علم می‌باشد، با اصول دیگری نیز عجین شده که شرایط تازه‌ای به آن بخشیده است و درحقیقت عظمت، اندازه و حرکت روی به آسمان بخشی از اصول ذکرشده محسوب می‌شود. اکنون ملت‌ها برای نمایان کردن صلابت تمدنی خود، به برپا ساختن آسمانخراشهایی اقدام کرده‌اند که نمادی از فرهنگ و هویت خودی است. و در کنار آن شعارهایی چون بلندتر، بالاتر و زیباتر را نیز به‌کار گرفته‌اند.

هم‌اکنون در شهرهای بزرگ و صنعتی جهان برپاسازی آسمانخراشهای مختلفی آغاز شده که هرکدام با دیگری دارای تفاوتهای عمده و بارزی می‌باشند، با این دانش که در پایان و در زمان تکمیل، هویت این شهرها و قومیت و تمدن این ملت‌ها با آسمانخراشهای ذکرشده گره خواهد خورد و آنها آئینه تمام نمای علم و تمدن قومی از یک طرف و مقام و مرتبت، معنوی و روحی انسان از جانب دیگر خواهند بود. حال با بهره‌گیری از کلام و تصویر به معرفی و شناسایی این پدیده‌های اعجاب‌آور می‌پردازیم.

۱.مرکز تلویزیونی در چین .پکن: «جعبه تلویزیون»

این ساختمان توسط یکی از شاخص‌ترین معماران چینی طراحی شده است و از سال ۲۰۰۸ به عنوان مرکز تلویزیون چین در پکن شروع به کار خواهد کرد. ساختمان از دو برج عظیم تشکیل یافته که در بالا با زاویه ۹۰ درجه خم شده و به یکدیگر مرتبط می‌شوند. بنابراین دو ساختمان به صورت یک مکعب دنباله‌دار درمی‌آیند. نتیجه این اتصال و ارتباط، چهارصد هزار مترمربع فضای کاری است که تمامی فعالیت‌های تلویزیون مرکزی چین را در خود جای خواهد داد. چینی‌ها امیدوارند این ساختمان را که به ارتفاعی معادل ۲۳۰ متر خواهد رسید، به موقع و در آغاز بازیهای المپیک ۲۰۰۸ در پکن، به پایان برسانند.

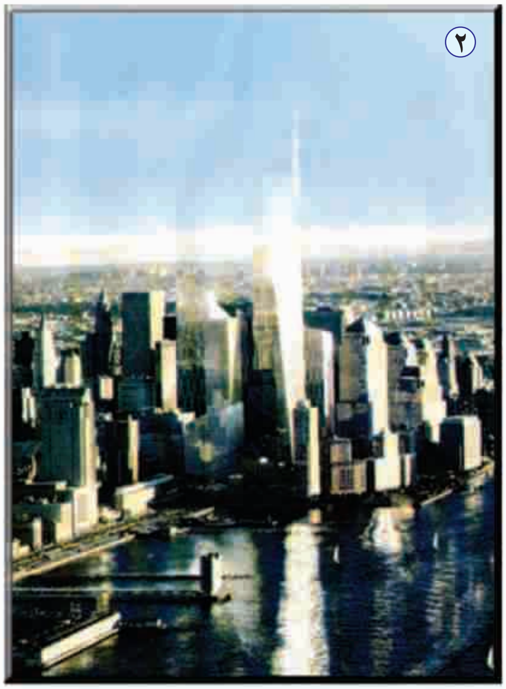

۲.برج آزادی در نیویورک . آمریکا: «یادبودی از نور»

این ساختمان ۷۰ طبقه‌ای درواقع جانشین مرکز ویران شده تجارت جهانی در نیویورک خواهد بود. بخش بالایی ساختمان خالی است و فقط برای کار گذاشتن آنتن‌های تصویری / ماهواره‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد، ضمن آنکه در همین بخش از بادگیرهای ویژه‌ای استفاده خواهد شد که درواقع بیست درصد از کلیه انرژی به‌کار برده شده در ساختمان را تهیه خواهد کرد. روکش این ساختمان از مواد فلزی است که نور را به صورت زیبایی کانالیزه کرده و به نمایش می‌گذارد. ارتفاعی که برای این برج درنظر گرفته شده ۵۴۱ متر است و قصد سازندگان ساختمان این است که در هنگام افتتاح برج (روز یازدهم سپتامبر در سال ۲۰۰۸) این آسمانخراش بلندترین در جهان باشد.

۳.آسمانخراشی به نام «برج» دوبی . امارات: «به‌سوی آسمان»

اما برای این ساختمان که قرار است در نوامبر سال ۲۰۰۸، یعنی تنها چند ماه پس از افتتاح آسمانخراش نیویورک کار خود را در دوبی آغاز کند، ارتفاعی معادل ۸۰۰ متر در نظر گرفته شده که آن را بسادگی به عنوان بلندترین آسمانخراش در جهان معرفی می‌کند. (هم‌اکنون بلندترین ساختمان جهان، برج ۱۰۱ در کشور تایوان است که ۵۰۸ متر ارتفاع دارد.) این ساختمان که اماراتی‌ها نام برج را برای آن انتخاب کرده‌اند، دارای یکصد و شصت طبقه خواهد بود که شامل انواع آپارتمانهای لوکس، هتل‌ها، رستورانها و دفاتر اداری و کاری و همچنین مراکز فرهنگی، موزه‌ها و گالریها خواهد شد. علاوه بر آن این آسمانخراش در خود بزرگترین مرکز خرید در جهان را جای خواهد داد. در اطراف ساختمان نیز یک پارک و یک دریاچه بزرگ ساخته خواهد شد. کار روی برج از دو سال پیش‌تر آغاز شده است.

۴.برج کنار رودخانه .لندن .انگلستان: «نمایی از شیشه»

با ارتفاعی معادل ۳۱۰ متر، این برج لندنی که در کنار پل رودخانه ساخته می‌شود، بلندترین

ساختمان در لندن خواهد بود. برج مذکور دارای ۶۶ طبقه است که در آنها مراکز اداری و کاری، هتل‌ها و آپارتمانهای خصوصی و همچنین یک گردشگاه عمومی و سه طبقه جای خواهد گرفت. در بالاترین طبقات یعنی ۶۵ و ۶۶ بزرگترین گالری نقاشی در جهان جای خواهد داشت. روکش این ساختمان از چند لایه شیشه‌ای تشکیل می‌شود و یکی از ویژگیهای این ساختمان، مصرف انرژی است که معادل سی درصد از مصرف انرژی در ساختمانهای مشابه کمتر خواهد بود.

۵.برج بدن چرخان ، سوئد: «انسان زیبا»

برای طراحی این ساختمان از مجسمه‌ای که بدن انسان را در هنگام چرخش نشان می‌داد، الهام گرفته شده است. این ساختمان از ۹ مکعب تشکیل شده که به‌تدریج با زاویه‌ای ۹۰ درجه از پایین تا بالا چرخیده است و از ۵۴ طبقه آن برای ایجاد یکصد و چهل و هفت آپارتمان و همچنین معادل ده طبقه فضای اداری و کاری استفاده می‌شود. این ساختمان در سوئد و در سال جاری به پایان می‌رسد، که در پایان با ارتفاع یکصد و نود متری، به عنوان بلندترین آسمانخراش در منطقه اسکاندیناوی (متشکل از کشورهای سوئد، نروژ، فنلاند، دانمارک، ایسلند و فارو) شناخته خواهد شد. ضمن آنکه لقب بلندترین مکانهای مسکونی در اروپا را نیز یدک خواهد کشید.

توجه: نمای پشت و جلوی برج را در تصویر مشاهده می‌کنید.

۶.برج آگبار ، بارسلونا ، اسپانیا: «بازی با رنگها»

کار این ساختمان سال گذشته به پایان رسید، اما نما و ظاهر عجیب و غیرمعمولی که این ساختمان به خود گرفته، به دلیل استفاده از آلومینیوم رنگ کرده می‌باشد که روکش ساختمان از آن تشکیل شده است. ضمن آنکه یک بخش تشکیل شده از شیشه هم از بالا روی آن قرار گرفته که درواقع لایه دوم آن را تشکیل می‌دهد. ارتفاع در این برج اسپانیایی، یکصد و چهل و دو متر تخمین زده شده و دارای چهار هزار و چهارصد پنجره است. همچنین این ساختمان دارای سی و پنج طبقه روی زمین و چهار طبقه زیر زمین است که فضای داخل طبقات برای سازمانها و ادارات مورد استفاده قرار می‌گیرد.

۷.برج مرکز مالی و اقتصادی در جهان ، شانگهای ، چین: «چشمی در آسمان»

ارتفاع ۴۹۲ متری در این ساختمان با الهام از یک باور قدیمی و فرهنگی در چینی‌ها به‌کار گرفته شده. برطبق این باور باستانی، چینی‌ها زمین را به عنوان یک مکان مسطح و مربع شکل و آسمان را دایره شکل تلقی می‌کرده‌اند. برای سوراخ بزرگی که در بخش فوقانی ساختمان قرار گرفته، استفاده ویژه‌ای درنظر گرفته شده و درواقع فشار باد روی ساختمان را کم می‌کند و از فرسودگی و یا خطرات دیگر آن را مبری می‌سازد. این ساختمان شیشه‌ای تنها با فاصله چند چهارراه از برج دیگر در شانگهای یعنی چین مائوئی ۴۲۰ متری ساخته می‌شود و برطبق برنامه تا سال ۲۰۰۷ ساختمان آن به پایان می‌رسد.

از این برج عظیم به عنوان مرکز بین‌المللی مالی و بانکداری در آسیا استفاده خواهد شد، ضمن آنکه در طبقه‌های پایینی، دفاتر و مراکز اداری و در طبقات بالایی هتل‌ها، رستورانها و یک موزه هنری جای خواهد گرفت.

■

مشاور خانواده

مشاور تحصیلی:
یکشنبه از ساعت ۱۱ الی ۱۵
مشاور خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ الی۱۲
مشاور حضوری:
با تعیین وقت قبلی
مشاور ازدواج وتحصیلی:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
فریبا جعفریان نمینی (کارشناس ارشد روانشناسی)
بهمن بهروزی (روان‌پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روانشناسی)
تلفن تماس: ۲۲۲۶۲۵۰
مشاور کتبی:
حکیمه آقایی (کارشناس ارشد روانشناسی)

علاقمندان به مشاوره با آقای دکتر بهروزی می‌توانند روزهای چهارشنبه از ساعت ده صبح تا یک بعدازظهر به صورت تماس تلفنی با شماره ۲۲۲۶۲۵۰ و روزهای پنجشنبه (از ساعت ۱۴-۱۷) مشاوره حضوری با ایشان داشته باشند.

مشاوره

با این توصیه‌ها

شادی و آرامش درونی را تجربه کنید!

فریبا جعفریان نمینی

اگر شما هم به دلیل غرق شدن در گرفتاریهای بی‌پایان و روزمره زندگی به آنچنان وضعیتی دچار شده‌اید که حتی گاهی از اوقات کارتان با خود و اطرافیانتان به جاهای باریک می‌کشد! توصیه می‌کنیم قبل از اینکه خدای ناکرده گذرتان به آسایشگاههای روانی بیفتد! مطلب زیر را مطالعه بفرمایید! چرا که عمل به توصیه‌های آن می‌تواند بسیاری از آلام شما را درمان نماید...

در جریان زندگی ما باید یاد بگیریم فرصت‌های از دست رفته را به خوبی جبران کنیم [چه زمان و مکان از دست رفته برای درک احساسات سرکوب شده باشد و یا تسلی دادن خود در مورد بدشانسی و ناکامی که نصیب‌مان شده یا...] تا به شادابی و آرامش برسیم و یکی از روشهای مؤثر در این ارتباط تغذیه کردن خودمان به لحاظ روانی می‌باشد، زیرا همانطور که جسم نیاز به تغذیه دارد، روان ما نیز از این امر بی‌نیاز نیست. بنابراین در ذیل چند راهبرد در همین ارتباط برای خوانندگان عزیز ارائه شده است:

به تفکرات خود توجه کنید

نود و نه درصد وجود انسانها را نمی‌توان دید، بویید و یا بر آن شکلی قائل شد، حتی کلمات هم از توصیف این مجموعه، عاجز می‌ماند زیرا مفهوم آن به عظمت و گستردگی جهان و کائنات است. درواقع مجموعه رویدادهایی که در گذشته، حال و آینده تجربه می‌شود و در قلمرو فکر می‌گنجد و آنچه بین شما، همسر، فرزندان و آشنایان رابطه ایجاد می‌کند، نیز فکر است. این انرژی نامرئی در وجود ما قرار دارد. بنابراین آن کسی که فکر می‌کند «**خویشتن واقعی ماست**» باید آن را شناسایی و به ندایش گوش فرا دهیم. چرا که اگر زنگار روی آن را نگرفته باشد او همواره راهنمای ما، در تمام مراحل زندگی خواهد بود. در غیر این صورت وظیفه شماست که با تلاش و کوشش آن را از زیر آوار تعلقات و هرآنچه که به سلامت روح و روانتان ضربه می‌زند نجات دهید. و برای این کار کافی است که روی اندیشه‌های خود، کار کنید تا کیفیت زندگی‌تان را بهبود بخشد، آنگاه افکار نو، احساسات شما را متحول می‌کند. بنابراین

کودکان خیال‌پرداز را بیشتر بشناسیم

حکیمه آقایی

بسیاری از ما بزرگترها به دلیل عدم آگاهی نسبت به مقوله خیال‌پردازی در کودکان، اغلب برخورد مناسبی با این موضوع نداشته و حتی گاهی از اوقات تخیلات بچه‌هایمان را نوعی دروغگویی می‌پنداریم. درحالی اگر مطلب زیر را مطالعه نماییم درخواهیم یافت که این امر (خیال‌پردازی) نه‌تنها مساءله‌ای بسیار طبیعی برای کودک به حساب می‌آید بلکه حتی می‌تواند نشانه‌ای از وجود هوش فراوانی در او نیز باشد...

داستان و خیال‌پردازی، قوه تخیل کودکان را گسترش می‌دهد و برای آنان اوقاتی همراه با شادی و نشاط فراهم می‌آورد. درحقیقت بیشتر کودکان تیزهوشی که دارای قوه خلاقیت بالا می‌باشند، توانایی‌های تخیلی خود را خیلی زود آشکار می‌سازند و در این میان شما و آنها چه در نقش حیوانات و چه در نقش شخصیت‌های اصلی داستان خاص قرار بگیرید، درحال تمرین و گسترش تصورات و تخیلاتشان می‌باشید. حتی در بین داستانهایی که برای کودکانتان می‌خوانید نیز قصه‌های تخیلی جایگاه ویژه‌ای برای آنان دارند، از همین رو این داستانها را می‌توان به وسیله قصه‌گو یا شنونده ساخته و پرداخته کرده و با شروع و پایانهای جدید و متفاوت همراه نمود. حتی والدین می‌توانند بخشی از وقت خانواده را با نمایشنامه‌های خلاق پر کنند تا وقتی کودکان به‌تنهایی مشغول بازی هستند، موفقیت بیشتری به دست آورند و رشد بهینه داشته باشد.

علاوه بر این بعضی از برادر و خواهرهای خیال‌پرداز که گاهی با هم بازی می‌کنند، این توانایی را دارند که ساعتها در مورد چیزی به خیال‌پردازی و تخیل بپردازند. به‌طور مثال از وسایل قدیمی داخل انباری یا لوازم خیاطی مادر و... به‌گونه‌ای برای نمایش استفاده کنند. پس فراموش نکنید که به جای خرید چند اسباب بازی گران‌قیمت می‌توانید اسباب‌بازیهایی را خریداری کنید که در خلاقیت کودکتان مؤثر باشد. همچنین کودکان خلاق، غالباً همبازیهای خیالی دارند، از همین رو باید مراقب باشید که با نپذیرفتن دوستان فرضی آنها، فکر و تخیل‌شان را از بین نبرید. درواقع باید سعی کنید...

به بازی خیالی آنها ملحق شوید

حتی اگر خیلی طولانی شود. ولی این را هم درنظر بگیرید که کودکان نباید زیاد در تخیلات غرق شوند و این نکته را به آنها متذکر شوید که بعد از بازی، اسم واقعی و شخصیت واقعی خودشان را بیان کرده و یا نشان دهند، چراکه کودکان خیالاتی باید بتوانند خیال و واقعیت را از هم جدا کنند و اگر این کار را انجام ندهند، دنیای تخیل جای دنیای واقعی آنها را خواهد گرفت. در این صورت به‌راحتی داستان می‌بافند و درکمال آرامش و به‌راحتی دروغ می‌گویند و والدین نمی‌توانند متوجه شوند که چه وقت باید حرفهای کودک را باور کنند.

گاهی اوقات حتی خود کودکان از دروغهای خود گیج و دستپاچه می‌شوند. گرچه این عدم صداقت کودکان عمدی نیست و شباهتی به دروغ‌گویی بزرگترها ندارد، ولی به‌سادگی منجر به بروز مشکلات زیادی در دوران بزرگسالی آنها می‌شود.

کودک را متهم به دروغگویی نکنید.

اگر کودک شما تازه شروع به گسترش داستانهای خیالی خویش کرده است و می‌خواهد آنها را واقعی تلقی نمایید، او را متهم به دروغ‌گویی و یا تهدید به تنبیه نکنید، بلکه برایش توضیح دهید که دوست دارید به او اعتماد داشته باشید و برای تصوراتش ارزش قائل هستید. مثلاً به او بگویید: «فرزندم! وقتی به من گفتی که سه بچه گربه داشتی، من متوجه شدم چنین چیزی فقط در خیال توست. من از داستانت خیلی خوشم آمد، ولی وقتی بیشتر لذت می‌برم که بدانم صداقت داری و خودت بگویی که چنین چیزهایی در فکر و خیال تو بوده!»

اگر به‌طور دائم کودکتان را به دروغگویی متهم کنید، باید منتظر باشید که او به‌طور ناخودآگاه دروغ بگوید تا بتواند مدافع اولین داستان خیالی خود باشد. البته دروغ مصلحتی عادت بسیار بدی است و تنها باعث می‌شود که کودک احساسی بدی نسبت به خود پیدا کند، به همین دلیل شما باید به او بفهمانید که بین دروغ و تخیل تفاوت وجود دارد. درواقع از این طریق می‌توانید هم صداقت و هم خلاقیت را در او پرورش داده و در ضمن از تصور و خیال شادمانه او [همراه با داشتن محدودیت‌های بجایی که برایش قائل شده‌اید] لذت ببرید.

اجازه بدهید افکار مثبت در وجودتان رخنه کند، زیرا درحقیقت آنها پیامها و الهامات درونی شما هستند. صدای خویشتن درونی را تقویت کنید، او شما را در شناخت وجود الهی‌تان و نیز در خلق دنیای آرزوهایتان یاری خواهد کرد.

هر روز خدمتی به دیگران انجام دهید

سعی کنید خدمتی هرچند کوچک به صورت مداوم و روزانه به دیگران انجام دهید. این عمل ممکن است مادی یا معنوی باشد. مثلاً شاد کردن دل یک دوست یا یکی از اعضای خانواده و یا... در هرحال تفاوتی ندارد حتی می‌تواند کسی باشد که چندان از او خوشمان نمی‌آید! درحقیقت این خود ما هستیم که تصمیم می‌گیریم، دیگران را چگونه ببینیم! چرا که وقتی می‌خواهیم کسی را دوست بداریم، می‌توانیم بسیار صبور و شکیبا باشیم، اما هنگامی که تصمیم می‌گیریم از آدمها برنجیم، بر اشتباهات آنها دقیق می‌شویم. حتی نوع احساسی که درباره دیگران داریم به رفتارهای آنها بستگی ندارد، بلکه به نگرش خود ما مربوط است.

اکثر افراد بیشتر وقت خود را صرف جستجوی عیب های دیگران می‌کنند و کمتر به خوبیهای آنها می‌پردازند، درحالی که مهر ورزیدن و یا کمک های کوچک اما مداوم، آنها را در مسیر رسیدن به معرفت و آگاهی و به‌ویژه شادمانی درونی یاری خواهد نمود و کم‌کم این پرسش که «چه ارزشی دارند؟» ازبین خواهد رفت.

در خلوت با خداوند گفتگو کنید. زیرا خلوت و سکوت تمرکز شما را افزایش می‌دهد و باعث جذب انرژی فراوان برای ارتباط با منبع انرژی هستی می‌شود

به رنج های خود معنا بدهیم

بعضی چیزها ورای درک و فهم ما هستند و بر همین اساس است که وقتی نوزادی با بیماری خاص متولد می‌شود یا عزیزی را از دست می‌دهیم و یا اینکه زلزله و سیل شهری را ویران می‌کند و... ما می‌مانیم و یک پرسش بزرگ (چرا؟) که برای آن گویی هیچ پاسخی وجود ندارد!

شاید باور نکنیم که ما در تمام طول زندگی مرتباً با درسهای تازه مواجه می‌شویم و تا زمانی که درسی را یاد نگیریم مجبور به گذراندن دوباره آن هستیم! مهم نیست که چه اسمی برایش بگذاریم، **مشیت الهی، ظهور طبیعی** و.. اهمیتی هم ندارد که آن را می‌پسندیم یا از آن تنفر داریم. درهرحال این واقعیت زندگی است. چه مسوولیت بپذیرید و چه نقش یک قربانی را بازی کنید. خواه بجنگید و خواه از کنارش بگذرید؛ اما مهمتر این است که چه معنایی به آن بدهیم؟! درد و رنج بهترین جلوگاه ارزشی وجودی انسان به‌شمار می‌رود و آنچه که اهمیت بسیار دارد شیوه و نگرش ما نسبت به رنج است و روشهایی که این رنج را به دوش می‌کشیم. از این رو اگر رنج را شجاعانه بپذیریم تا لحظه آخر زندگی معنی خواهد داشت.

خلوتی برای خود داشته باشید

هر روز در بهترین اوقات خود و در لحظاتی خاص، در خلوت با خدا گفتگو کنید زیرا خلوت و سکوت تمرکز شما را افزایش می‌دهد و باعث جذب انرژی فراوان برای ارتباط با منبع انرژی هستی می‌شود. در لحظات گفتگو از خداوند بخواهید تا قدرت درونی‌تان را افزایش دهد تا بتوانید از آن برای حل مشکلات یا برآوردن نیازهای خود و دیگران استفاده کنید. بنابراین برای ارتباط با خویشتن واقعی و به دنبال آن ارتباط با خداوند، خلوت و سکوت ضروری است.

علاوه بر این اگر می‌خواهید که زمانه، خوب با شما تا کند، باید با خود، خوب تا کنید، زیرا شما تنها کسی هستید که می‌توانید احساس خاص بودن به خود ببخشید. اگر برای خودتان ارزش قائل نباشید، هیچکس دیگری نمی‌تواند آن را تقدیمتان کند!

همچنین محیط زندگی بر نوع احساس ما تاءثیر می‌گذارد پس آن را به‌گونه‌ای بسازیم که احساس شادابی و اشتیاق کنیم و از محیط اطرافمان لذت ببریم، در زندگی هیچ چیز بهتر از حضور داشتن در اینجا و اکنون نیست، بنابراین اگر در جستجوی شادی، آرامش، و معنای زندگی هستید، تمام توجه خود را به لحظه اکنون معطوف کنید و این همان جایی است که پاداشهای خود را دریافت خواهید کرد.

دستاوردهای زندگی ما حاصل پیوند رشته تصمیم گیری های کوچک مان است

مشاوره

زهرا طرقیان

منشاء لجبازی فرزندتان شما هستید!

تفاوتهای فردی را پدران و مادران لازم است بپذیرند و هیچ گاه درصدد مقایسه و یا به رخ کشیدن امتیازات یک فرزند خود به دیگری نباشند که اثرات ناخوشایندی بر رفتار و روان فرزندشان خواهد داشت

دو فرزندم که فاصله سنی چندانی با هم ندارند، خیلی فکرم را مشغول کرده‌اند و من مانده‌ام که با پسر بزرگترم چه کنم. فرزند بزرگترم رفتارهای لجوجانه و بچگانه‌ای داشته و نه‌تنها خواسته‌هایی که از او دارم اصلاً توجهی نمی‌کند، بلکه هرچه از او می‌خواهم برعکس پاسخ می‌دهد البته فرزند کوچکترم حرف‌شنو و نصیحت‌پذیر است و مطابق خواسته‌های من و پدرش عمل می‌کند. از نظر من و همسرم فرزند کوچکترمان باهوش‌تر و درک و فهم بالاتری دارد، با این حال ما به فرزند بزرگترمان محبت و توجه زیادی داریم و همیشه از او می‌خواهیم که همانند برادر کوچکش رفتار کند.

فرزندانتان چند ساله‌اند؟

۶ ساله و ۳/۵ ساله.

والدین عزیز بهتر است توجه داشته باشند که کودکان و اصولاً انسانها با یکدیگر تفاوت دارند، زیرا هر کسی با توجه به وضعیت جسمی و روانی خاصی که از راه وراثت به او منتقل شده، ویژگیهای منحصر به فردی پیدا می‌کند و به عبارت دیگر برخی حالات و رفتار را می‌توان ذاتی و سرشتی تلقی کرد. البته ناگفته نماند که محیط زندگی و رفتارهای پدر و مادر و اطرافیان نیز تأثیرات مهم و اساسی در چگونگی رفتار هر فرد دارد. بنابراین هر کودکی بنا به دلیل وراثتی و همچنین تأثیراتی که از اطرافیان بخصوص پدر و مادر گرفته است خصوصیات ویژه‌ای دارد که با دیگری متفاوت است و این تفاوتهای فردی را پدران و مادران لازم است بپذیرند و هیچ‌گاه درصدد مقایسه و یا به رخ کشیدن امتیازات یک فرزند خود به دیگری نباشند که اثرات ناخوشایندی بر رفتار و روانِ فرزندشان خواهد داشت.

متشکرم که راهنمایی‌ام کردید. من فکر می‌کنم اشتباهاتی در تربیت آنها داشته‌ام که اکنون با راهنمایی شما متوجه شده‌ام. همیشه از فرزند بزرگترم انتظارات بیشتری دارم و دائماً به او تذکر می‌دهم که چون بزرگتر است باید رفتار بهتری از خودِ بروز بدهد.

با این تذکرات به پسر کوچکتان حق می‌دهید هر رفتاری را از خود بروز دهد، ضمن اینکه با این خرده‌گیریهای مداوم، نوعی مقاومت و لجبازی و حتیِ حسادت را در فرزند بزرگترتان برمی‌انگیزید.

عملاً همین نتیجه را گرفته‌ام، چون فرزند بزرگترم به ما اعتراض می‌کند که چرا به برادرش توجه زیادی دارِیم و با او صحبت نمی‌کنیم!

بنابراین شما نیز برطبق خصوصیات خاصی که فرزند بزرگتر یا کوچکترتان دارد با آنها رفتار کنید و از آنها انتظار داشته باشید. به هر دو علاقه و محبت ابراز کنید و هیچ‌گاه دوست داشتن و علاقه به آنها را به نوع رفتارشان مربوط نکنید، بخصوص اینکه شما متوجه شده‌اید همین رفتارها و تذکرات و مقایسه‌هایی که کرده‌اید در او زمینه لجبازی، حرف ناشنوی و حسادت را ایجاد نموده و همانطور که خودتان اشاره نمودید از این بابت پسر بزرگتان بارها به شما اعتراض کرده است. او اکنون به این نتیجه رسیده که شما دوستش ندارید و همین دلیلی می‌شود که به حرفتان گوش ندهد و لجوج و سرکش شود. از همین رو برای اینکه فرزندانتان از نظر عاطفی و روانی و رفتاری از سلامت برخوردار باشند، لازم است نوع برخوردتان را تغییر دهید و از هر کدامشان مطابق خصوصیات و شرایط جسمی و روانی که دارند انتظاراتی داشته باشید. بنابراین در مقابل رفتار خوب پسر بزرگتان، حتماً توجه کافی و حالات تشویق آمیز داشته باشید و از مقایسه او با برادر کوچکش قطعاً خودداری کنید و انتظار نداشته باشید که هر دو فرزندتان خصوصیات مشابه‌ای داشته باشند چون اصولاً چنین انتظاری اشتباه و غیرعلمی است. سعی کنید با مطالعه کتابها و مجلاتی که در زمینه روان‌شناسی کودک و نوجوان تاءلیف شده اند، بر وسعت اطلاعاتتان در زمینه تربیت فرزندان بیفزایید و با مطالعه اینگونه کتابها و منابع تربیتی را برای بالا بردن سطح آگاهی والدین بسیار ضروری می دانیم.

پاورقی جدید اطلاعات هفتگی

کلانتر
خاطرات
دوره دوم

قسمت هفتم

جنازه‌هایی که صورت نداشتند!

براساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

تا اینجا خواندید که:

کلانتر همراه محسن و استوار، در هنگام بازگشت از یک ماموریت در شمال کشور، برحسب اتفاق با چهار جنازه که به طرز فجیعی کشته شده‌اند روبرو می‌شود. در ادامه ماجرا، کلانتر با سرنخ‌هایی که به دست می‌آورد متوجه می‌گردد که جوانی به نام قدرت متهم ردیف اول و احتمالا قاتل می‌باشد. سپس هنگامی که کلانتر وارد منزل خواهر تیمور - یعنی یکی از چهار مقتول - می‌شود، او را د رحال مرگ می بیند، اما پیرزن اسم جوانی به نام هوشنگ را بر زبان می‌آورد که همکاران کلانتر در یک درگیری هوشنگ را دستگیر کرده و در اعترافاتی که از او می گیرند، متوجه می‌شوند که باید راهی یک شهرستان مرزی در شرق کشور بشوند ودر آن شهر مرزی شخصی به نام دایی مصیب برای آنها از زندگی قدرت می گوید... و اینک ادامه ماجرا

سفره شام دایی مصیب چنان رنگی و اشتهابرانگیز بود که هر «سیر»ی را هم گرسنه می‌کرد، چه رسد به ما سه نفر که سیزده، چهارده ساعت توی جاده بودیم و گرسنگی امان‌مان را بریده بود. می‌دانستم که استوار با شکمش تعارف ندارد، اما محسن چرا؛ خیلی خجالتی بود و همین موضوع باعث شد تا دایی مصیب و پسرش «محبت» راه به راه گوشت‌های بریان شده را توی بشقابش بریزند. استوار هم آنقدر خورد که دست آخر نمی‌توانست از سر سفره برخیزد! بعد از غذا هم نوبت میوه و تنقلات بود و در اواخر شب، دایی مصیب شروع به تعریف قصه قدرت کرد: «قدرت پسر واقعی تیمور نبود، پدر مرحوم قدرت پسر دایی من بود، درحقیقت قصه مرگ پدر قدرت، یک قصه تلخ و عبرت‌آموزه... البته خودم خوب می‌دانم که خیلی از خلافکارهای این منطقه معنی عبرت‌رو نمی‌فهمن و درحقیقت اینها همان گرگهایی هستند که فقط موقع مرگ توبه می‌کنند! وگرنه، با اون سرنوشت تلخی که واسه «برات» پدر قدرت پیش اومد، حق‌اش بود که همه قاچاقچی‌های این منطقه، این کار کثیف - قاچاق مواد مخدر - رو بگذارند کنار؛ درست همان کاری که خود من کردم!

«دایی مصیب» با چنان صراحتی این را گفت که نه‌تنها در کلامش اثری از ترس نبود، که به نوعی احساس افتخار را هم می‌شد در آن یافت!

طبق معمول استوار عجول بودنش را نشان داد و با سادگی پرسید: «یعنی خود شما هم قاچاقچی بودی؟»

محبت، پسر جوان خوش قد و قامت دایی مصیب که مانند تگزاسی‌ها یک «کلت» را به کمر و یک قطار فشنگ را روی سینه‌اش بسته بود، بجای پدرش و با غرور تمام گفت: «کجای کاری؟ «مصیب» یک کهنه قاچاقچی قدیمیه... اون موقع که او خلاف می‌کرد، توی همه این دشت کسی جرأت نداشت بدون اجازه‌اش یک گرم مواد جابجا کنه!! اما حیف... حیف که خلاف‌رو بوسید و گذاشت کنار...»

محبت طوری گفت حیف که «محسن» بی‌اختیار زد زیرخنده و گفت: «دیگه چرا حیف؟»

و هنوز پاسخ سؤالش را نگرفته بود که خود «دایی مصیب» با شوخی «سقلمه‌ای» زد توی شکم پسرش و با خنده به محسن گفت: «راست میگه، حیف! نه اینکه داشتم کیمیاگری می‌کردم یا «نوشدارو» می‌ساختم!! جداً حیف شد که قاچاق‌رو گذاشتم کنار!»

همه خندیدند و من که دیدم مسیر بحث دارد «هرز» می‌رود، گفتم: «از پدر قدرت می‌گفتیم مصیب خان.»

«دایی» چپق چاق شده‌ای را که یکی از «آدم‌هایش» آن را دود آورده بود، به دهان گذاشت و سپس به حرف آمد: «بله... همونطور که لابد می‌دونین، تیمور از همان قدیم‌الایام «خلافکار مواد» بود، البته مثل همه این جماعت، روزهای اول خرده‌فروشی می‌کرد تا مثلاً خرج اعتیاد خودش دربیاد، اما راست گفته هر کس گفته که درآمد قاچاق مواد مخدر، عینهو دستمزدیه که از ابلیس می‌گیری! لاکردار همین که مزه پول اولش میره زیر دندون، تا شب اول قبر مزه‌اش از یادت نمیره! منتهی فرق تیمور با بقیه این بود که اون لعنتی خیلی حرص پول داشت و درعین حال - حقیقت‌رو باید گفت - خیلی هم جگردار بود! واسه همین فاصله روزهای خرده‌فروشی‌اش با موقعی که افتاد توی جابجا کردن، به یکسال نرسید! اینطور که شنیدم، همان سال اول، یعنی چیزی حدود بیست سال قبل که هنوز با «برات» آشنا نشده بود و توی همان تهران کاسبی مواد می‌کرد، به شش ماه نرسید شروع کرد به کیلو کیلو خریدن و فروختن به مایه‌دارهای تهران، قصه آشنایی برات و تیمور هم از همان موقع شروع شد، اون روزها «برات» از اینجا تریاک‌رو زیر ماشین جاسازی می‌کرد و به تهران می‌برد و اونجا می‌فروخت و برمی‌گشت، تا اینکه یکروز توی یکی از قهوه‌خانه‌های تهران در «گود عربها» همونطور که آب می‌گرده تا چاله‌رو پیدا کنه، خریدار و فروشنده هم همدیگررو می‌شناسند، یعنی اینطور که برات خودش می‌گفت [توی قهوه‌خونه داشتم چایی می‌خوردم که قهوه‌چی - که می‌دانست من چکاره‌ام - در گوشم گفت: «اگه مشتری بی‌دردسر می‌خوای حق ما برسه تا دستش‌رو بگذارم توی دستت» منم که اون قهوه‌چی‌رو می‌شناختم و اصلاً شغلش واسطه بین خریدار و فروشنده بود، قبول کردم و اون هم رفت سر میز تیمور و چیزی بهش گفت و تیمور اومد کنارم نشست و حرف از قیمت و نحوه تحویل و... این چیزها شد و...] دایی مصیب نقل قول از برات مرحوم را تمام کرد و ادامه داد: دوستی اونها اینطوری آغاز شد، اما رفاقتشان با یک ماجرا پا گرفت؛ ظاهراً سه، چهار مرتبه که برات میاد تهران و جنس میده و برمی‌گرده، مرتبه آخر توسط یکی از مشتریهای قبلی‌اش به مأموران فروخته میشه و براش در منطقه پشت خط - حوالی شهرری - کمین می‌گذارند، اما برات اونقدر تیز بود که درست لحظه آخر متوجه وضعیت غیرعادی میشه و درحالی که سیصد کیلو تریاک همراهش بود، بدون اینکه از پشت فرمان پیاده بشه، فراری میشه، مأمورها هم بعد از اینکه دوباره بهش ایست میدن و می‌بینند نایستاد، بهش شلیک می‌کنند و دوتا گلوله بهش می‌خوره؛ یکی توی کتف راستش و یکی هم توی بازوش، اما خدابیامرز اونقدر قوی بنیه و «جان‌سخت» بود که باز هم فرار می‌کنه و با اینکه چند ماشین پلیس تعقیبش می‌کنه، اما شانس باهاش بود که ماشین مأمورها می‌مونه پشت تقاطع «عبور قطار» و برات از چنگشون فرار می‌کنه، حالا او بود و سیصد کیلو مواد مخدر و ماشینی که شناسایی و تحت تعقیب مأمورها بوده، و دوتا گلوله که توی بدنش بود و ذره ذره و لحظه به لحظه داشت به مرگ نزدیکش می‌کرد، برات با این که توی تهران آشنا خیلی داشت، اما کسی که بهش اونقدر اطمینان داشته باشه که یا به مأمورها بفروشتش یا خودش‌رو بکشه و جنس و کلی پول نقدرو بالا بکشه، نداشت! تا اینکه به قول خودش [یکمرتبه یاد تیمور افتادم، همیشه فکر می‌کردم آدم لوطی و بامعرفتی باشه، واسه همین دل‌رو زدم به دریا و درحالی که نفس‌های آخررو می‌کشیدم، توی تاریکی شب رفتم دم خونه‌اش زنگ زدم، خودش دررو باز کرد و با دیدنم با بدن خونین تعجب کرد، اما قبل از هر صحبتی بهش گفتم: «رفیق، اونقدر لوطی هستی که یک آدم تحت تعقیب‌رو با سیصد کیلو مواد و دوتا گلوله توی بدنش پناه بدی؟] برات می‌گفت دیگه چیزی یادش نمانده و از حال رفته بود، چشم که باز می‌کنه خودش‌رو توی خونه تیمور می‌بینه که براش یک دکتری که از رفیقاش بوده آورده، حالا چطوری با لوازم ابتدایی گلوله‌هارو از بدنش خارج می‌کنند بماند! اما برات حدود چهل

روز توی خونه تیمور بستری بود و جالب اینکه تیمور سر فرصت براش مشتری هم میاره ـ چون خودش آن همه پول نداشته ـ و جنسش‌رو هم می‌فروشه و پولش‌رو هم نقد بهش میده و به قول معروف، سُر و مُر و گنده برش می‌گردونه اینجا! از اون به‌بعد بود که برات شد مرید تیمور، هرجا حرف می‌شد می‌گفت: «اگه توی عالم یک مرد وجود داشته باشه «تیموره!» والحق والانصاف راست هم می‌گفت، اگه تیمور توی اون سه ساعتی که برات ـ قبل از آمدن دکتر ـ توی خونه‌اش بیهوش بود، دست دست می‌کرد تا بمیره و اون همه جنس‌رو و کلی پول نقدرو بالا بکشه، کی خبردار می‌شد؟ واسه همین هم بود که برات از اون به بعد توی رفاقت واسه تیمور سنگ تمام گذاشت؛ با پول خودش از اینجا جنس می‌خرید و می‌برد تهران، یک ریال سود نمی‌برد و تحویل تیمور می‌داد و سه ماه صبر می‌کرد تا جنسها فروخته بشه و بعد هم به زور و با اصرار تیمور، فقط پولی‌رو که خودش داده بود می‌گرفت، اینطوری شد که شرح رفاقت اون دوتا همه جا دهن به دهن می‌چرخید!»

دایی مصیب چپق‌اش را به یکی از «آدم»هایش داد تا آن را «چاق» کند و بعد هم به زنش دستور چایی داد: «آهای زن چرا چایی‌ات نمی‌رسه؟»

و سپس رو به من کرد و گفت: «می‌دانم که سرتون‌رو درد میارم، ولی باید اینها را بشنوی تا بعداً متوجه بشی که این «سوغات ابلیس» با آدم‌ها چیکار می‌کنه؟»

سری تکان دادم، اما بجای من محسن جواب داد: «نه دایی مصیب، ما داریم شمارو خسته می‌کنیم... وگرنه برای ما ـ برای ما و برای شغل ما ـ خیلی واجبه که از شکل زندگی این جماعت، اینطور دقیق اطلاع پیدا کنیم.»

دایی مصیب هنوز تعارف محسن را پاسخ نداده بود که استوار دنبال حرفش را گرفت: «محسن راست میگه دایی، مخصوصاً که ـ بدون تعارف میگم ـ ماشاالله شما اینقدر باحال و قشنگ همه چیزرو تعریف می‌کنی که آدم اصلاً خسته نمیشه...»

ـ به جاهای ناجور و زشتش هم می‌رسیم عزیز دلم...

این را دایی مصیب باخنده گفت و بعد رو به من کرد و ادامه داد: «خدمت کلانتر خودمان عرض کنم که به این ترتیب، رفاقت برات و تیمور روزبه‌روز صمیمی‌تر و یکرنگ‌تر می‌شد. مخصوصاً که بعد از یکسال اول ـ که برات به تیمور حال می‌داد ـ این همشهری شما طوری پشت خودش‌رو بست که صاحب خانه و زندگی شیک و ماشین آخرین مدل شد و چون همه این چیزهارو مدیون برات می‌دانست، با او مثل برادر خودش رفتار می‌کرد و واسه همین کم‌کم دوستیشان به رفت و آمد خانوادگی تبدیل شد، اولین بار هم برات با زن جوانش که تازه با او ازدواج کرده بود، به تهران و به خانه تیمور رفت و دست بر قضا چون زن تیمور هم از زن برات «منیره» خوشش آمد، این رفت و آمدها ادامه پیدا کرد، تا جایی که یکبار هم تیمور با زن و دو فرزندش که یکی، دو سال بیشتر نداشتند به اینجا آمدند که این سفر خیلی بهشون چسبید، چرا که تیمور تازه فهمید اگر با زن و دو فرزندش به اینجا بیاد خیلی به نفعشه، زیرا موقع برگشتن اگه حتی پنجاه

کیلو مواد هم همراهشون باشه، کمتر بهشون شک می‌کنند! اینطوری بود که رفت و آمد تیمور و خانواده‌اش هم به این منطقه آغاز شد، تا ایام بارداری منیره، زن برات فرا رسید. در اون روزها هم به این دلیل که دوتا زنها با هم حسابی صمیمی ـ و به گفته خودشان ـ و از دو خواهر مهربانتر شده بودند، و هم به این دلیل که برات و تیمور تصمیم گرفته بودند دست به یک کار بزرگ بزنند، لذا خانواده تیمور به اینجا آمدن تا زن تیمور ـ که آن روزها همه مردم اینجا دوستش داشتند ـ موقع زایمان منیره بالای سرش باشه و...

ـ کار بزرگ اونها چی بود؟

این را ـ طبق معمول ـ استوار گفت که در همه عمرش عجول بود و کم‌تحمل! پرسید، تا محسن بهش گیر بدهد و رو به مصیب بگوید: ببخشین دایی، این استوار ما شش ماهه است که اینقدر عجله داره...

دایی مصیب خندید و همزمان گفت:

ـ ولی من فکر کنم شما اشتباه می‌کنی آقامحسن، چون من تصور می‌کنم ایشان سه، یا نهایتاً چهار ماهه به دنیا آمده باشد...

استوار سرخ شد و سفید شد و...، اما دایی مصیب پیشانی‌اش را بوسید تا مبادا مهمانش آزرده بشود، و بعد رو به استوار ادامه داد: «بله آقای کریمی عزیز، کار بزرگ اون دو نفر که امروز هر جفتشون رفتن اون دنیا، این بود که به طمع پول بیشتر، تصمیم گرفتند بجای اینکه از قاچاقچیان افغانی که از کشورشان جنس می‌آوردند اینجا و به امثال برات و تیمور می‌فروختند، این بار خود تیمور و برات به افغانستان ـ ظاهراً به شهر مزارشریف ـ بروند و بدون دست واسطه، جنس رو از دست تولیدکننده اول بخرند! البته اون روزها خود من خیلی نصیحتشان کردم که دست از این کار بردارند، چون خیلی خطرناک بود، اما پول طوری جلوی چشمشون‌رو گرفته بود که به هیچ حرفی گوش ندادند و رفتند که ایکاش نرفته بودند؛ چرا که این سفر از همان اولش شوم بود و بوی خون می‌داد! همه چیز با زایمان منیره شروع شد؛ ظاهراً منیره برای وضع حمل دچار مشکل بود و چون ما اینجا دکتر و پزشک و... این چیزها نداشتیم، و کسی هم نبود تا وسط زمستان اون زن بیچاره‌رو ببره به شهر، واسه همین تقدیر این بود که با تولد قدرت، مادرش بره به بهشت! میگم بهشت، چون منیره برخلاف شوهرش واقعاً زن خوب و مؤمنی بود، اما تقدیرش اون شد که حتی بچه‌اش‌رو یک نظر هم نبینه! و درست چهارده روز بعد از این «تولد و مرگ» برات و تیمور هم آمده بودند، البته ظاهراً در کارشون موفق بودن و سود زیادی هم نصیبشان شده بود، اما انگار سقف رفاقت اون دوتا رفیق شفیق هم تا چند میلیون بیشتر نبود، چون وقتی از اون معامله نزدیک به ۲۵ میلیون تومان سود نصیبشان شد [در آن سال ۲۵ میلیون تومان ۵۰ برابر الان سود داشت] اون وقت چشمشان که به پولها افتاد، نگاهشون‌رو از رفاقت دزدیدن! البته هنوز اتفاقی رخ نداده بود، چون هنوز حساب و کتاب نکرده بودند، ولی از حرف و حدیث‌هایی که از زبانشان شنیده می‌شد پیدا بود وضعیتشان «آتش زیر خاکستر» است! که دست بر قضا این خاکستر خیلی زود با بهانه مردن منیره، تبدیل به آتش میان برات و تیمور شد، مخصوصاً برات که اینطرف و آنطرف قسم خورده بود که انتقام بگیره!

تعجب کردم و پرسیدم: «چرا انتقام دایی مصیب؟ اصلاً برات می‌خواست از کی انتقام بگیره؟!»

دایی مصیب آه عمیقی کشید و گفت: این سؤالی بود که همه اهالی از برات می‌پرسیدند و او فقط می‌گفت: «من می‌دانم که زنم‌رو مخصوصاً کشتند!» البته همه می‌فهمیدن که منظور برات کسی نیست جز زن تیمور! با این حال خیلی‌ها ـ از جمله خودم ـ اینطوری فکر می‌کردم که برات فعلاً عصبانیه که این حرف‌رو می‌زنه و تصور می‌کردم چند روز که بگذره آتشش سرد میشه و دوباره با تیمور مثل گذشته‌ها یک روح در دو بدن میشه، اما نشد!

دایی مصیب سکوت کرد، گویی از یادآوری آنچه رخ داده بود عذاب می‌کشید که برای چند لحظه چشمانش را بست و آه بلندی کشید و سپس گفت:

ـ هنوز که هنوزه من نمی‌تونم باور کنم که برات اونقدر پست و نامرد باشه، اما... اما چند شب بعد که تیمور قرار بود برای تحویل گرفتن جنس به یک فرسخ دورتر از اینجا بره ـ و برات از این ماجرا خبر داشت ـ اتفاقی افتاد که دنباله آن، این همه خون راه افتاد؛ برات نصفه شب مست کرد و داخل اتاق زن تیمور شد و...

ادامه ماجرا در شماره آینده

اصول توانگری را بیاموزیم: شایستگی برای توانگری

فرزانه صداقت
(روان‌شناس ـ عضو هیأت علمی دانشگاه)

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را
«حافظ»

انسان برای داشتن هر نوع دارایی، اعم از دوست، سلامت و ثروت، باید خود را به‌قدر کافی ارزشمند احساس کند. اشکال کار آنجاست که اغلب یکصد هزار دلیل برای بی‌ارزشی خود می‌آوریم و دست آخر می‌گوییم که پس چرا توانگر نشده‌ام!

اولین و مهمترین کار ما این است که این دلایل را فراموش کنیم، زیرا مانع از ثروتمندی ما می‌شود.

اگر ما، خود را لایق دارایی‌ها بدانیم، انواع دارایی راه خود را به سوی ما باز می‌کنند. این راه اولین سودی که دارد این است: فعلاً می‌توانیم از دارایی موجود خود بهره‌مند شویم و لذت ببریم!

ارزشمند بودن، کلید رسیدن به دارایی است

احساس ارزشمندی عطیه‌ای بزرگ است. اگر چیزی را داشته باشیم، مثلاً: رابطه خوب، اتومبیل، شغل عالی، البته لیاقت آن را هم داریم. اگر اینها را نداشته باشیم، حتماً در دل احساس شایستگی برای آنها را هم نداریم.

در اینجا نکته‌ای ظریف و روان‌شناسانه باید برای ما روشن باشد و آن، این است که تفاوت میان «شایستگی» و «عزت نفس» (یا احترام به خویشتن) را روشن کنیم.

«شایستگی» حالتی است مربوط به آنچه که هستیم یا داریم. اما «عزت نفس» احساس ما را در قبال آنچه هستیم یا آنچه داریم، می‌رساند.

خیلی‌ها این دو معنی را با هم اشتباه می‌کنند. به دست آوردن توانایی‌های بیشتر و دارایی‌های بیشتر، مربوط به افزایش شایستگی است. اما بهره‌مند شدن و لذت بردن از دارایی‌های موجود، ناشی از افزایش عزت نفس است.

برای احساس شایستگی و دریافت توانگری اولین چیزی که باید بدانیم آن است که گنجایش فعلی ما چقدر است. همه آنچه داریم، همه آنچه هستیم و همه کارهایی که می‌کنیم، نشان‌دهنده ارزش فعلی ماست.

به موضوعات سلامت، شادمانی، فراوانی و رفاه، خوشبختی، ثروت، عشق، محبت، دانستن خواسته‌ها!، مشارکت، یادگیری، فرصتها، لذت و تعادلی که فعلاً در زندگی شما وجود دارد، توجه کنید، تا بدانید که چقدر شایسته و ارزنده هستید. به خاطر داشته باشید که اگر شایستگی کافی در شما نبود، هیچیک از این دارایی‌ها را نداشتید.

برای اینکه در زندگی خود جایی را برای دارایی‌های بیشتر باز کنیم، باید ظرفیت شایستگی خود را افزایش دهیم. این کار را می‌شود به کمک گفتگوی صحیح با خود و «عبارتهای تاءکیدی» انجام داد.

تصور نکنید که عبارات تأکیدی چیزی شبیه به «هجا»های بی‌معنی است که در بعضی از ورزشها یا دوره‌های عجیب و غریب و نوظهور! تکرار می‌شود. بلکه این کاری است که دائماً درحال انجام آن هستیم. منتها ممکن است اسم دیگری روی آن بگذاریم.

در زندگی روزمره، به دست آوردن چیزهایی که می‌خواهیم معمولاً به این شکل انجام می‌شود: ابتدا عقیده‌ای پیدا می‌کنیم که «داشتن فلان چیز، ممکن است خوب باشد» و آنگاه درباره آن هرچه بیشتر به صورت مثبت فکر می‌کنیم (تأکید) سپس نتیجه می‌گیریم «من آن را می‌خواهم.» و آنگاه باز هم به صورت مثبت به آن می‌اندیشیم (تأکید بیشتر) و وقتی که سرانجام ظرفیت شایستگی ما به‌قدر کافی افزایش یافت، دست به عمل می‌زنیم و چیزی را که در فکر آن بوده‌ایم به دست می‌آوریم.

در مورد تأکید منفی هم وضع به همین منوال است. ابتدا چیزی را می‌خواهیم مثل خانه، اتومبیل، روابط خوب انسانی، شغل عالی.

سپس به خود می‌گوییم که نمی‌توانیم آن را داشته باشیم. آنگاه دلایل زیادی می‌آوریم که چرا نمی‌توانیم آن را داشته باشیم. و سرانجام خود را متقاعد می‌کنیم که نمی‌توانیم هرگز آن را به دست بیاوریم! یعنی به خود و گاه به دیگران تاءکید می‌کنیم که ظرفیت شایستگی ما برای تحقق خواسته تازه ما کافی نیست. عبارت تأکیدی لازم برای افزایش شایستگی آن است که در مورد انواع دارایی‌ها بگوییم که «من شایسته‌ام». مناسب‌ترین عبارات اینها هستند:

- من شایسته توانگری و انواع ثروت هستم.
- من شایسته سلامت جسمانی هستم.
- من شایسته خوشبختی هستم.
- من شایسته شادمانی هستم.
- من شایسته رفاه هستم.
- من شایسته ثروت هستم.
- من شایسته عشق هستم.
- من شایسته محبت دیدن هستم.
- من شایسته مشارکت هستم.
- من شایسته یادگیری هستم.
- من شایسته‌ام که بدانم چه می‌خواهم.
- من شایسته استفاده از فرصتها هستم.
- من شایسته بهره‌مندی از زندگی هستم.
- من شایسته تعادل هستم.

هرگاه به قدر کافی این عبارات را با خود بگویید و بر آنها تأکید کنید، این گفتار وارد ناخودآگاه شما می‌شود و خودبه‌خود، در شبانه‌روز تکرار می‌شود. آنگاه شما پس از مدتی احساس ارزشمندی دارید و سپس نیز فردی ارزشمند می‌شوید.

ضرب‌المثلی حکیمانه می‌گوید: «اگر می‌خواهی گنجی گرانبها به دست آوری، اول باید شایستگی آن را پیدا کنی.»

نکته‌ای جنبی هم وجود دارد که در این زمینه شما را بسیار راهنمایی می‌کند. یادتان نرود که چه کارهای خوبی انجام داده‌اید و چقدر شایسته و لایق هستید و هرچه بیشتر به کارهای نیک خود بیفزایید تا احساس «لیاقت» را در خود بالاتر ببرید. ضمن آنکه خود را نیز «ببخشایید.»

به خود بگویید: انسانها باید بهای آنچه را انجام داده‌اند بپردازند، من خود این کارها را تا به‌حال کرده‌ام و بهایش را نیز به قدر کافی پرداخته‌ام.

پس دیگر خود را می‌بخشم و از هم‌اکنون خود را شایسته خوبی‌های فراوانی می‌دانم. سپس: «کار نیک، انجام دهید و فراموش نکنید که کار نیک انجام داده‌اید.»

در ضمن توجه داشته باشید که «توانگری» آن است که از آنچه داریم استفاده کنیم و لذت ببریم، نه اینکه به فکر گردآوری هرچه بیشتر چیزهایی باشیم که خیال می‌کنیم ما را خوشبخت می‌کنند. ما هنگامی توانگر هستیم که با وجود

مشاوره روان شناسی

عزیزانی که از ناراحتی‌های اعصاب و روان رنج می‌برند، یا مشکلات تحصیلی، شغلی، اعتیاد، خانوادگی و ازدواج دارند، از این پس می‌توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۷ تا ۱۹ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ با فرزانه صداقت روان شناس، مشاور خانواده و عضو هیأت علمی دانشگاه تماس حاصل فرمایند.

خویش کنار بیاییم و بدانیم هرآنچه که هستیم و هرآنچه که داریم، برایمان کافی است.

نکته جالب اینجاست که وقتی بتوانیم از داشته‌های فعلی خود لذت ببریم، بدست آوردن چیزهایی که می‌خواهیم، آسانتر و طبعاً دلپذیرتر می‌شود. این یک توهم و رؤیای واهی است که تصور کنیم اشیاء و یا افراد و عواملی که بیرون از وجود ما هستند، می‌توانند ما را خوشبخت کنند. هرچند که این توهم ممکن است فراگیر باشد و افراد بسیاری دچار آن باشند.

اما باید بپذیریم که این تصور چیزی به جز رؤیا و افسانه نیست. آنچه مایه خوشبختی ماست، داشته‌های ما نیست، بلکه جلوه‌ای است که آن داشته‌ها درنظر دارند و اگر این حقیقت را به خوبی درک کنیم، آسانتر می‌توانیم خواسته‌های واقعی خود را مشخص کنیم. و چون به دنبال خواسته‌های واقعی خود رفتیم، نه‌فقط شانس بیشتری برای رسیدن به آن خواسته‌ها داریم، بلکه از تلاش و کوششی هم که در این راه به‌کار می‌بریم لذت خواهیم برد. بعضی از افراد آنچنان فقیر و بیچاره و درمانده! شده‌اند که نمی‌توانند از زندگی لذت ببرند. به این اشخاص توصیه می‌شود که تلاش خود را بیشتر کنند و از زندگی خود لذت ببرند. حتی اگر آن لذت مربوط به یک برنامه تلویزیونی کمدی یا سروصدای کودکی نوپا باشد. در ضمن از این افراد خواسته می‌شود که به خواسته‌ها و رؤیاهای هرچند کوچک خود جامه عمل بپوشانند و از هم‌اکنون شروع به این کار بکنند. با این حرکت «ناخودآگاه» این الگو را می‌گیرد که خواسته‌ها و آرزوها را می‌شود جامه عمل پوشانید!

آیا باید فعالیت‌های خود را کاهش دهیم یا بر شدت آن بیفزاییم؟ برای این سؤال پاسخ ثابتی وجود ندارد. تعادل در زندگی امری بسیار شخصی است و نیازمند پویایی و مهارت بسیار زیاد است. نقطه تعادل همواره می‌جنبد و جابجا می‌شود و ظاهراً به اندازه عشق، فریبنده است!

ولی تعادل نیز مانند عشق، وقتی به دست آید پاداشی نیکو همراه دارد. اصولی از توانگری که در این بحث گنجانده شد به قرار زیر است:

۱ـ توانگری یا دارایی یعنی داشتن دوست، سلامت، ثروت و امکانات.

۲ـ احساس ارزشمندی یعنی احساس لیاقت کردن برای دریافت توانگری شاه کلید رسیدن به توانگری است.

۳ـ بهره‌مند شدن از دارایی‌های موجود یا دارایی‌هایی که بعداً به دست می‌آید، ناشی از افزایش عزت نفس است.

۴ـ از عبارتهای تأکیدی برای رسیدن به احساس ارزشمندی برای توانگری استفاده کنید.

۵ـ عبارتهای تأکیدی پس از مدتی وارد ناخودآگاه ما می‌شود و خودبه‌خود تکرار می‌شود.

۶ـ کارهای شایسته و نیک انجام دهید و فراموش نکنید که کار نیک انجام داده‌اید. سعدی علیه‌الرحمه می‌فرماید: بکن آنچه بشاید، نه آنچه بتوانی!

۷ـ این تصور واهی را از خود دور کنید که باید در اشیاء و افراد و رویدادها تغییری حاصل شود تا شما احساس خوشبختی و ارزشمندی کنید. بلکه باید در شما تغییراتی توانگرانه حاصل شود تا احساس خوشبختی و ارزشمندی نمایید. بهارتان سبز

■

امیر پرندک

سورک تاکسی ندارد

شهر سورک پس از اینکه تبدیل به مرکزیت بخش میانه‌رود شد، به‌طور طبیعی جمعیتش رو به افزایش گذاشت.

با وجود اینکه شهر رو به گسترش است، اما هنوز از تاکسی شهری در آن خبری نیست و به‌جای تاکسی تا بخواهید آژانس فراوان است. قیمتی که این آژانسها دریافت می‌کنند، چند برابر قیمت تاکسی‌ها است.

از مسوولان خدمات شهری تقاضا داریم به وضعیت حمل و نقل درون شهری سورک رسیدگی کنند.

شاهد ـ سورک

پیاده‌روهای پرچاله!

مدتی است که در اکثر پیاده‌روها، چاله‌های زیادی ایجاد شده و رفت و آمد به‌سختی انجام می‌گیرد. به علاوه بچه‌های خردسال و سالمندان، هنگام تردد دچار مشکل می‌شوند.

لوله‌کشی گاز ـ کنده‌کاری برای فاضلاب و همچنین کابل برگردان تلفن، موجب شده پیاده‌روهای اکثر محله‌ها و خیابانها تخریب شود. این پیاده‌روها نیازمند مرمت و آسفالت‌اند.

تقاضا داریم مسوولان محترم برای مرمت و تعمیر پیاده‌روها اقدامات لازم را به عمل آورند.

داوود خامنه‌ای

بیمارستانی که فقط نام دارد

دهستان هیرو از توابع شهرستان باغ ملک ۴۵۱ خانوار دارد. این دهستان از نعمت بیمارستان شبانه‌روزی محروم است. البته ساختمان بزرگ آن چند سالی است که ساخته شده و معدودی کارمند نیز در آنجا مشغول به‌کارند. داروخانه آن نیز داروی اندکی دارد و تجهیزات پزشکی‌اش هم ناچیز است. تنها یک پزشک آن هم هفته‌ای دو روز در بیمارستان حضور دارد.

اهالی دهستان برای مداوا به باغملک می‌روند. آنها برای رفت و آمد با مشکلات عدیده‌ای مواجه‌اند.

مردم از مسوولان می‌خواهند برای رفع این مشکل اقدام کنند.

رسول نادری ـ شهرستان باغملک

حفاریها را ترمیم کنید

ساکنان شهرک مارلیک از توابع شهریار، از مسوولان تقاضا دارند نسبت به ترمیم محلهای حفاری شده در این شهرک به‌ویژه فاز ۳ (شهرک هفت تیر) مقابل واحدهای مسکونی بهار، نسیم، گلستان، بوستان و صنایع مس اقدام عاجل به عمل آورند.

همچنین لازم به ذکر است، عده‌ای از رانندگان، خودروهای سبک و سنگین خود را در انتهای خیابان دکتر حسابی، مقابل مجتمع‌های مسکونی وابسته به مؤسسه‌ای مطبوعاتی پارک و اقدام به شستشوی آن می‌کنند که بعضاً تا اتمام شستشوی اتومبیل با صدای بلند خطاب به یکدیگر کلمات زننده‌ای به‌کار می‌برند که جا دارد شهرداری ملارد به این مشکل رسیدگی کند.

وجود سگهای ولگرد آرامش را از ساکنان سلب نموده و رسیدگی به وضع بهداشت این منطقه به فراموشی سپرده شده است! از مسوولان ذیربط انتظار می‌رود با ساماندهی لازم در این شهرک، ساکنان را دریابند.

عرفان ـ ف

خیابان تاریک، برق کجاست؟!

در بزرگراه شهید حقانی، خیابانی وجود دارد که بدون نام است و پارک طالقانی هم در این خیابان واقع شده، ضمناً مسافرانی که خود را به ایستگاه مترو میرداماد می‌رسانند، از همین خیابان بدون نام و نشان که شبها تاریک است عبور می‌کنند.

از مسوولان شرکتهای برق و مترو درخواست می‌شود نسبت به تأمین روشنایی این خیابان، اقدام عاجل به عمل آورند.

علی‌اکبر فرقانی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

رمالها را جمع کنید

چه کسی در کشور ما مسوول و متولی برخورد قانونی با افرادی است که در هر کوی و برزن به عنوان رمال و فالگیر و آینده‌نگر نشسته‌اند؟ این افراد از جمله چاقویی را داخل کاسه‌ای آب می‌چرخانند تا از گذشته و حال و آینده مردم خبر دهند! سپس همان چاقو را به دهان بیماران ساده‌دل و خوش‌باوری که به آنان مراجعه کرده‌اند، می‌زنند و موجب انتقال انواع بیماری به تعداد کثیری از شهروندان می‌شوند.

آیا هیچ نهاد، ارگان، و یا اداره‌ای مسوولیت جمع‌آوری چنین افراد و مشاغل زیانباری را ندارند؟!

...؟...

جاده بندرعباس ـ عسلویه ویرانه است

جاده بندرعباس ـ عسلویه که در آینده‌ای نه‌چندان دور، یکی از پررفت و آمدترین جاده‌های کشور خواهد بود و هم‌اکنون نیز تردد زیادی خصوصاً توسط تریلرها و کامیونهای سنگین در آن صورت می‌گیرد، جاده‌ای است که بیشتر شباهت به جاده‌های چهل، پنجاه سال پیش دارد. طول این جاده حدود پانصد کیلومتر است و در حدفاصل بندرعباس ـ خمیر، بندرلنگه ـ گاوبندی و عسلویه قرار دارد. شاید به جراءت می‌توان گفت ۷۰ تا ۸۰ کیلومتر آن نسبتاً خوب است و بقیه مسیر باعث واژگون شدن خودرو، ترکیدگی لاستیک، شکستن رینگ و فنر و تصادف و... می‌شود.

امید است بعد از اتمام و بهره‌برداری جاده دوغارون ـ هرات کشور افغانستان جناب وزیر محترم راه و ترابری و دیگر مسوولان مربوطه نیم‌نگاهی به این جاده کم‌عرض و خطرساز بیندازند.

غلامعلی قاضی ـ شهرضا
خبرنگار اطلاعات هفتگی

○ نامه شما رسید

خواننده محترم سیدمحمدعلی جلالی مطلب شما را در مورد مشکلات ورزش خواندم، بسیار طولانی است. خلاصه آن را در یک صفحه بفرستید. در عین حال نامه شما را به مسوول بخش ورزشی سپردم.

زیبایی چشم را نوازش می‌دهد و نیک رفتاری، روح را به سوی خود جلب می‌کند

وولتر

به درخواست یك ناشر آلمانی

رؤسای جهان به یکدیگر لبخند زدند

گزارش خارجی

از: ایراندخت صادقی‌وند

همراه با رؤسای جهان

یک ناشر آلمانی اهل برلین به نام کلاوس توانگلیتز طی یک نامه دوستانه به سران تمام کشورها، از آنها خواهش کرده است که عکس رسمی دلخواه خود را انتخاب کرده و برای کلکسیون او بفرستند. به دنبال این درخواست اکثر سران کشورهای دنیا از جمله تونی بلر از انگلستان، شاه فهد از عربستان سعودی، بوش از آمریکا، پوتین از روسیه، هوگو چاوز رئیس جمهور ونزوئلا، خانم مگاواتی از اندونزی، بشاراسد از سوریه و شاه حسن دوم از مراکش، خوزه لوئیس زاپاتر و نخست وزیر اسپانیا... همگی در لباسهای رسمی و غیررسمی عکس‌های مورد انتخاب خود را برای این ناشر آلمانی ارسال کرده‌اند.

از ایران نیز آقای سیدمحمد خاتمی به عنوان رئیس جمهوری اسلامی ایران عکس رسمی خود را ارسال کرده‌اند. این عکس همراه با دهها تصویر از مقامات دیگر دنیا در کتابی جالب و بی‌نظیر دراختیار جهانیان قرار گرفته است.

به تازگی هفته‌نامه مشهور و پرتیراژ «ال پائیس» که پرخواننده‌ترین نشریه اسپانیاست و در کشورهای دیگر نیز خواننده دارد، طی گزارشی سه صفحه‌ای، بخشی از تصاویر ارسال شده را به چاپ رسانده که عین آن تصاویر و نیز ترجمه مطلب را گزارش این صفحه ملاحظه می‌کنید که هدف از آن آشنایی شما با چهره‌های روسای جهان است.

آقای خاتمی در کتاب کلکسیونی یک نویسنده ناشر و کلکسیونر آلمانی اصل برلین!

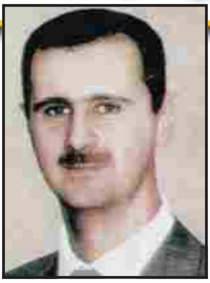

رئیس جمهور، بشار آل‌اسد
(سوریه)

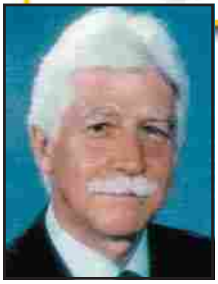

نخست وزیر پل ریموند برنگر
(جزیره موریس)

سلطان محمد ششم
(مراکش)

رئیس جمهور، بانو چاندریکا
باندارانایکا کوماراتونگا (سریلانکا)

رئیس جمهور عبدو لایه
واده (سنگال)

نخست وزیر، مانموهان
سینگ (هندوستان)

رئیس جمهور، ولادیمیر
پوتین (فدراتیو روسیه)

پرزیدنت خوزه لوئیس رودریگوز
زاپاته‌رو (اسپانیا)

رئیس جمهور، خلائی
سیفاندون (لائوس)

رئیس جمهور، ژان آگی‌کوم
کوفور (غنا)

رئیس جمهور عسگر آقایوف
(قرقیزستان)

رئیس جمهور، الهام علیف
(آذربایجان)

رئیس جمهور، کارلوس دمسا
(بولیوی)

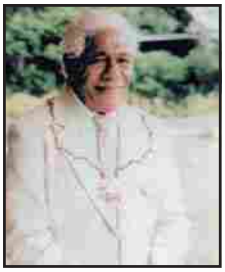

سلطان مالیه‌توآ تانومافیلی
دوم (جزیره ساموآ)

رئیس جمهور خانم بیگم خالد
(بنگلادش)

رئیس جمهور، هو جین تائو
(چین)

رئیس جمهور، کیم چونگ ایل
(کره شمالی)

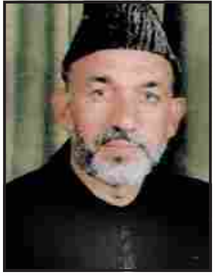

رئیس جمهور، حامد کرزای
(افغانستان)

سلطان حمد بن عیسی
(بحرین)

رئیس جمهور، گی ورهوفشتاد
(بلژیک)

رئیس جمهور، لوئیز اینازیو
داسیلوا (برزیل)

رئیس جمهور، حسنی مبارک
(مصر)

از ایران نیز آقای سیدمحمد خاتمی به عنوان رئیس جمهوری اسلامی ایران عکس رسمی خود را ارسال کرده‌اند. این عکس همراه با دهها تصویر از مقامات دیگر دنیا در کتابی جالب و بی‌نظیر دراختیار جهانیان قرار گرفته است

رئیس جمهور سیدمحمد خاتمی
(جمهوری اسلامی ایران)

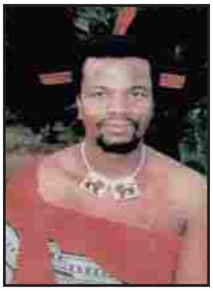
سلطان مسواتی سوم
(سوازیلند)

سلطان گیاندرا بیربیکرام
شاه (نپال)

رئیس جمهور، راتو جوزفا
یوئیلواتو (جزایر فی‌جی)

رئیس جمهور، خانم تاریا
هالونن (فنلاند)

سلطان حاجی حسنال
بولکیا معزالدین (برونای،
دارالسلام)

رئیس جمهور، جرج دبلیو
بوش، جونیور (آمریکا)

شاه فهد، آل‌سعود
(عربستان سعودی)

رئیس جمهور، آبل پاچه‌کو
(کستاریکا)

چگونه آینده فرزندانمان را بیمه کنیم

از: محمدتقی صالحی

اگر جزو آن دسته از والدینی هستید که دوست ندارید فرزند یا فرزندانتان برای سپری کردن دوران تحصیل خدای ناکرده جان شما را به لبتان برسانند و دلتان می‌خواهد جگرگوشه‌هایتان در آینده با دستیابی به مدارج بالای علمی و تخصصی موجبات سربلندی شما را فراهم آورند، توصیه می‌کنیم مطلب زیر را بخوانید...

مرکز اطلاعات مربوط به کتابخوانی و مجمع عملی معلمین انگلیسی از بررسی‌های خود به این نتیجه رسیده‌اند که کتاب خواندن برای کودکان نه‌تنها تلفظ صحیح و معانی کلمات را به آنان می‌آموزد بلکه تفکرشان را نیز توسعه داده و توجه آنها را به یادگیری مطالب مختلف جلب می‌کند. علاوه بر این خواندن کتاب با صدای بلند برای بچه‌ها نیز کمک آموزشی مهمی به‌شمار می‌آید.

سرمایه‌گذاری ساده و ارزان

یکی از دانشمندانی که حدود شصت سال در زمینه مسائل آموزشی کودکان به تحقیق پرداخته و تجارب زیادی در این باره کسب کرده است می‌گوید: «خواندن کتاب برای کودکان نه‌تنها مخارجی ندارد بلکه کار آسانی است که باعث خوشحالی و سرگرمی آنان می‌گردد.» او معتقد است محصلین معمولاً کتابهایی را می‌خوانند که با رشته تحصیلی و کار آنها ارتباط دارد و بزرگترها هم در این راه به آنها کمک می‌کنند ولی این مساءله را درنظر ندارند که آنها را به خواندن کتب مختلف تشویق کنند تا خودشان خواهان مطالعات همه‌جانبه شده و معلومات خود را افزایش دهند.

در آمریکا فقط ۲۲ درصد از محصلین کلاس هشتم برای سرگرمی و یادگیری، کتابهای مختلف را مطالعه می‌کنند و ۶۵ درصد آنها روزی سه ساعت یا بیشتر به تماشای تلویزیون می‌پردازند. درحالی که براساس بررسی‌های به عمل آمده، روزانه بیش از سه ساعت تلویزیون نگاه کردن علاقه و حوصله مطالعه کتاب را کاهش می‌دهد. این مساءله در مورد اولیای اطفال نیز صادق بوده و کم شدن تعداد کسانی که روزنامه می‌خوانند نیز نشانه این امر است.

دانشمند مزبور می‌گوید: درحال حاضر کتاب خواندن مساءله اجتماعی بزرگی به حساب می‌آید، زیرا محصلین هرچه بیشتر بخوانند. معلوماتشان زیادتر شده افق فکری آنها توسعه پیدا می‌کند و از طرفی افزایش میزان اطلاعات باعث می‌شود که در تحصیل به مراحل بالاتری برسند و بعدها موقعیت بهتر و درآمد بیشتری به دست آورند. بنابراین تشویق جوانان به کتاب خواندن نه‌تنها در آینده آنها تاءثیر دارد بلکه در بهبود زندگی نسل بعدی آنان نیز مؤثر خواهد بود.

این دانشمند پس از اتمام دوران دانشگاه به عنوان خبرنگار مطبوعات به‌کار پرداخت. او تشویق و ترغیب مردم به مطالعه کتاب را نیز جزو فعالیت‌های خود قرار داد و چندی نگذشت که اولیای چهل مدرسه از او تقاضا کردند که درباره این مساءله برای شاگردان آنها سخنرانی کند و فوائد این امر را به آنها بیاموزد. او متوجه شده بود که مطالعه کتاب در بین محصلین روزبه‌روز کمتر می‌شود. اما آنهایی که بزرگترها با صدای بلند برایشان کتاب می‌خوانند علاقه زیادتری به خواندن از خود نشان می‌دهند.

به همین دلیل دانشمند مزبور توصیه می‌کند که هرچه زودتر یعنی از همان اوان کودکی باید کتاب خواندن برای طفل را شروع کرد تا به‌تدریج به مطالعه کردن عادت کند.

همچنین همسر فرماندار سابق هاوایی با اعتقاد به نظریات مزبور، اقداماتی را به عمل آورد تا مدارس و کتابخانه‌ها خواندن کتاب برای کودکان را جزو فعالیت‌های خود قرار دهند. به‌نحوی که به‌طور کلی برای هریک از کودکان هاوایی روزی ده دقیقه کتاب خوانده شود. او گفته است سالهای متمادی ما به باسواد کردن بیشتر مردم توجه داشته‌ایم. اما اکنون دریافته‌ایم که اگر کودکان خود را به کتاب خواندن و کسب معلومات تشویق و ترغیب کنیم از نظر پیشرفت فرهنگی نتایج بهتری به دست خواهیم آورد.

برای من کتاب بخوانید!

از همین رو در هاوایی شعار «برای من کتاب بخوانید» از جانب کودکان به وسیله رسانه‌های گروهی منجمله رادیو و تلویزیون تبلیغ می‌شود. در ضمن برای کتابخانه‌ها و مدارس ابتدایی کتابهای مناسب کودکان تهیه شده و نوارهایی که ده دقیقه با صدای بلند کتاب خواندن را تعلیم می‌دهند، نیز دراختیار آنها قرار داده شده است.

این برنامه وسیع که در هاوایی به مورد اجرا درآمده در کلورادو و آلاسکا و تگزاس نیز مورد توجه قرار گرفته و اقداماتی برای اجرای آن انجام شده است، به‌طوری که برخی از صاحبان مشاغل برنامه خاصی را برای این مساءله درنظر گرفته‌اند و بسیاری از پدر و مادرها نه‌تنها خودشان با صدای نسبتاً بلند برای بچه‌ها کتاب می‌خوانند بلکه برخی از آنها در مواقعی هم که به مسافرت می‌روند نیز مطالب خواندنی موردنظرشان را در نوار ضبط کرده و برای کودکان خود می‌فرستند. یا آنکه صبح هنگام قبل از آنکه به سر کار بروند چند دقیقه‌ای با صدای بلند کتاب می‌خوانند و نوار آن را در خانه می‌گذارند تا طفل آنها به آن گوش بدهد.

بدین ترتیب اولیای اطفال با بچه‌های خود رابطه بیشتری پیدا کرده علاقه به دانستن بیشتر را در آنها تقویت می‌کنند و آنان را به راه کتاب خواندن سوق می‌دهند.

اعتماد به تدریج می آید و یکجا می رود • هواردفاست

در پیچ و خم دادگاه

تاوان بی‌گناهی

از: راشین مختاری

همه چیز از سفر به اصفهان شروع شد. خیلی وقت بود که دلم می‌خواست با تور سفر کنم. با آدمهای جدید آشنا شوم و به صورت گروهی به سفر بروم. از قضا، همان اول سفر با «بنفشه» و همسرش آشنا شدیم. پسرشان «مهیار» هم‌سن پسر ما «پویان» بود. این دو بچه بعد از یک ساعت، آنقدر به هم نزدیک شدند که انگار سالهاست با هم دوست هستند. کلی از بازی کردن با یکدیگر ذوق می‌کردند.

«بنفشه» هم کنار من نشست و سرصحبت باز شد. از هر دری حرف زدیم. مهرماه باید بچه‌هایمان می‌رفتند مدرسه و هر دو نگران بودیم که چه مدرسه‌ای را انتخاب کنیم!

«محمد» شوهرم هم با «مهرداد» شوهر بنفشه حسابی گرم گرفت. طوری که هنوز به نیمه راه نرسیده بودیم که صدای قهقهه خنده‌هایشان بلند شد.

توی آن سفر حس کردم دوستان خوبی پیدا کردیم. دو خانواده که تقریباً از خیلی نظرها مشترک بودیم. بچه‌هایمان هم‌سن و سال بودند، شوهرهایمان خیلی زود با هم گرم گرفتند و بنفشه زن خونگرمی بود که تا آخر سفر، تقریباً کلیتی از زندگی‌اش را می‌دانستم.

توی راه برگشت، کلی برایم درددل کرد. می‌گفت، مهرداد خیلی مستبد است. از بداخلاقی‌هایش می‌نالید، اما ته قلبش مهرداد را دوست داشت. می‌گفت، اولین و آخرین مرد زندگی‌اش است. پدرش خیلی سال پیش فوت کرده و مهرداد حکم پدر و بزرگتر خانواده را یافته بود. سرپرستی دو خواهر کوچکتر بنفشه را هم به عهده داشت و خلاصه دلش به همین چیزها خوش بود.

به تهران که رسیدیم شماره تلفن و نشانیها رد و بدل شدند. مهیار و پویان مثل دو دوست قدیمی از هم دل نمی‌کندند. مهیار از من قول گرفت که در اولین فرصت او را به خانه پویان ببرم و من هم قبول کردم.

هفته بعد تولد مهیار بود. خیلی خوب به خاطر داشت که پویان نباید از قلم مهمانها خارج شود. خانه‌مان کوچک بود، همین که می‌توانستیم از خانواده درجه یک پذیرایی کنیم، شاهکار بود! اما مهیار پایش را توی یک کفش کرده بود که پویان و پدر و مادرش را هم دعوت کنیم. آخر آپارتمان هفتاد متری، مگر چند نفر را می‌تواند توی خودش جا بدهد؟!

خلاصه به هر سختی‌ای که بود خودم را مجبور کردم که به بنفشه زنگ بزنم. او آنقدر از شنیدن صدای من خوشحال شده بود که از خودم شرمنده شدم. برای شب جمعه و تولد مهیار دعوتشان کردم...

> **به چند ماه نکشید که «محمد» ماشینمان را عوض کرد. سر و وضعش عوض شد. خیلی زود فهمیدم که گرفتار کارهای غیرقانونی شده است!**

مهمانی خوبی بود. آخرشب که مهمانها یکی یکی رفتند، مهرداد و محمد حسابی حرفشان گرفته بود و پچ‌پچ‌کنان گوشه سالن با هم حرف می‌زدند.

خسته بودم. به محمد اشاره می‌کردم که صحبت‌هایشان را تمام کند تا خانواده بنفشه هم بروند و من خودم را بیندازم توی رختخواب، اما «محمد» هیچ توجهی به حرفهای من نداشت. جوری به حرفهای مهرداد گوش می‌کرد که انگار مهیج‌ترین داستانها را می‌شنید.

بالاخره نیمه‌های شب بود که آنها رفتند. من شروع به غرغر کردم، از محمد پرسیدم که چه حرفی جالبی بین او و مهرداد بوده که آنها را تا این ساعت نگه داشت؟!

به سؤالهایم سربالا جواب می‌داد. من هم آنقدر خسته بودم که پافشاری به شنیدن جواب صریح و واضح نکردم. آن شب گذشت.

از فردای آن روز، ارتباط ما دو خانواده با هم آنقدر زیاد شد که کمتر هفته‌ای می‌شد که همدیگر را نبینیم. مهرداد و محمد مدام به بهانه استخر رفتن و بیلیارد بازی کردن با هم می‌رفتند بیرون. من و بنفشه هم بچه‌ها را می‌بردیم پارک. تصمیم گرفتیم هر دو آنها را در یک مدرسه ثبت‌نام کنیم و... و دیگر شدیم دوستان گرمابه و گلستان...

رفت و آمد من و بنفشه دلیل محکمی داشت که آن هم بچه‌ها بودند. آنقدر همبازیهای خوبی بودند که انگار نه انگار به‌تازگی با هم آشنا شده‌اند، اما ارتباط مهرداد و محمد یک‌جوری غیرعادی بود. کم‌کم متوجه شدم که آنها با هم قرار کاری گذاشته‌اند و می‌خواهند تجارت کنند و...

اولش به نظر می‌رسید که مثل همه مردها به دنبال کاسبی بهتری هستند، اما کم‌کم متوجه شدم این کار جدید کمی مشکوک است. به چند ماه نکشید که «محمد» ماشینمان را عوض کرد. سر و وضعش عوض شد. خیلی زود فهمیدم که گرفتار کارهای غیرقانونی شده است!

به تشویق مهرداد، چک جعل و خرید و فروش اسلحه می‌کردند. از مهرداد خواستم دست از این کار بردارد. حتی به خودش زحمت نداد، حاشا کند. گفت، فقط مدت کوتاهی این کار را ادامه می‌دهد و وقتی پولدار شد، این کار را رها می‌کند. گفتم، عاقبتش خوب نخواهد بود... اما انگار مسخ شده بود! موضوع را به بنفشه گفتم. تازه فهمیدم تنها کسی که این میان هیچ خبری از داستان نداشته، من بودم. بنفشه با حالت زار و غمگینی گفت که مدتهاست از این موضوع باخبر است، اما چاره‌ای جز سکوت ندارد. چون مهرداد مسوولیت هزینه‌های خواهرهای او را هم تقبل کرده و برای اینکه مبادا کمکش به آنها را قطع کند، زیربار همه چیز می‌رود. برایم تعریف کرد که حتی مهرداد، خیلی وقتها از او سوءاستفاده هم می‌کند. یعنی برای حمل اسلحه از بنفشه می‌خواهد همراه او برود. وقتی زن و بچه با او باشد، کمتر ایجاد شک می‌کنند...

دلم می‌خواست روی سرش داد بکشم. از اول می‌دانست که شوهرش برای محمد نقشه‌ها دارد، اما آنقدر بدبخت بود که دلم برایش سوخت. حاضر بود تن به هر کاری بدهد، اما مهرداد حمایتش را از دو خواهرش دریغ نکند.

جنگ و دعواهای ما شروع شد. قهر کردم. داد و فریاد راه انداختم. التماسش کردم... اما نه، هیچ کدام نتیجه نمی‌داد. انگار هیچ کس و هیچ چیز نمی‌توانست مانع کارهای او شود. مدام سعی می‌کرد با وعده و وعید راضی‌ام نگه دارد. اما من با یک سرویس جواهر که معلوم نبود پولش از کجا آمده، هرگز رضایت به سکوت نمی‌دادم. بالاخره یک روز وقتی از تلفن‌هایش متوجه شدم که قرار است چند اسلحه از یک واسطه بگیرد و محل قرار را فهمیدم، به پلیس خبر دادم...

سر قرار آنها را دستگیر کردند و محمد خیلی زود متوجه شد که من او را لو داده‌ام... توی همان بازجویی‌های اولیه به او قول دادند به شرطی که با آنها همکاری کند، از محکومیتش کم می‌کنند.

محمد همین کار را کرد و به قید وثیقه آزاد شد، اما به محض آزاد شدن تقاضای طلاق کرد. التماسش کردم این کار را نکند. حاضرم برای او صبر کنم و هر چند سال که در زندان می‌ماند، بچه را به خوبی بزرگ کنم و منتظرش بمانم، اما...

نه، محمد خشمی به دل گرفته که حاضر نیست مرا ببخشد... حالا باید تاوان بی‌گناهی خودم را بدهم. قاضی به من می‌گوید، کار خوبی کردم که شوهرم را لو داده‌ام، اما دارم زندگی‌ام را به بهای گزافی از دست می‌دهم... ■

زیر نظر: ف. گویش
Email:f _ gooyesh @ yahoo.com
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته: حق بالاتر از دوستی با افلاطون است

ضرب‌المثل فوق در مواردی به کار می‌رود که دو نفر با همدیگر مناظره و بحث کنند و دیگران به فردی که کوچکتر است خرده بگیرند که در مقابل طرف دیگر که سمت استادی و اولویت دارد اصرار نکند و آنچه بزرگتر می‌گوید را تأیید کند، بدیهی است که کتمان حقیقت به خاطر دوستی، در نزد عقلا پسندیده نیست لذا فرد به ضرب‌المثل بالا استناد کرده حق مطلب را ادا می‌کند. حال ببینیم چرا عبارت بالا صورت ضرب‌المثل پیدا کرد.

ارسطو بزرگترین محقق و از متبحرترین حکمای تدوین و تنظیم‌کننده علم و حکمت است. ارسطو از فلاسفه قرن چهارم قبل از میلاد بود. او مدت بیست سال شاگرد افلاطون بود و چند سالی هم اسکندر کبیر را تعلیم داد.

در بیرون شهر آتن گردشگاهی وجود داشت که ارسطو در آن به تعلیم شاگردان خود می‌پرداخت. حکمت ارسطو به حکمت مشاء معروف است چرا که ضمن گردش و راه‌پیمایی درس می‌داد و به همین جهت پیروان او را مشایی می‌گفتند.

اساس کار ارسطو در کشف طریق تحصیل علم همان تحقیقات سقراط و افلاطون بود. اما طبع موشکاف او به مباحثه سقراطی قانع نشد و بیان افلاطون هم درباب مثل و منشاء علم و سلوک در طریق معرفت را مطابق به واقع نمی‌دانست و در مقابل مغالطه و مناقشه سوفسطاییان و جدلیان، بنا را بر کشف قواعد صحیح و استدلال و استخراج حقیقت گذاشت و به رهبری سقراط و افلاطون اصول منطق و قواعد قیاس را به دست آورد و آن را بر پایه‌ای استوار کرد که هنوز کسی چیزی بر آن نیافزوده است.

اینکه او را معلم اول لقب داده‌اند بسیار بجا بوده زیرا اهل جدل و حال نبود و جز قوه تعقل چیزی را در تحصیل علم دخیل نمی‌دانست از این رو از آغاز با افلاطون اختلاف نظر و مشرب داشت ولی عقاید خود را ضمن تجلیل و مهرورزی به استاد خود ابراز می‌کرد.

ارسطو به پیروی و تبعیت از افلاطون افتخار می‌کرد و تکیه‌کلام او در بیان «عقاید ما افلاطونیان» بود اما درعین حال در تحقیقات خود به رد و ابطال رای افلاطون در باب مثل و بعضی امور دیگر می‌پرداخت و در این مورد می‌گفت: «افلاطون را دوست دارم، اما به حقیقت بیش از افلاطون عقیده دارم.» و یا به صورت دیگر: «حق بالاتر از دوستی با افلاطون است.» که این بیان امروزه به صورت ضرب‌المثل درآمده است.

ضرب المثل آملی

وِ نه شیِ بکردن با کل پولدار!
برگردانَ: باید با شوهر پولدار و کچل ازدواج کنی!
[کنایه از اینکه زیبایی چندان مهم نیست. مهم آن است که مرد بتواند مخارج را تاءمین کند]
ورمزِ بینج پشتی او خورنه!
برگردان: علف هرز شالیزار در کنار ساقه برنج آب می‌خورد!
[کنایه از کسی که حالت سربار دارد.]

فرستنده: ذبیح‌الله بناگر از آمل

ضرب المثل هفته‌ای (از توابع شهرستان شازند)

دَس به دِلم نل که پرخینه.
برگردان: دَست به دلم نگذار، که پرخون است.
[کنایه از غصه داشتن]
اَلنگ، النگ، از دس شیر افتادم دس پلنگ!
برگردان: النگ النگ (از اصوات است) از دست شیر افتادم به دست پلنگ!
[مترادف از چاله درآمدن و به چاه افتادن و یا از گیر دزد درآمد به گیر رمال افتاد.]
سازُم به قدم، بادُم به لُپم.
برگردان: سازم آماده به کمرم و باد برای ساز هم در دهانم آماده است.
[کنایه از آمادگی برای انجام هر کاری و نیز سبکبار بودن.]

فرستنده: عزت‌الله رضایی
از: دهستان هفته شازند (اراک)

نامه‌های شما رسید:

آرزو افتخاری از نیشابور (خراسان رضوی) - مهدی جعفری خلفلو از تهران - عبدالواحد بلوچ از روستای هیتک شهرستان نیکشهر (سیستان و بلوچستان) - سیدفخرالدین علی نژاد از خیرآباد گچساران (خوزستان) - یحیی عسگری نمین از شهرستان نمین (اردبیل).

معصومه کیخا از درگز (خراسان رضوی)

خواهرم از شما سه نامه تقریباً هم‌زمان به دستم رسید که در همه آنها مثل همیشه مرا مورد لطف قرار داده بودید و در یکی از آنها اشاره‌ای گذرا داشتید به دلواپسی‌تان. البته خوشحالم که مکاتبه با مجله ما توانسته تا حدودی از نگرانی های شما بکاهد. توصیه می‌کنم در یکی از روزهای هفته و در ساعت اداری با شماره تماس بخش فرهنگ مردم تماس بگیرید تا کمی بیشتر با هم صحبت کنیم. ضمناً بابت گلهای بسیار زیبایی که برایم فرستاده بودید سپاسگزارم. امیدوارم که هرچه زودتر نگرانی‌هایتان برطرف شده و ایام خوبی پیش‌رو داشته باشید. منتظر آثار بعدی‌تان هستم.

موفق باشید

آقای محمدرضا شاهد از شهرستان یا روستای سورک ساری (مازندران)

برادر گرامی دو نامه شما که حاوی مطالب مراسم نوروزخوانی و نیز چگونگی عزاداری عاشورا در سورک بود به دستم رسید. اما متاءسفانه کمی دیر! البته این قول را می‌دهم که از هر دو مطلب در زمان مناسب خودشان استفاده خواهم کرد. باز هم برایم مطلب بفرستید.

پیروز باشید

خانم عایشه دلاوری از بندر آستارا (اردبیل)

خواهر گرامی‌ام نامه شما هم که حاوی دو مطلب بود به دستم رسید که از مطلب برگزاری جشن چهارشنبه‌سوری به دلیل پشت سر گذاشتن این روز، فعلاً نمی‌توانم استفاده کنم. اما مطلب دوم را حتماً در زمانی مناسب مورد استفاده قرار خواهم داد. منتظر نامه‌های دیگرتان هستم.

پاینده باشید

آقای عبدالجلیل رکنی از روستای شیخ حضور شهرستان بستک (هرمزگان)

ضمن تشکر به خاطر نامه مرتب و خط خوانا و خوش‌تان، خوشحالم که دوباره همکاری خود را با بخش فرهنگ مردم آغاز کردید. البته امیدواریم همچون سابق مطالب خوب و کاملی برایمان ارسال دارد. چرا که نامه اخیرتان با عنوان «نانهای محلی جنوب ایران»، مطلب تازه‌ای بود اما طرز پخت و یا تفاوت آنها را برایمان ننوشته بودید. بنابراین؛ ناچاراً مطلب فوق را تا ارسال تکمیل آن، به بایگانی می‌سپارم.

پاینده باشید

آقای بهنام (امان) بلوچ‌زهی از نیک‌شهر (سیستان و بلوچستان)

برادر گرامی قبل از هر چیز آغاز همکاری مجدد شما را با صفحه فرهنگ مردم تبریک می‌گویم، و امیدوارم که این همکاری مستدام باشد. اما در مورد مطالبتان باید عرض کنم نامه شما هم که در مورد مراسم عید نوروز و چهارشنبه‌سوری در سیستان بود، خیلی دیر به دستم رسید که ناچار آن را بایگانی کردم. اما همچنان منتظر ارسال آثار جدیدتان هستم.

شاد باشید

ریگی از روی زمین برداریم، وزن بودن را احساس کنیم
•سهراب سپهری

پاورقی خارجی

قسمت بیست و پنجم

من «سیسرو» بودم

I WAS CICERO

ELYESA BAZNA

ترجمه: سیروس گنجوی

Chicago Tribune شیکاگو تریبیون

**مشهورترین جاسوس
جنگ جهانی دوم، داستان زندگی خود را
تعریف می‌کند... حیرت‌انگیز، جذاب، باور نکردنی...
تاکنون کتابی به این جذابی عرضه نشده است.**

در شماره‌های قبلی خواندید که «سیسرو» یا مشهورترین جاسوس جنگ دوم جهانی، پس از استخدام به عنوان راننده مخصوص دبیر اول سفارت انگلستان و دستیابی به یکی از پرونده‌های مهم سفارت، از نقشه دولتهای روسیه و انگلستان برای درگیر کردن ترکیه در جنگ دوم جهانی آگاه می‌شود.

او برای رسیدن به اطلاعات مهمتر، تحت عنوان خدمتکار مخصوص به منزل سفیر انگلستان راه می‌یابد و با عکس گرفتن از اسناد بسیار گرانبها و فروش آن به یکی از مقامات امنیتی آلمان به نام «مویتزیش» پول زیادی به چنگ می‌آورد. اما پس از مدتی انگلیسی‌ها به وجود یک جاسوس در بین تشکیلات خود مشکوک می‌شوند و اقدام به تشدید تدابیر امنیتی در سفارت و از جمله منزل جناب سفیر می‌نمایند. این درحالی است که اطلاعات به دست آمده حکایت از تدارک وسیع متفقین برای انجام یک عملیات پیچیده با نام «ارباب بزرگ» بر علیه آلمان دارند. از طرف دیگر سیسرو به‌طور تصادفی متوجه می‌شود که انگلیسی‌ها ضمن به کار گماردن یک جاسوس زن در سفارت آلمان با جدیت درپی شناسایی او هستند به همین دلیل به سرعت اقدام به از بین بردن آثار جرم در محل کار خود کرده و درعین حال به دلیل غیبت مویتزیش ارتباط سیسرو با این مقام امنیتی آلمان نیز قطع شده و این امر بر شدت نگرانی او می‌افزاید...

و اینک ادامه ماجرا...

از اینکه دسیسه‌ای در کار نبود و موضوع به همین جا خاتمه یافت، خوشحال بودم، اما از بابت اینکه چنین شرایط دردناکی در کشور من به‌وجود آمده بود، قلباً احساس تأسف می‌کردم. بعضی روزها، نوجوانان ژولیده‌ای را با سر و وضع نامرتب و خاک گرفته در خیابانها می‌دیدم که گرسنه بودند و حاضر بودند برای یک لقمه غذا تن به هر کاری بدهند! در آن روزها ترکیه در وضع اقتصادی بدی به سر می‌برِد.

کشف حیرت‌انگیز!

این حادثه، سبب نشد که از کنجکاوی درباره «سیرز» دست بکشم. تصمیم گرفتم کوتاه نیایم و تا به انتها کار را ادامه دهم. فقط مسأله اعصاب من درمیان بود. برای آنکه بتوانم در آینده نزدیک به عنوان یک مرد ثروتمند در آرامش به سر برم، تنها چیزی که به آن نیاز داشتم آن بود که خونسردی‌ام را حفظ کنم و در هیچ شرایطی روحیه خود را نبازم.

و بعد، دوباره «سیرز» را دیدم.

او داشت از «توناچادسی» خارج می‌شد و دختری همراهش بود. آن دختر، یونیفرم W.R.N.S (شاخه زنان نیروی دریایی انگلیس) را به تن داشت و موهایش کوتاه و سیاه بود.

من مقابل درگاهی ایستاده بودم و همه توجه خود را به «سیرز» دوخته بودم و به آن دختر توجهی نداشتم.

تازه زمانی که آنها وارد مجتمع شدند، زنگ خطر اعصاب من به صدا درآمد. این دختر موسیاه که یونیفرم انگلیسی به تن داشت، کسی جز «کورنلیا کاپ» نبود!! آن روز که او را در فروشگاه دیدم، موهای طلایی بلندی داشت، اما حالا موهایش را کوتاه و رنگ آن را سیاه کرده بود!

از این کشف، سر جایم میخکوب شدم!

روز بعد، بالاخره توانستم با «مویتزیش» تماس بگیرم و همان شب با هم قرار ملاقات گذاشتیم. مثل همیشه، از طریق سوراخی که در حصار زمین‌های پشت سفارت آلمان وجود داشت، وارد شدم و به طرف انبار رفتم. «مویتزیش» در مقابل ساختمانی که دفتر کارش انتظار مرا می‌کشید. ما تنها بودیم. ساعتی به نیمه شب مانده بود.

او سرحال به نظر نمی‌رسید. خطوط چهره‌اش فشرده شده بود و هیچ اثری از سرزندگی در او به چشم نمی‌خورد. گفتم:

ـ خیلی تلفن زدم. مثل اینکه در «آنکارا» نبودی!

ـ نه، مأموریت داشتم.

می‌کوشید صدایش را طبیعی جلوه دهد، اما نمی‌توانست حالت عصبی خود را پنهان سازد. به آرامی گفتم:

ـ من دیگر برای شما کار نمی‌کنم!

با نگاهی بی‌حالت به من نگریست و زیر لب گفتم:

ـ لابد دلیلی برای این کار داری!

گفتم:

ـ وقتی آن روز وارد فروشگاه A.B.C شدم، زنی همراه تو بود. این زن درباره من چه می‌داند؟

او به من خیره شد، اما چیزی نگفت.

ـ آیا خطری از جانب او مرا تهدید می‌کند؟

«مویتزیش» که غرق اندیشه بود، به خود آمد و با صدای گرفته‌ای پاسخ داد:

ـ او چیزی راجع به تو نمی‌داند.

نگاه تندی به او انداختم و گفتم:

ـ اما من راجع به او خیلی چیزها می‌دانم. او فرار کرده است، این‌طور نیست؟ اسمش «کورنلیا کاپ» است.

او حرکتی نکرد. چهره‌اش بیشتر درهم فشرده شد و با صدایی که انگار از ته چاه بیرون می‌آمد پرسید:

ـ تو درباره این زن چه می‌دانی؟

ـ اول با من روراست باش. بگو «کورنلیا کاپ» فرار کرده است یا نه؟

پذیرش این موضوع برایش خیلی سخت بود. انگار به زور دگنک می‌بایستی از زیر زبانش حرف کشید. سرانجام با بی‌میلی گفت:

ـ بله، او ناپدید شده است. ما نمی‌دانیم کجاست.

ـ او سکرتر تو بود. این‌طور نیست؟

سری به نشانه تأیید تکان داد.

ـ او همان زنی بود که تلفن را جواب می‌داد. این‌طور نیست؟

او این موضوع را انکار نکرد و دوباره پرسش قبلی خود را تکرار نمود:

ـ تو درباره این زن چه می‌دانی؟

پاسخ دادم:

ـ او با انگلیس‌ها است، با آن مرد انگلیسی. می‌توانم نشانی خانه‌اش را به تو بدهم. می‌توانی او را در آنجا گیر بیندازی!

شق و رق به پشتی صندلی‌اش تکیه داد. بعد با صدای بلند زیر خنده زد؛ خنده‌ای تلخ و عصبی بود. گفت:

ـ از من چه کاری ساخته است؟ توقع داری دست به آدم‌ربایی بزنم؟ ما در یک کشور بی‌طرف هستیم. انتظار داری چه کار کنم؟ اگر او را توی خیابان دیدم، موهایش را بگیرم و کشان کشان به سفارت بیاورم؟

او هنگام ادای این سخنان، به‌راستی در آستانه انفجار بود. بی‌آنکه حالت چهره‌ام را تغییر دهم با تمسخر گفتم:

ـ او دیگر یک زن موطلایی نیست. حالا رنگ موهایش سیاه است و آنقدر آنها را کوتاه کرده است که گمان نمی‌کنم بتوانی موهایش را بگیری و کشان کشان با خود ببری. به من راستش را بگو، او درباره «سیسرو» چه می‌داند؟

«مویتزیش» مشت‌هایش را گره کرد، اما دوباره به آرامی گفت:

ـ فکر نمی‌کنم چیز زیادی بداند. تنها چیزی که درباره «سیسرو» می‌داند آنست که چنین شخصی وجود دارد!

گفتم:

ـ امیدوارم این‌طور باشد!

اما هنوز کاملاً متقاعد نشده بودم. گفتم:

ـ اگر بخواهی می‌توانم نشانی‌اش را به تو بدهم.

سپس آدرس مجتمع نزدیک «مارماراسوکاجی» را برایش روی تکه کاغذی نوشتم و گفتم:

- او با همان مرد جوانی که آن شب ما را تعقیب می‌کرد، در آن خانه به سر می‌برد. به نظر می‌رسد که انگار کارشان از یک دوستی ساده گذشته است!

او حرفی برای گفتن نداشت. هر دو ساکت شدیم. سکوتی طاقت‌فرسا بود. زیر لب گفتم:

- ضمناً حق و حساب من هم پرداخت شود!

از جا برخاست و به سوی گاوصندوق رفت. انگار برایش خیلی سخت بود. دسته‌ای اسکناس بیرون کشید و به دست من داد و گفت:

- راضی شدی؟

پول را از او گرفتم و به طرف در خروجی رفتم. در همان حال گفتم:

- ما دیگر یکدیگر را نخواهیم دید.

بی‌آنکه حرفی بزند، پذیرفت.

برای آخرین بار به او نگریستم. درحالی که لب زیرینش را گاز می‌گرفت، به فکر فرو رفته بود. می‌دانستم برایش آسان نبود که بتواند مورد «کورنلیا کاپ» را برای «برلین» توجیه کند! به زبان فرانسه گفتم:

- خدا نگهدار، موسیو!

این آخرین دیدار من از سفارت آلمان بود.

مویتزیش در خطر!

نمی‌دانستم از زمانی که من، «مویتزیش» را با «کورنلیا کاپ» در فروشگاه A.B.C دیدم چه حوادثی اتفاق افتاده بود؟ این پرسش سالها ذهن مرا به خود مشغول داشته بود و پاسخی برای آن نیافته بودم. تا آنکه سالها بعد، به نوار گفتگو با «زایلر» گوش دادم.

- «کورنلیا» چه وقت ناپدید شد؟

صدای «زایلر» به گوش رسید که پاسخ داد:

- در روز ۶ آوریل ۱۹۴۴.

- عید پاک بود. این‌طور نیست؟

- بله، او گفت که به مرخصی می‌رود. می‌خواهد پدرش را در «بوداپست» ببیند.

- پس او یک چنین حرفی زد!

- بله، ما نمی‌دانستیم که دروغ می‌گوید. یادم می‌آید آن روز به «مویتزیش» گفتم که بالاخره از شرّش خلاص شدی! او از این زن، خیلی ناراضی بود. خندید و گفت: «تا زمانی که سوار قطار نشود، خیالم راحت نمی‌شود! تا با چشم خود نبینم مطمئن نمی‌شوم.»

- آیا به همین خاطر به ایستگاه راه‌آهن رفت تا کاملاً مطمئن شود؟

- نه، این حرف را از سر شوخی می‌گفت. او می‌خواست تا آخرین لحظه، رفتارش با او خوب باشد. مایل نبود این زن احساس کند که او می‌خواهد از شرّش خلاص شود. یک بلیت قطار برایش خرید...

- و بعد؟

- قطاری که قرار بود «کورنلیا» سوار آن شود، در حدود ساعت ۶ بعدازظهر حرکت می‌کرد و «مویتزیش» ترتیبی داده بود که با او در روی سکوی ایستگاه ملاقات کند و بلیت را به او بدهد. می‌خواست با او خداحافظی کند و سفر خوشی برایش آرزو نماید. وقتی از «کورنلیا» خبری نشد، اعصابش سخت به‌هم ریخت.

- آیا بی‌درنگ گمان نکرد که او هم مثل دیگر آلمانی‌ها به جبهه دشمن پیوسته است؟

- نه، اصلاً فکرش را هم نمی‌کرد! گمان می‌کرد اتفاقی برایش افتاده است. بیشتر فکر می‌کرد که مریض شده است، چون «کورنلیا» همیشه عصبی بود و گاهی به علت بیماری، سر کارش حاضر نمی‌شد.

- اما او شما را قال گذاشته و با مرد دلخواهش رفته بود! با آن «سیرن» یا هرچی که نام او بود!

- شاید. نمی‌دانم.

آیا می‌دانستی «سیرن» برخلاف آنچه که همه تصور می‌کردند، یک آمریکایی بود، نه یک انگلیسی!

- من در این باره چیزی نمی‌دانم.

- «کورنلیا» خودش اذعان کرده است که به خاطر عشقش، حاضر به انجام هر کاری بود. او می‌گوید که دوست پسرش را - که از «کلیولند» آمریکا با او آشنا شده بود - دوباره در «آنکارا» دید. او این دوستی را بزرگترین ماجرای عشقی زندگی‌اش می‌نامد. با توصیفی که از چهره این مرد به دست می‌دهد، احتمالاً او همان مرد جوانی بود که صورتی صاف و لطیف داشت.

- باز هم تکرار می‌کنم که من چیزی در این باره نمی‌دانم. همین‌طور از انگیزه او برای همکاری با دشمن اطلاعی ندارم. شاید برای پول بود یا به خاطر عشق، این موضوع را فقط باید از خودش پرسید.

- بسیار خوب، پس گفتید که «مویتزیش» بلافاصله به او مشکوک نشد.

- او سراسر ایستگاه راه‌آهن را دنبال او گشت، و وقتی از یافتنش ناامید شد، به سراغ من آمد و ما با هم به آپارتمان او رفتیم.

- و البته در آنجا هم نبود!

- وقتی به آپارتمان او رسیدیم، فوراً شستمان خبردار شد که زیرکاسه، نیم‌کاسه‌ای است. آپارتمان خالی بود. یکی از ساکنان آن ساختمان به ما گفت که «کورنلیا» بعدازظهر آن روز، همه وسایلش را برداشته و از آنجا رفته است. از آن لحظه بود که به او مشکوک شدیم.

- منظورتان آنست که یقین کردید به دشمن پیوسته است؟

- بله.

- در این مورد چه کار کردید؟

- به من ارتباطی نداشت. به «مویتزیش» مربوط می‌شد.

- «مویتزیش» چه کار کرد؟

- جریان را به آقای «فن‌پاپن» سفیر آلمان گزارش کرد. جز این چه کار دیگری می‌توانست انجام دهد؟ اولش فکر کردیم که ممکن است بلایی سر خودش آورده باشد!

- آیا او از آن تیپ زنهایی بود که به خودکشی تمایل داشت؟

- این احتمال را نمی‌شد نادیده گرفت. از این گذشته، نمی‌خواستیم باور کنیم که او به دشمن پیوسته است! این موضوع، احتمالاً عواقب ناگواری برای «مویتزیش» دربر داشت!

- یقیناً آیا او موضوع را فوراً به «برلین» گزارش نکرد؟

- البته که گزارش کرد. او ناگزیر بود این کار را انجام دهد، وگرنه خودش در معرض اتهام قرار می‌گرفت. «برلین» ما را با سؤالات متعدد، بمباران کرد. مقامات برلین، احتمال حادثه یا خودکشی را از همان اول رد کردند و فوراً به فرار او مشکوک شدند. بعد به «مویتزیش» دستور دادند که واقعیت را گزارش کند. «مویتزیش» بیش از همه در معرض سوءظن قرار داشت.

- منظورتان آنست که امکان داشت به خاطر بی‌توجهی و اهمال کاری بازداشت شود؟

- امکان وقوع هر کاری وجود داشت. «مویتزیش» به استانبول رفت تا با هواپیمای پیک رهسپار «برلین» شود، اما یکی از دوستانش که در وزارت امور خارجه «برلین» کار می‌کرد به او ندا داد که بهتر است از این تصمیم منصرف شود. به او توصیه کرد که بهتر است تمارض کند و خود را به بیماری بزند. مقامات «برلین» درنظر داشتند او را به اتهام کمک و تشویق عمدی «کورنلیا» به فرار دستگیر کنند. آنها بهانه‌های مختلفی داشتند تا خشم خود را سر او خالی کنند. درحالی که «مویتزیش» گناهی نداشت.

- پس او به «برلین» پرواز نکرد؟

- نه، او به «آنکارا» بازگشت. حال روحی‌اش خیلی خراب بود. بعد، دوباره سروکله «سیسرو» پیدا شد و به او اطلاع داد که «کورنلیا» به انگلیس‌ها ملحق شده است... او فکر می‌کرد که «سیسرو» انگلیسی است. ما هم در آن زمان یک‌چنین عقیده‌ای داشتیم!

نوار به پایان رسید. حالا می‌دانستم آخرین باری که «مویتزیش» را دیدم در مغزش چه آشوبی برپا بود. فرار «کورنلیا» او را در موقعیتی به‌مراتب خطرناک‌تر از آن زن قرار داده بود!

ردپای «سیسرو»!

من همچنین اظهارات «کورنلیا» را که در این باره از «کالیفرنیا» نوشته بود خواندم. او نوشت:

«شرایط، خیلی حساس و خطرناک شده بود. احساس می‌کردم دیگر نمی‌توانم برای آمریکایی‌ها کار کنم، چون هرآن امکان داشت دستگیر شوم. آنها ماده زهرآگینی دراختیارم گذاشته بودند تا در مواقع اضطراری مصرف کنم و به زندگی خود خاتمه دهم. اگر دستگیر می‌شدم، نمی‌بایستی زنده می‌ماندم تا مرا محکوم به اعدام کنند، نمی‌بایستی هرگز زنده به درون دستهای دژخیم می‌افتادم! من رمز اسناد محرمانه سیاسی را برای آمریکایی‌ها به دست آوردم. من از اسناد سرّی، رونوشتی تهیه کرده هر روز دراختیار رابط خود قرار می‌دادم. من تمامی اطلاعاتی را که به کشف هویت «سیسرو» منتهی می‌شد به دست آورده بودم. می‌دانستم که او یکی از کارکنان دولت انگلیس است. مایل نبودم بیش از این خود را در معرض خطر قرار دهم. می‌پنداشتم اطلاعات به دست آمده کافی است تا معلوم شود کدام‌یک از مستخدمین سفارت، «سیسرو» می‌باشد. بنا به دستورالعمل آمریکایی‌ها، با استفاده از تعطیلات عید پاک، تقاضای مرخصی کردم. بهانه‌ام این بود که می‌خواستم پدر و مادرم را ببینم. ترتیبی داده شده بود که تاریخ پرواز من، روز ۶ آوریل باشد. «مویتزیش» بیهوده در ایستگاه راه‌آهن منتظر ماند. همان روز بعدازظهر، بی‌سروصدا وسایلم را جمع کردم و آپارتمانم را ترک گفتم. نزد مردی رفتم که او را از زمانی که در «کلیولند» بودم می‌شناختم. این مرد درحال حاضر برای سازمان O.S.S آمریکا کار می‌کرد. در ازای کاری که برای آمریکایی‌ها انجام دادم، هرگز پولی به من داده نشد. انگیزه مرا از این همکاری، باید در روابطی که با آن مرد آمریکایی جوان داشتم جستجو کرد. اما به من وعده داده شده بود که به عنوان جایزه برای جاسوسی، زندگی راحتی در آمریکا برایم فراهم شود و من بتوانم دوباره به آمریکا بازگردم. تا پیش از آن زمان، انگلیسی‌ها هیچ اطلاعی از وجود «سیسرو» نداشتند.

ادامه دارد

زندگی رنگین

میرزایی

siamak mirzaee @ yahoo.com

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

... بی‌تو به سر نمی‌شود!

خانم میترا برزگر از آمل با رنگهای ۱ـ آبی ۲ـ قرمز ۳ـ سبز و شعر:

«بی‌همگان به سر شود، بی‌تو به سر نمی‌شود
داغ تو دارد این دلم جای دگر نمی‌شود.»

خانم برزگر، شما گاهی بسیار عصبی، خوش قلب، مؤمن، پرانرژی و پرکار، علاقه‌مند مطالعه، دوستدار کارهای هنری و خانه‌داری، و در هنرهای دستی دارای ذوق و مهارت و دارای قوه تخیل خوب هستید.

این اواخر خیلی به پول فکر می‌کنید، شاید مشکل مالی باعث شده ذهنتان بهم ریخته باشد.

از نظر جسمی مستعد و شاید مبتلای به بیماری گوارشی باشید و بهتر است با یک پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، عنابی، لیمویی، بنفش، آبی لاجوردی و سرمه‌ای بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل است.

روزشماری شما نزدیک به پایان است، ولی تحمل‌تان باید بیش از اینها باشد تا موفق شوید!

زندگی زیبای زیباپسندان

خانم کبری منصوری از رباط کریم با رنگهای ۱ـ قرمز ۲ـ زرد ۳ـ آبی آسمانی و شعر:

«زندگی زیباست ای زیباپسند
زنده‌اندیشان به زیبایی رسند.»

خانم منصوری، شما پرانرژی و فعال، باهوش و استعداد تحصیلی خوب، مهربان و خانواده‌دوست، علاقه‌مند به خانه‌داری و کارهای هنری زنانه، دقیق و جستجوگر، حساس و زودرنج، کمی عصبی و تند، روراست و رک‌گو هستید، و با کوچکترین برخوردی و حرفی که در مورد شما زده می‌شود برافروخته می‌شوید و از کوره درمی‌روید و در این حالت، دیگران را از خود می‌رنجانید و زود هم پشیمان می‌شوید! ولی دیگر پشیمان شدن سودی ندارد!

از نظر جسمی مستعد بیماری قلبی، چاقی و فشارخون هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، لیمویی و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل و فیروزه است.

برای هر روز خود، برنامه‌ای هدفمند داشته باشید!

اراده و تلاش هدف را می‌سازند

خانم فرزانه دامنی از ایرانشهر با رنگهای ۱ـ آبی ۲ـ سبز پسته‌ای ۳ـ کرم و شعر:

«بی‌همگان به سر شود، بی‌تو به سر نمی‌شود...»

خانم دامنی، شما خوش اخلاق، خوش فکر و مبتکر، علاقه‌مند به مطالعه، باهوش، مؤمن، ساده و صمیمی، کمی رؤیایی و خیال‌پرداز و (درحال حاضر) به فکر پول و مشکلات مالی هستید. به علاوه اراده‌ای قوی دارید و به آنچه می‌خواهید باید برسید! ولی فراموش نکنید که برای رسیدن به اهداف و آرزوها، باید برنامه‌ریزی و تلاش و پشتکار هم داشت و اراده فقط به شما انگیزه حرکت را خواهد داد!

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و احتمال کم‌خونی و ضعف عمومی بدن نیز در شما وجود دارد، پس بهتر است با تغذیه صحیح و مشاوره با متخصص گوارش، پیشگیری کنید.

از رنگهای ملایم و کمرنگ زرد، نارنجی، صورتی و آبی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است.

دیداری مهم درپیش دارید. موفق باشید!

بی‌احتیاط و سربه‌هوا

خانم سمیه دامنی از ایرانشهر با رنگهای ۱ـ آبی کمرنگ ۲ـ گل‌بهی ۳ـ سبز فیروزه‌ای و شعر:

«به چشمهای خودت قسم، دیگه بهت نمی‌رسم.»

خانم دامنی، شما مؤمن، صادق، احساساتی، خوش فکر، دارای قوه تخیل خوب، علاقه‌مند به مطالعه، کم‌حرف، کمی بی‌احتیاط و سربه‌هوا و گاه بسیار تنبل هستید. با این حال به مسائل اطراف خود به خوبی توجه دارید و دیگران را به راحتی درک و با آنها ارتباطی منطقی برقرار می‌کنید، برای همین در نظر خانواده و اطرافیان دوست داشتنی و محترم هستید، سعی کنید همین شیوه را در زندگی ادامه دهید.

امیرحسین رزم‌آرا

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید، ولی شاید هنوز نشانه‌ای از آن ندیده باشید و درحال حاضر سالم به نظر می‌رسید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی، لیمویی، لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما زمرد است. اخبار خوشی در راه‌اند!

رقیه نجاتی

پول، پول، پول!

آقای محمد امین دامنی از ایرانشهر با رنگهای ۱ـ سبز ۲ـ آبی ۳ـ قرمز و شعر:

«چشم من بیا منو یاری بکن...»

آقای دامنی، شما علاقه‌مند به مطالعه، خوش فکر، مهربان، خانواده‌دوست، پرانرژی و پرکار، ورزش‌دوست، کمی عصبی، و درحال حاضر دائماً در فکر پول هستید. قوه تخیل خوبی دارید و آنچه می‌شنوید به‌راحتی تجسم می‌کنید و تصویری نزدیک به واقع در ذهن خود می‌سازید، ولی همیشه واقعیت‌ها با ساخته‌های ذهنی تفاوت زیادی دارند و باید به این نکته توجه داشته باشید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی، چاقی و ناراحتی قلب و عروق هستید و باید مراقب وزنتان باشید تا دچار عوارض آن نشوید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

متین، اما مرموز!

خانم (ف ـ م ـ ر) از هریس با رنگهای ۱ـ زرشکی ۲ـ طوسی ۳ـ قهوه‌ای و شعر:

«یارب روا مدار که گدا معتبر شود
گر معتبر شود ز خدا بی‌خبر شود.»

میرمهدی جلیلی

رامین جلیلی

افسانه ماهوری

محمدمهدی ماهوری

امید غلامی

الهام غلامی

خانم عزیز، شما بسیار پرانرژی و فعال، علاقه‌مند به کار و تلاش، هنرمند و در خانه‌داری یک کدبانوی تمام عیار، تودار و کمی مرموز، متین و باوقار و گاه بسیار مغرور هستید. کاری را که به عهده گرفته‌اید، هنرمندانه و تا به آخر خوب انجام می‌دهید و هیچ کاری را نیمه‌کاره رها نمی‌کنید، گاهی کنترل اعصاب خود را از دست می‌دهید و متانت‌تان را فراموش می‌کنید! کمتر راجع به خودتان با دیگران درددل می‌کنید و درحال حاضر کمی غمگین و دلشکسته به نظر می‌رسید.

از نظر جسمی مستعد بیماری قلبی هستید و باید مراقب خودتان باشید و با یک متخصص قلب و عروق مشورت کنید.

از رنگهای روشن زرد، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق است.

جدال با ترس مجهول

خانم سارا قربانی صفدر از تهران با رنگهای ۱ـ آبی کمرنگ ۲ـ صورتی ۳ـ سبز فسفری و شعر:
«مخور غم گذشته...»

خانم قربانی صفدر، شما مؤمن و صادق، خوش قلب و مهربان، ساده و بی‌آلایش، احساساتی و دل‌نازک، دارای قوه تخیل قوی، علاقه‌مند به مطالعه، کم‌حرف و خجالتی، خوش سلیقه و درحال حاضر کمی نگران و مضطرب هستید.

به نظر می‌رسد ترسی مجهول ذهن شما را آشفته کرده که عامل آن را می‌شناسید، ولی نمی‌خواهید به خودآگاهی ذهنی‌تان اجازه برخورد با این عامل را بدهید! در صورتی که من توصیه می‌کنم با توکل به خدا این اضطراب و دید منفی را از خود دور نمایید.

از نظر جسمی مستعد بی‌نظمی کار غدد داخلی و بیماری گوارشی هستید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، قرمز، آبی، بنفش، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما الماس و زمرد است. اخبار جالبی خواهید شنید!

ملاقات غیرمنتظره در بهار

خانم ماندانا انوری از تهران با رنگهای ۱ـ آبی کمرنگ ۲ـ کرم روشن ۳ـ سبز پررنگ و شعر:
«زندگی حس غریبی است که یک مرغ مهاجر دارد.»

خانم انوری، شما مهربان، خوش قلب، باهوش، مؤمن و صادق، متفکر و مبتکر، استقلال‌طلب، کمی سرکش، علاقه‌مند مطالعه و درحال حاضر فقط در فکر پول! هستید.

در ضمن خاطرات عجیبی را به یاد می‌آورید که گاهی بعضی از آنها آزاردهنده هستند و فراموش کردن آنها برایتان دشوار است.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید و معده و کبد شما آسیب‌پذیر است، بهتر است با یک پزشک متخصص گوارش مشورت کنید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یشم است.

در یکی از روزهای بهاری ملاقاتی غیرمنتظره مسیر زندگی شما را قدری عوض می‌کند. موفق باشید.

مغرور و مضطرب

خانم صبا فاضلی‌زاد از کرمانشاه با رنگهای ۱ـ قهوه‌ای تیره ۲ـ سرمه‌ای ۳ـ یاسی و شعر:
«جز صدای غم بر سنگفرش سینه‌ام
کس به دشت خلوت اندیشه مهمانم نشد.»

خانم فاضلی‌زاد، شما بسیار مغرور، خوش صحبت، متین و اهل آداب و رسوم قومی، خوش سلیقه، هنرمند، مشکل‌پسند و درحال حاضر غمگین و کمی مضطرب هستید.

به علاوه بر اعصاب خود تسلط ندارید و نمی‌توانید افکارتان را جهت‌دهی کنید. از نظر جسمی مستعد بیماری قلبی و پیری زودرس هستید و احتمالاً چهره‌تان مسن‌تر از سن تقویمی شما به نظر می‌رسد.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، لیمویی، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما عقیق یمانی است. عقیق را هر دو هفته یکبار با آب سرد بشویید و در برابر آفتاب خشک کنید و همیشه آن را همراه داشته باشید. موفق باشید.

مهربان و معنوی

خانم سمیه احمدی از بهشهر با رنگهای ۱ـ سبز یشمی ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ قرمز و شعر:
«ابری‌ترین هوارو تو چشم تو می‌بینم.»

خانم احمدی، شما دارای قوه تخیل قوی، علاقه‌مند به مطالعه و تحقیق، بسیار مهربان و خوش قلب، ساده و صمیمی، روراست و صادق، مؤمن، پرانرژی و فعال، ورزش‌دوست، گاه عصبی و تند، بااراده، استقلال‌طلب و گاه بسیار خسته و دلتنگ هستید. البته شاید بگویید همه گاهی خسته و دلتنگ می‌شوند، ولی خستگی و دلتنگی حالت معنوی خاصی به شما می‌دهد.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی، چاقی و ناراحتی قلب و عروق هستید و بهتر است تحت نظر متخصص گوارش و قلب باشید.

از رنگهای زرد، نارنجی، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما لعل و زمرد است. موفق باشید.

دختر رؤیایی

خانم نسرین مجاهد از خمینی‌شهر با رنگهای ۱ـ کرم ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سبز پسته‌ای و شعر:
«به یاد آور زمانی که نگاهت رازها می‌گفت...»

خانم مجاهد، شما باهوش، مهربان و خوش قلب، علاقه‌مند مطالعه، مؤمن، صادق، ساده و صمیمی، روراست و منطقی هستید. برای آنچه در قلبتان می‌گذرد، ارزش والایی قائل هستید و نمی‌توانید آن را برای دیگران بازگو نمایید، ولی شاید درددل کردن با یک سنگ صبور و همراز مورد اطمینان به شما آرامش و تمرکز بیشتری بدهد، گاهی بسیار رؤیایی می‌شوید و منطق همیشگی‌تان را فراموش می‌کنید که این نقطه ضعف را باید از بین ببرید.

از نظر جسمی مستعد بیماری گوارشی هستید ولی در حال حاضر کاملاً سالم به نظر می‌رسید.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای، گل‌بهی و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است.

خوش اخلاق و جرثقیل کمکی!

آقای محمد موسوی از خمینی‌شهر با رنگهای ۱ـ آبی ۲ـ سفید ۳ـ سرمه‌ای و شعر:
«در این دنیای فانی چرا مغرور می‌گردی
سلیمان هم اگر گردی ولی آخر نصیب مور می‌گردی.»

آقای موسوی، شما خوش اخلاق، خوش قول، مؤمن، صادق، خانواده‌دوست، وفادار به عهد و پیمان، بااراده و محکم و استقلال‌طلب هستید. گاهی اصلاً حوصله هیچ کاری ندارید، هرچند که وقتی هم فعال هستید کند و آهسته‌اید، ولی موقع بی‌حوصلگی به استراحت مطلق نیاز دارید! و یک جرثقیل باید از جا حرکتتان بدهد!

از نظر جسمی مستعد ضعف بینایی و شنوایی هستید. حافظه شما بسیار قوی است، ولی متأسفانه فقط خاطرات تلخ را در آن ثبت کرده‌اید که بهتر است فراموش شوند.

از رنگهای زرد، نارنجی، قرمز، صورتی، بنفش، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و لیمویی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت کبود است. موفق باشید.

بهار را آغازی دیگر بدانید

خانم آتنا ناظمی‌نژاد از مشهد با رنگهای ۱ـ بنفش ۲ـ آبی ۳ـ سفید و شعر:
«در دیاری که در آن نیست کسی یار کسی
کاش یارب که نیفتد به کسی کار کسی.»

خانم ناظمی‌نژاد، شما خوش سلیقه و مشکل‌پسند، مهربان و خوش قلب، خانواده‌دوست، مؤمن، صادق، بااراده و کمی خجالتی هستید.

خاطره تلخی از دوران کودکی و نوجوانی (سنین ۱۳ تا ۱۵ سالگی) دارید که فراموش کردن آن برایتان دشوار است. این خاطره را به مرور برای دیگران تعریف کنید تا فراموش کردن آن برایتان آسان شود.

از نظر جسمی مستعد پیری زودرس هستید و احتمالاً چهره‌تان متناسب با سن تقویمی شما نیست!

از رنگهای زرد، زرد پرتقالی، نارنجی، قرمز، سبز، آبی لاجوردی، سرمه‌ای و گل‌بهی بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه است.

بهار را مرحله‌ای از اهداف خود فرض کنید که یک شروع مجدد برای تلاشتان باشد!

دوری از افراد شرور، دریچه‌ای به سوی نیک‌بختی است •نیتون

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام: از: تعداد ارسال نامه: ☐

شعر: ....

....

اولویت رنگها: ۱ـ.................... ۲ـ.................... ۳ـ....................

پاسخ چاپ شود ☐ پاسخ کتبی ارسال شود ☐ نام کامل قید نشود ☐

زندگی رنگین

گیاه دام‌گستر!

چند دانشمند گیاه‌شناس در دانشگاه هاروارد یکی از گیاهان نادر را از نزدیک مورد بررسی قرار دادند و از اعمال آن تصویربرداری ویدیویی به عمل آوردند. این گیاه که دام‌گستر نام دارد با ظاهری زیبا، برگهای پیوسته خود را باز می‌کند و هنگامی که زنبور و یا حشرات دیگر روی برگ آن قرار می‌گیرند، با قدرت و سرعتی خیره‌کننده برگها بسته می‌شوند و حشره نگونبخت را در داخل خود به‌دام انداخته و در مدت کوتاهی مانند غذا آن را هضم می‌کند.

دانشمندان با حرکت آهسته موفق به تصویربرداری از این مکانیزم شده‌اند که تصاویر هر دوحالت را در اینجا مشاهده می‌کنید. دانشمندان موفق به کشف این مهم شدند که کلید حرکت گیاه مذکور درواقع در تحریک شدن قسمت موی شکل گیاه نهفته است. بدین ترتیب که وقتی حشره به داخل برگهای گیاه می‌رود، ناگزیر بدن خود را بر قسمت موی شکل گیاه می‌ساید، تحریک موهای گیاه به معنای نیاز به حفظ آب و مایع در داخل گیاه است و همین نیاز برگهای گیاه را همچون دو در، به‌سرعت می‌بندد.

نکته جالب اینجاست که این حرکت در مدتی کمتر از یکدهم ثانیه انجام می‌شود و دانشمندان فقط به کمک تصویربرداری به صورت حرکت آهسته توانستند تا آن را مورد مطالعه قرار دهند. دلیل چنین سرعتی هم این است که هیچ فرصتی برای فرار به حشرات که خود بسیار سرعتی عمل می‌کنند، داده نشود.

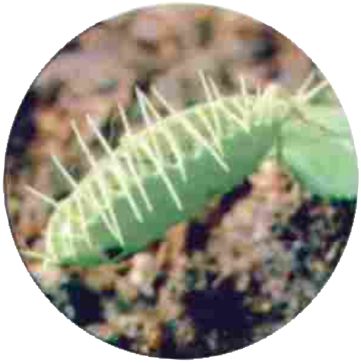

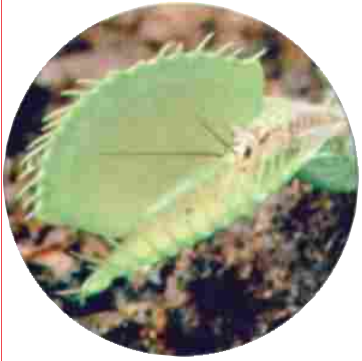

موفقیت بزرگ اروپاییان در فضا

سرانجام این آرزوی دیرینه اروپاییان که خواهان برابری با پیشرفتهای آمریکا در امر تکنولوژی فضایی و کشف مناطق بکر در فضا بودند، تحقق پیدا کرد و اروپاییان به یک پیروزی عظیم در فضا دست یافتند.

درواقع این پیروزی با فرود سفینه بدون سرنشین هویگنز روی سطح یکی از کرات دوردست در منظومه خورشیدی به دست آمد.

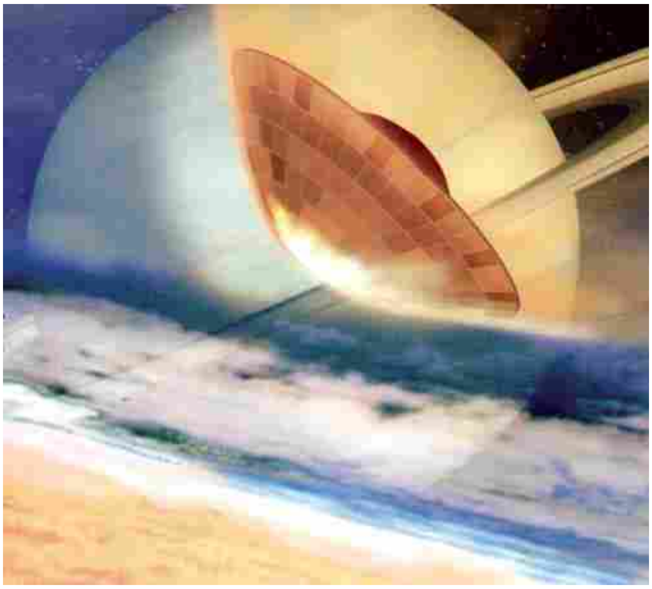

هویگنز پس از آنکه طی هفت سال سه میلیارد کیلومتر راه را در فضا طی کرد، به آرامی روی سطح کره تایتان که یکی از اقمار سیاره کیوان می‌باشد فرود آمد. تایتان از دیرباز یکی از مرموزترین سیارات در منظومه خورشیدی محسوب می‌شده است و بخصوص جو بسیار غلیظی که اطراف آن را فرا گرفته و اجازه تصویربرداری از جانب تلسکوپها را نمی‌داد، نیز بر اسرارآمیز بودن این سیاره می‌افزود. اما فرود هویگنز و ارسال اطلاعات و تصاویر که بلافاصله پس از فرود آغاز شد، به بسیاری از سؤالهای دانشمندان علم نجوم پاسخ داد.

براساس آنچه که تصاویر ارسالی به نمایش گذاشته است، تایتان دارای جوّی مه آلود و زردرنگ است. گاز نیتروژن درواقع نود درصد از هوای آن را پوشانده است، ضمن آنکه در بخش‌هایی نیز گاز متان به صورت مایعات یخ‌زده سطح آن را پوشانده است. هوای تایتان بسیار سرد است و سفینه دمای معادل منهای یکصد و هفتاد درجه سانتی‌گراد را در سطح تایتان گزارش کرده است. کشف جوّ تایتان و مواد تشکیل دهنده آن یکی از بزرگترین دستاوردهای بشر در تاریخ سفرهای فضایی می‌باشد. طریقه ورود سفینه در جوّ تایتان را در تصویر مشاهده می‌کنید، ضمن آنکه در کنار آن، سیاره مادر یعنی کیوان همراه با حلقه زیبای آن قرار گرفته است.

دستکاری در حیطه گلها: گلهای سیاهرنگ!

پیشرفتهای اعجاب‌آور در فن‌آوری، سرانجام حتی حیطه گلها، این نمادهای زیبایی را نیز مورد هجوم قرار داده است. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، برای اولین بار گلهای طبیعی به رنگ سیاه پرورش یافته‌اند. در آزمایشگاهی گلخانه‌ای، واقع در **آمستردام** که شهر گلها نیز نام گرفته است، پژوهشگران موفق شده‌اند تا با دستکاری ژنتیکی روی گلهای دیزی، این گلها را به رنگ کاملاً سیاه نیز پرورش دهند. به جهت خاصیت‌های ویژه دانه‌های رنگین در گیاهان تاکنون اصولاً حتی پرورش گیاهان سیاهرنگ نیز غیرممکن قلمداد می‌شد چه برسد به گلهای سیاهرنگ، اما پژوهشگران با ایجاد و تغییر و تبدیلاتی روی گونه سفید از همین گل، و پیوند زدن ساقه گل سفید و دستکاری شده با گل سفید و معمولی، موفق به ایجاد گلی کاملاً سیاهرنگ شده‌اند.

بسیاری معتقدند که گلهای سیاهرنگ به جهت فقدان زیبایی موارد مصرفی نخواهند داشت، ضمن آنکه عده‌ای نیز بر این اعتقادند که از گلهای سیاهرنگ می‌توان برای مراسم بخصوصی چون عزا و یا مراسم تدفین و امثال آن استفاده کرد.

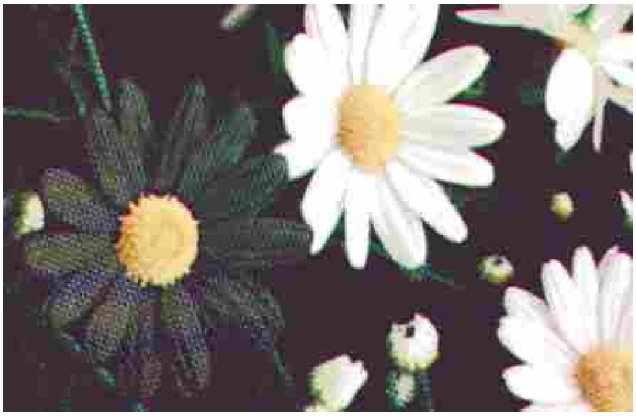

تلویزیون ۸۰ اینچی

پیش‌تر راجع به تلویزیونهای پلاسمایی شنیده بودیم، اما اکنون پرده‌های تلویزیون پلاسمایی در اندازه‌های معادل ۸۰ اینچ نیز به بازار عرضه شده است. همانگونه که در تصویر مشاهده می‌کنید، تلویزیون پلاسمایی حداکثر تا پنج سانتی‌متر ضخامت دارد و به دلیل سبکی وزن می‌توانید آن را در هر نقطه‌ای که در منزل آن را مناسب می‌یابید، آویزان کنید. همانطوری که از نام آنها پیداست، تلویزیون پلاسمایی از تبدیل الکترونها به پلاسمای تصویری در داخل ایجاد می‌شود، ضمن آنکه می‌توان وسایل صوتی و تصویری و کامپیوتر را نیز به آن متصل کرد. درواقع تلویزیون پلاسمایی همچون یک تابلوی نقاشی است به همان سبکی و به همان قابلیت تحرک. تنها تفاوت این است که اندازه‌های پرده تلویزیون هر روز بزرگتر و بزرگتر می‌شود. هم‌اکنون یک تلویزیون پلاسمایی و ۸۰ اینچی در بازار از مبلغ ۹۰۰ تا ۴۰۰۰ دلار به فروش می‌رسد.

قهوه از راه دور!

این وسیله برای آدمهای تنبل کاملاً مورد استفاده دارد. این وسیله یک قهوه‌جوش است که با کنترل از راه دور به کار می‌افتد. درواقع این کنترل را می‌توان به کمک تلفن راه‌اندازی کرد. شما می‌توانید در هنگامی که در اتومبیل خود عازم منزل هستید، شماره قهوه‌جوش را به وسیله تلفن همراه خود گرفته و با وارد کردن شماره‌های از پیش تعیین‌شده دستور آغاز دم کردن قهوه را به آن بدهید تا هنگامی که به منزل می‌رسید، قهوه داغ و آماده در دسترس شما قرار بگیرد. البته از همین تولیدکننده که بیاند نام دارد وسایل دیگری نیز طراحی شده که همانند قهوه‌جوش می‌توان از راه دور آنها را به‌کار انداخت. مانند زودپز، اجاق، فر و امثال آن. حتی مکروویو هم در آینده نزدیک با همین تکنیک به بازار عرضه خواهد شد. این قهوه‌جوش هم‌اکنون در بازار به مبلغ یکصد دلار به فروش می‌رسد.

واکمن برای دیسک و D.V.D

سونی موفق به طراحی نوعی سی‌دی واکمن شده است که علاوه بر تصویربرداری، قابلیت نمایش دیسک و D.V.D را نیز دارا می‌باشد و همه آنها یعنی تصاویر ثابت و متحرکی را که خود برداشته‌اید و یا سی‌دی صوتی و تصویری و D.V.D را می‌توانید روی صفحه نمایش که ۲/۵ اینچی می‌باشد، تماشا کنید. تصویربرداری نیز با یک لنز تقویت‌کننده تا ده برابر بزرگتر انجام می‌شود. جالب اینجاست که تمامی این امکانات در کف دست شما جای می‌گیرد و درواقع با این وسیله کلیه نیازهای صوتی و تصویری شما برآورده می‌شود.

خبر جالب اینکه سونی درحال طراحی فراگیرتری برای همین وسیله می‌باشد تا گیرنده تلویزیونی و رادیویی را نیز در آن جای دهد، بدون اینکه حتی یک سانتی‌متر به اندازه‌های آن بیفزاید. این مدل که (DCR-D-V.DV) نام دارد، هم‌اکنون **به مبلغ یکهزار و دویست دلار** به بازار عرضه شده است.

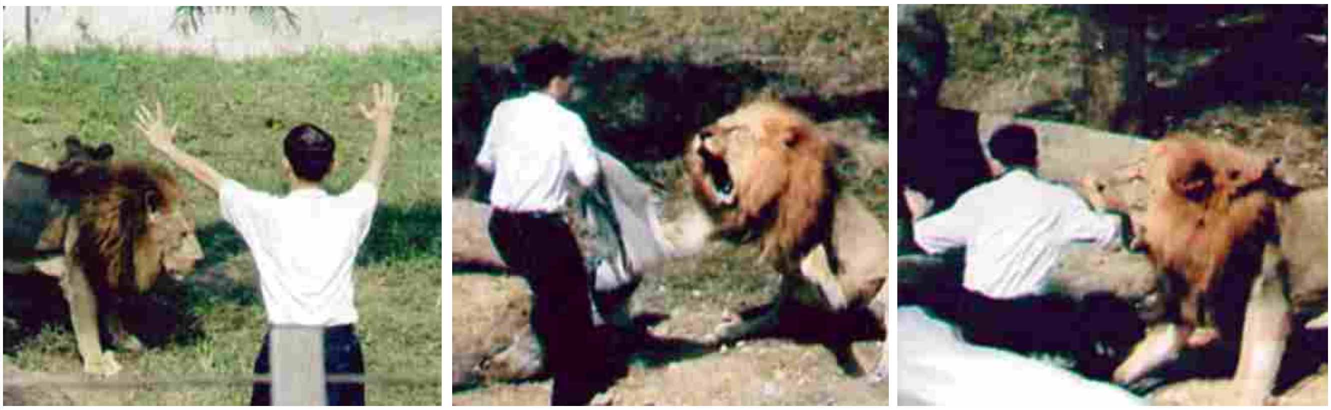

دیوانه‌ای درون قفس!

تصاویری که مشاهده می‌کنید مربوط به یک فیلم سینمایی نیست، بلکه در رابطه با یک اتفاق نادر است که چند روز پیش‌تر در باغ وحش شهر تایپه، پایتخت کشور تایوان روی داد. جریان از این قرار است که در برابر دیدگان حیرت‌زده بازدیدکنندگان از باغ وحش که مشغول تماشای قسمت شیرها بودند، مردی به نام چن چونگ ناگهان از روی حصاری که به دور بخش شیرها کشیده شده بود، به داخل بخش مذکور جهید و با حرکات تحریک‌کننده در برابر یکی از شیرها، او را به مبارزه دعوت کرد. سرانجام شیر که به ستوه آمده بود، به سوی چن چونگ حمله‌ور شد و دست و پای او را بشدت مجروح کرد. سرانجام مراقبین باغ وحش وارد ماجرا شدند و به کمک اسلحه بی‌هوش‌کننده شیر را هدف قرار داده و جان چن چونگ را نجات دادند.

پس از آن کاشف به عمل آمد که چن چونگ دارای سوابق بیماریهای جدی روحی و روانی از جمله جنون ادواری بوده و هرازگاهی به کارهای عجیب و غریب دست می‌زده است.

مردان موفق غالباً پیروزی را از میوه شکست چشیده اند

ماجرای تشکیل ضرابخانه در عهد ناصری

بعد از چند سالی که از تنظیم خزانه دولتی گذشت، به خاطر فساد در امور مالی و نرسیدن به موقع مالیاتهای اطراف، پرداخت جیره و مواجب کارمندان و سپاهیان به تعویق افتاد و کار به آنجا رسید که برخی از آنها ناچار شدند سلاحهای سرد و گرم خود را در سمساری‌ها به گرو بگذارند تا امور زندگی خود را بگذرانند.

ناصرالدین شاه که از این وضع بسیار ناراحت و آزرده خاطر شده بود دستور داد تا ضرابخانه‌ای تأسیس شود و با استفاده از معادن سرشار و غنی طلا و نقره کشور، عملیات استخراج و ضرب سکه‌های طلا و نقره، وضعیت بحرانی کشور را بهبود بخشد.

البته لازم به یادآوری است که آن زمان ورود پولهای سفید از کشوری به کشور دیگر ممنوع شده بود و فقط در کشور ایران معاملات همچنان با سکه‌های طلا و نقره انجام می‌شد که البته این مغایر فنون و اصول بازرگانی بود.

به هرحال شاه به توصیه چند نفر از امنای دولت و رجال درباری حاج محمدحسین امین‌الضرب (که صفت خائن‌الضرب بیشتر برازنده اوست) را مأمور ضرب سکه از جنس نقره کرد. اما این شخص دغلکار و متقلب به خاطر سود خود، عیار نقره را مغشوش کرد و با نقره‌های بسیار کم‌ارزش به ساختن دوقرانی‌هایی با وزنهای مختلف پرداخت و سود کلانی را از این راه روانه جیب گشاد خود کرد. مردم کم‌کم متوجه شدند که چرا سکه نقره فقط منحصر به دوقرانی شده و سکه‌های یک قرانی و دهشاهی ساخته نمی‌شود. این موضوع با توجه به فقر و احتیاج عامه مردم به پولهای خرد و کوچک که مدار معاملات جزء بازار تهران و شهرهای دیگر بود، کاملاً باعث رکود بازار شده بود.

آشکار شدن تقلبات امین‌الضرب

در ضرابخانه دولتی، برای ضرب سکه، سه دستگاه موجود و مشغول کار بود و هر روز صد هزار عدد سکه دوقرانی ساخته می‌شد که با توجه به تفاوت قیمت نقره و باری که به عنوان عیار در آن می‌گذاشتند، دو هزار و پانصد تومان خالص به کیسه گل و گشاد امین‌الضرب وارد می‌شد. نایب‌السلطنه در این هنگامه بی‌پولی دولت، تقاضای ولی‌خان نصرالسلطنه را برای اجاره ضرابخانه به عرض ناصرالدین شاه رساند و او نیز قبول کرد. چرا که به جای بیست و چهار هزار تومان سکه تقلبی حاج محمدحسن امین‌الضرب، مقرر شد او مبلغ صد و بیست هزار تومان به دولت بپردازد، ضمن آنکه به جای واریز کردن آن به خزانه دولت، مقرر شد این پول به جیره و مواجب قشون اختصاص یابد.

امین‌السلطان با این پیشنهاد مخالفت کرد چرا که گویا با حاج محمدحسن امین‌الضرب بند و بستی داشت. اما شاه به مخالفت او اهمیتی نداد و نصرالسلطنه علاوه بر صد و بیست هزار تومان - سکه تقلبی - ماهی هزار تومان هم به نایب‌السلطنه و مبلغی به امین‌السلطان می‌داد.

بهرحال تا نقره بود، بی‌حساب سکه می‌زدند و همین که نقره موجود ساخت و پرداخته می‌شد، باز هم پول سیاه ضرب می‌شد و به روش حاج امین‌الضربی آنها را به جریان می‌گذاشتند.

به‌تدریج حوصله مردم از تحمل این همه سکه مسی تنگ شد و فریاد خلق به آسمان برخاست.

حدود یک سالی به این ترتیب سپری شد و حاج امین‌الضرب کذایی که با مخالفان نصرالسلطنه دائماً سر و سری داشت کنکاشها کردند تا ذهن شاه را از کاستی وزن و نامیزان بودن عیار سکه‌ها آگاه سازند و تصادفاً این کنکاش‌ها به نتیجه رسید و شاه متقاعد شد که نصرالسلطنه از وزن پولها کاسته و به بار عیار آن اضافه کرده است.

و بالاخره سکه‌ها محک می‌شود

کار به آنجا رسید که ناصرالدین شاه حکم کرد تا عیار سکه‌های نصرالسلطنه سنجیده شود و به این منظور انجمنی از وزراء، تجار، اعیان و صرافان، در تکیه دولت دور هم جمع شدند و برای امتحان از بازار و دکه صرافی یک کیسه پول نقره تازه ضرب شده خواستند و از خزانه هم یک کیسه از مسکوکات چند سال قبل آوردند که هر دو را از نظر وزن و عیار بسنجند تا پرده از کار فرد متقلب برداشته شود.

در این انجمن نصرالسلطنه مادرمرده بدبخت، یار و یاور نداشت و از مکر و فریب حاج امین‌الضرب کذایی هم غافل بود که چطور سبیل حضرات را چرب کرده است!

شیخ اسماعیل امین‌الملک، محمد علیخان امین‌السلطنه، غلامعلی خان امین همایونی و آقاغلامحسین خان‌الممالک صراف‌های خزانه که همگی از دوستان و رفقاء امین‌السلطان و طرفدار حاج محمدحسن امین‌الضرب بودند، هنگامه را گرم و اسباب شلوغ‌بازی و سفسطه و مغلطه را فراهم کردند. چه از قبل سفارش شده بودند که تمام سکه‌های شکسته و نازک و کم وزن را پیدا کنند و در کیسه بریزند.

از طرف دیگر امین‌الملک هم که به داخل خزانه رفت، از دوقرانی‌های زمان حاج محمدحسن بیرون نیاورد که با پول نصرالسلطنه هم‌ترازو و هم‌وزن شود، بلکه از کیسه‌های یک قرانی زمان تصدی امین‌الدوله برداشت که وزن آن سنگین و عیار آن سالم بود.

و به این وسیله تیر نیرنگ و صحنه‌سازی امین‌الضرب به هدف نشست و گناهکاری نصرالسلطنه به اثبات رسید و او گرفتار و مورد بازخواست قرار گرفت.

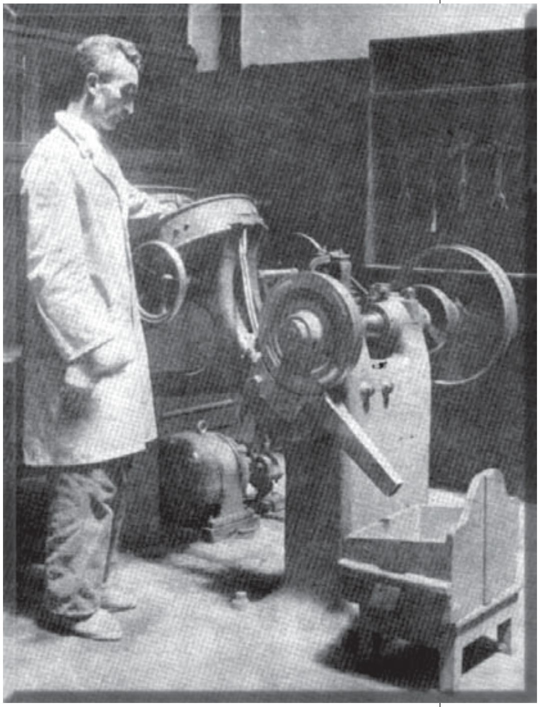

از آن طرف حاج محمدحسن که مست از باده پیروزی بود و رقیب را نیز شکست داده بود، مصلحت ندید که خود بلافاصله دستگاه مغشوش ضرابخانه را دوباره تصرف کند، پس ضرابخانه را به نام امین همایون و به کام حاج امین‌الضرب به‌کار گرفتند. این ظاهر قضیه بود اما درواقع و پشت صحنه، حاج امین‌الضرب که از در رانده شده بود، حالا از دریچه داخل شده و همچنان سرنخ ضرابخانه را به دست داشت. بالاخره او موفق شد رسماً به عنوان پیشکار و کارگزار امین همایون، امور ضرابخانه را به نفع خود هدایت کند.

اما با تمام این تفصیلات و آنهمه خدعه و نیرنگ و صحنه‌آرایی حاج امین‌الضرب، بالاخره بعد از مدتی پرده از روی حقیقت برداشته و تقلبات و سودجویی‌ها و حقه‌بازیهای حاجی برملا می‌شود و وقتی قضیه آفتابی شد، حاج امین‌الضرب مورد خشم و تعقیب شاه قرار گرفت.

شاه قصد داشت که به حساب این مرد خائن سودجو به دقت رسیدگی کرده و او را به مجازات برساند، اما مسأله ترتیب مقدمات جشن پنجاهمین سال سلطنت او را موقتاً از این کار بازداشت و بعد هم مسأله فراموش و درنهایت با ترور ناصرالدین شاه، خودبه‌خود این امر منتفی شد.

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: کریم ملکی

این هم یک دیوانه عرب!

مرد ۶۰ ساله عربستانی از آب نفرت دارد و حتی اگر در کنار اشخاصی قرار بگیرد که آب می‌نوشند، حالت تهوع به او دست می‌دهد و از آنها فاصله می‌گیرد.

این مرد که «محمد بن عبدالله ال‌فارس» نام دارد در عمرش فقط چند بار آب نوشیده (البته آن زمان نوجوانی بیش نبوده است). چندی پیش بطور اتفاقی به علت کسالتی که داشت به بیمارستان مراجعه کرد و وقتی این موضوع را با پزشکان بیمارستان درمیان گذاشت، آنها از بیم آنکه کلیه‌های او از کار افتاده باشد، بیمار را مورد معاینه قرار دادند، ولی پس از آزمایشات مشخص شد که او کاملاً سالم است.

ناگفته نماند او از انواع نوشابه‌های گازدار هم بیزار است و خودش می‌گوید بزرگترین مشکل زندگیم دیدن افرادی است که آب می‌نوشند و یا از آب خوردن حرف می‌زنند.

زن صیغه ایی اعدام می شود

چندی پیش زن میانسالی که شوهر صیغه‌ای خود را به قتل رسانده بود دستگیر و مورد محاکمه قرار گرفت.

وی در شعبه ۷۱ دادگاه کیفری استان تهران گفت: یک سال پیش شوهرم فوت کرد و من مجبور شدم برای تأمین مخارج فرزندانم از صبح تا شب در خانه همسایه و آشنایان کار کنم، تا اینکه یک روز به خانه این پیرمرد (مقتول) رفتم و پس از چند مرحله گفت‌وگو او به من پیشنهاد ازدواج داد و من هم به وی گفتم بشرطی با تو ازدواج می‌کنم که سه فرزندم با ما زندگی کنند، چون آنها سرپرستی جز من ندارند.

او ادامه داد: ابتدای کار پیرمرد قبول کرد و من هم صیغه‌اش شدم و بعد از مدتی خانه‌ای که در کرج داشتم فروختم و مبلغ هشت میلیون تومان به او قرض دادم، چراکه شوهرم بود. اما بعد از مدتی بهانه‌ها و ایرادها شروع شد و او بی‌مقدمه گفت، بچه‌هایت نباید در خانه من زندگی کنند و من بناچار خانه‌ای کوچکی در کرج برای فرزندان ۱۲، ۱۵ و ۱۸ ساله‌ام خریدم.

اما این پایان ماجرا نبود و چون من برای خرید خانه بدهکار بودم، از او تقاضای مبلغ ناچیزی پول کردم، ولی او به خواستهایم توجهی نکرد و یک روز که او را با زن جوانی در خانه غافلگیر کردم از آنجا که مدتها بود به اخلاق فاسدش پی برده بودم، به شدت عصبانی شدم و با یک مجسمه بر سرش کوبیدم و چند ضربه چاقو هم به او زدم و در پایان بالای سرش نشستم و سیگاری روشن کردم و از بدبختی خود گریستم ولی در یک لحظه از کرده خود پشیمان گشتم و خوشبختانه متوجه شدم که او هنوز هم زنده است. پس به این فکر که شاید جان سالم به‌در برد، پلیس را خبر کردم و گفتم که شوهرم خودزنی کرده است. اما متأسفانه او در مسیر راه بیمارستان فوت کرد. او همچنان که گریه می‌کرد، افزود؛ شوهر صیغه‌ای‌ام روزگارم را سیاه کرده بود. در پایان قاضی دادگاه پس از محاکمه و بررسی پرونده، او را محکوم به اعدام کرد.

مرد دزدکش دستگیر شد

هفته گذشته پلیس شهرستان دالکی در استان بوشهر دو سارق را که وارد منزل یکی از ساکنان این شهرستان شده بودند مشاهده کرد و در نتیجه با آنها درگیر شد.

در این میان صاحبخانه از راه رسید و به کمک پلیس شتافت و در این درگیری شدید موفق شد تپانچه یکی از دزدان را بگیرد و به سمت او شلیک کند و درنهایت وی را به هلاکت برساند.

اما سارق دیگر، متواری شد و مأموران پس از پایان درگیری، صاحبخانه را بازداشت کردند و دستگیری دیگر سارق متواری شده ادامه یافت، تا اینکه پس از دو روز او را نیز دستگیر نمودند.

اما در مورد بازداشت صاحبخانه که خانواده وی هم از پلیس این شهرستان شکایت داشتند قانون می‌گوید: اجرای قانون دستگیری و مجازات مجرمان باید به وسیله پلیس انجام شود و هیچ شهروندی نباید خودسرانه اقدام به اجرای قانون کند، چراکه این عمل باعث هرج و مرج و بی‌نظمی می‌شود.

یک خبر ویژه وزیر راه

چند روز پیش دو کارشناس و محقق فرودگاه امارات که برای بازدید از تجهیزات فنی فرودگاه امام(ره) به ایران آمده بودند، پس از بازدید هنگام بازگشت در اطراف فرودگاه به وسیله یک کامیون کشته شدند.

بنابه این گزارش مهران فرج‌نژاد ۳۷ ساله (ایرانی) و همکار هندی وی به نام «یونیت» ۳۷ ساله هنگامی که با اتومبیلشان (پس از بازدید) از فرودگاه امام بازمی‌گشتند در کمربندی جاده فرودگاه به اتوبان قم با یک کامیون برخورد کردند و در دم جان سپردند.

البته یکی از کشته‌شدگان، رئیس هواپیمایی امارات است که به دعوت وزیر راه و ترابری برای بازدید از فرودگاه امام به ایران آمده بود و این دومین حادثه خونین رانندگی طی سال گذشته در آستانه گشایش این فرودگاه است، چون یکی دیگر از کارشناسان فرودگاه هم در همین بزرگراه طی یک حادثه رانندگی کشته شده بود!!

مرد مادرمرده دستگیر شد!

پلیس آناتولی مردی را دستگیر کرد که جسد مادر مرده‌اش را در زیرزمین خانه خود دفن کرده و تغییراتی در قیافه خود ایجاد نموده بود تا حقوق بازنشستگی او را بگیرد. اما کارمند یکی از بانکهای آناتولی که به این مرد به‌اصطلاح «پیرزن» مشکوک شده بود، ماجرا را با رئیس خود درمیان می‌گذارد و رئیس بانک هم با هماهنگی صندوق‌دار، روزی که مرد میانسال برای دریافت پول به بانک مراجعه می‌کند به بهانه‌ای در کار او تأخیری ایجاد می‌کند و رئیس موفق می‌شود به‌طور مخفیانه عکسی هنگام وصول پول از این پیرزن بگیرد و در ادامه پلیس را خبر نماید. بدین ترتیب مأموران این مرد ۴۷ ساله را هنگامی که قصد داشت برای چندمین بار حقوق بازنشستگی مادرش را از صندوق‌دار بانک بگیرد دستگیر می‌کنند.

البته بعد از دستگیری، رئیس بانک تصویر این مرد ۴۷ ساله را با لباس زنانه و روسری و عصا در مطبوعات منتشر می‌کند و این مرد مادرمرده در بازجویی می‌گوید: مادرش ۲ سال پیش در ۶۸ سالگی با مرگ طبیعی مرده است و او جسدش را در زیرزمین خانه خود دفن کرده تا بتواند حقوق بازنشستگی او را بگیرد.

درپی این اعترافات پلیس اسکلت پیرزن را از خاک خارج کرده و به پزشکی قانونی انتقال داد تا علت مرگ او را بررسی کنند.

البته در ادامه تحقیقاتی که از سابقه این مرد به عمل آمد، معلوم شد که وی به جرم سرقت مسلحانه در چند نوبت دستگیر شده و درحال حاضر مبلغ ۶۳۰۰۰ دلار پول از حساب مادر مرده‌اش دریافت نموده است.

عروس دوآتشه دست پدرشوهر را شکست

یک زن رومانیایی به جرم شکستن دست پدر شوهرش که در نزاع بر سر مسابقه فوتبال صورت گرفته، به پرداخت جریمه سنگین و سه ماه زندان محکوم شد.

بنابه این گزارش، عروس ۲۸ ساله رومانیایی و پدرشوهر ۵۹ ساله درحال تماشای یک مسابقه فوتبال از سری مسابقه‌های جام یوفا بین تیم «ویارئال» اسپانیا و «استوابخارست» رومانی بودند و ناگهان عروس خانم که از طرفداران دوآتشه تیم اسپانیا بود، بر سر اینکه روی بازیکن «رئال» خطای عمدی صورت گرفته اما پدرشوهرش منکر این خطا بود! به شدت عصبانی می‌شود و با پرتاب شئی به طرف پیرمرد منجر به شکستن دست او می‌گردد.

بدین ترتیب پدرشوهر طی شکایتی از عروسش، از پلیس محلی خواست که او را به اتهام ایجاد مزاحمت و ضرب و شتم و توهین به کشورش بازداشت کنند.

البته در این میان وساطت پسر هم مثمرثمر واقع نمی‌شود و بناچار پلیس زن ۲۸ ساله را دستگیر و پس از بازجویی به ۴۰ پوند جریمه و ۳ ماه زندان محکوم می‌کند.

امید و تلاش لازم و ملزوم یکدیگرند. یکی بدون دیگری فایده‌ای ندارد

ونگوگ

قسمت پنجم

تابستان خوش

مصطفی گلیاری

همانطور که در قسمت قبلی گفتم، «تابستان خوش» مجموعه‌ای از سرگذشتهای واقعی افراد گوناگونی است که به‌طور تصادفی با آنها آشنا شده‌ام.

یک روز درحالی که برای پیدا کردن سوژه‌ای مناسب از دخترهای فراری در پارک لاله پرسه می‌زدم به بابک برخورد کردم و او وقتی از نیتم آگاه شد، قول داد تا جایی که می‌تواند در این زمینه به من کمک کند، بنابراین با او به طرف «دروازه غار» به راه افتادیم تا مرا با یکی از این موارد آشنا نماید...

اکنون ادامه ماجرا...

خواستم کرایه را بدهم ولی راننده گفت: باشه بعداً حساب می‌کنیم. به بابک نگاه کردم. او گفت: همه چی حله.

پیاده شدیم و از بابک پرسیدم: جریان چیه؟ گفت: هیچی. اسمش داریوشه. از ما خوشش اومده و می‌خواد دختره رو که سوار کردیم، منو برسونه خونه و شما و دختره رو هم برسونه خونه شما. کرایه هم نمی‌گیره. پرسیدم: مفت و مجانی؟ به جای جواب، به کوچه تاریکی اشاره کرد و گفت: باهاس از اون‌جا بریم.

پیش از این که به کوچه بپیچیم، سرم را برگرداندم و داریوش را نگاه کردم. پشت فرمان فرو رفته بود و تکان نمی‌خورد. فکر کردم شاید ترسیده باشد. به او حق دادم و دنبال بابک رفتم. کوچه تنگ و درازی بود که انگار آخر نداشت. مدتی که رفتیم، بابک مقابل خانه‌ای ایستاد و گفت: رسیدیم. همین خونه‌س.

به خانه یک طبقه بزرگی که کنارش بودیم، نگاه کردم. کهنه و قشنگ بود. در و پنجره‌هایش چوبی بود و همه دریچه‌ها، رو دری مشبک داشتند. شاخه‌های درخت بید مجنونی که در حیاط بود، از دیوار بالا زده بود و در تاریکی، خوش نماتر شده بود. آهسته به بابک گفتم: انگار همه خوابیدن. در را فشار داد و آن را باز کرد و گفت: مگه اینا کلاغن که سرِ شب بخوابن؟ پشت سرِ او داخل شدم و گفتم: تو به سحر میگی سرِ شب؟

جوابی نداد. گفتم: همه چراغا خاموشه. حتماً خوابیدن. گفت: نه بابا. برقِ شون قطعه. پولشو ندادن.

وارد حیاط بزرگی شدیم که غیر از بید مجنون، چند بوته خرزهره و چندین گلدان یاس و محبوبه شب و شب بوی معطر داشت. یک حوض تقریباً بزرگ هم داشت که عکس ماه در آن افتاده بود. صدای دو جیرجیرک شنیده می‌شد که داشتند با یکدیگر حرف می‌زدند. دور تا دور حیاط، پلکان سنگی قشنگی داشت که همگی سه قدم بودند و به راهروِ باریکی می‌رسیدند. دور راهرو هم پر از اتاق‌هایی بود که درهای چوبی دو لنگه‌ای و کوچکی داشتند. ما به طرف تهِ حیاط رفتیم. از یکی از اتاق‌ها صدای گفت‌وگوی آهسته‌ای می‌آمد. نزدیک‌تر که شدیم، بوی پنیری که لُرها می‌فروختند، نفسم را پر کرد. بابک از پلکان بالا رفت. من هم رفتم و هر دو روبه‌روی دری که نیمه باز بود، ایستادیم. بابک در را هل داد و سرش را تو برد و پرسید: مهمون نمی‌خواین؟ صدای دخترانه‌ای با هیجان گفت: تویی بابک؟ چه خوب شد اومدی. با آقا خسرو حرفت رو می‌زدیم.

بابک به اتاقی نیمه تاریک وارد شد و گفت: با دوستم اومدم. اسمش عمو مصطفاس. نویسنده‌س. آوردمش تا تو بری خونه‌ش و هر چی دلت می‌خواد پرحرفی کنی.

صدای مردانه و زُمختی گفت: دمت گرم بابک جون. ما رو از وراجی‌های روشنک خلاص کردی.

من هم داخل اتاق شدم. سیاهی دختر درشت قامتی را دیدم که به دیوار تکیه داده و نشسته بود. سایه آقا خسرو را هم دیدم که روی چند بالش لم داده بود. آتش سیگارش یکبند انگشت بود و در تاریکی با رنگی سرخ و گداخته می‌درخشید. چند پک عمیق و صدا دار زد و آن را از پنجره بیرون انداخت. به من نگاه کرد و گفت: چرا سرِ پا واستادی؟ بیشین حال کنیم. مجلس بی‌ریاس.

بابک کنار روشنک نشست. من هم سلام کردم و کنار پنجره نشستم. با این که کولر و پنکه و هیچی نداشت، هوا خنک بود. نسیم خوش‌بویی هم میوزید. سرم را در اتاق تاریک چرخاندم و وقتی که چشمم به روشنک رسید، به او خیره شدم. صورتش را به خوبی نمی‌دیدم ولی قد و قامت درشتی داشت و موهایش را پسرانه زده بود. لباسش هم پسرانه بود. دو نخ سیگار به طرف آقا خسرو انداخت و گفت: اینا رو خشک کن.

آقا خسرو زیر پوش رکابی و شلوار جین پوشیده بود. پشت سرش کتابخانه بزرگی بود و اطراف خودش چند جلد کتاب افتاده بود. موهای بلندش را از جلو چشمش کنار زد و سیگارها را برداشت و مشغول مالیدن آنها شد. بعد هر دو را توی مشت گرفت و ته سیگارها را از لای انگشت‌های شست و اشاره‌اش بیرون آورد و با دست دیگرش ضربه پر شتابی به آنها زد. مقدار زیادی توتون که لوله‌ای و فشرده بود، از سرِ سیگارها بیرون آمد. توتون‌ها را کف دستش خالی کَرد و مشغول تمیز کردن آنها شد. روشنک داشت با بابک درگوشی حرف می‌زد. آنها را نگاه کردم و گفتم: حتی شمع هم ندارین؟ روشنک گفت: وقتی که همه جای زندگی و هستی تاریکه، دیگه چه فرقی می‌کنه که شمع و چراغ داشته باشیم یا نه.

آقا خسرو فندک زد تا پنیر را گرم و نرم کند. در پرتو شعله فندک سایه روشن صورت هر دو را نگاه کردم. آقا خسرو ابروهایی پهن و دماغی بزرگ و موهایی پر پشت و بلند داشت. شاید بیست و هفت هشت ساله بود. نمیتوانستم خوب تشخیص بدهم. دور مچ دست چپش دست بند چرمی خار داری بسته بود که مخصوص متال بازها بود. نوک انگشت کوچک دست چپش یک خنجر مینیاتوری آویزان کرده بود.

صورت روشنک پف کرده بود. چشم‌هایش درشت و دماغش کوفته‌ای و لب‌هایش سیاه بود. در آن نور کم نتوانستم بفهمم ماتیک سیاه زده یا از بس پنیر کشیده، لبش کبود شده‌است. یک ساعت سیکو پنج قدیمی به مچ دست بسته بود که بعداً فهمیدم از آن به جای چکش هم استفاده می‌کند. یک تسبیح که گمان کنم از خرمهره درست شده بود، به گردن انداخته بود. به روشنک گفتم: فقط وقتی که روشنایی هست، آدم می‌تونه بقیه رو ببینه. من تعجب می‌کنم که با این که اسم شما روشنکه چرا اهل تاریکی هستین؟

با خنده گفت: چرا این قدر کلیشه‌ای حرف می‌زنی؟ مگه من یا تو یا هر کس دیگه، خودش اسم خودشو انتخاب می‌کنه؟ مگه اسمِ هر کس، نماینده شخصیت اونه؟ ضمناً من از تاریکی خوشم نمیاد. فقط دارم می‌گم حالا که همه جا و همه چی تاریکه، واسه چی چراغ روشن کنیم؟

بابک به بیرون اشاره کرد و گفت: آژانس گرفتیم و ماشین رو نمی‌شه معطل کرد. روشنک جون پاشو بریم.

خسرو سر یکی از سیگارها را پیچید و گفت: کجا می‌خواین برین؟ سیگار استاندارد بار زدم. بابک گفت: عمو مصطفی نمی‌زنه. منم قسم خوردم که دیگه سیگار هم نکشم چه برسه به سیگاری.

روشنک یکی از سیگارها را برداشت و گفت: من حاضرم. پاشین بریم.

من بلند شدم. بابک هم بلند شد. خسرو با حیرت به ما نگاه کرد. دستش وسط زمین و آسمان خشک شده بود. او حتی وقتی که روشنک مانتوش را پوشید و با ما بیرون آمد، چیزی نگفت و حرکتی نکرد.

ما آهسته از پلکان پایین آمدیم و از حیاط تاریک و از کنار یاس‌ها و محبوبه‌های شب و شب بوها گذشتیم. چند نفس عمیق کشیدم و ریه‌ام را پر از عطر گل‌ها کردم تا دودِ شاهدانه‌ای که نفسم را پر کرده بود، پاک شود. روشنک و بابک جلوتر می‌رفتند. از پشت سر به آنها نگاه کردم. انگار یک مداد دارد کنار یک مداد پاکن درشت و چاق و چله راه می‌رود.

وارد کوچه که شدیم، از داریوش و ژیانش خبری نبود. بابک پایش را زمین کوفت و گفت: عجب آدم ترسویی بود! بیچاره واسه این که ما صدای ماشین رو نشنویم، هلش داده و بردتش سرِ کوچه، از اونجام فرار کرده و رفته.

روشنک با غیض گفت: خاک تو سرش. فکر کرده تخم ماشینا رو ملخ خورده و تاکسی گیر نمیاد. غلط کرده... یه خورده که پیاده بریم، می‌رسیم سر خیابون و ایکی ثانیه سوار شدیم... هیچ باک‌تون نباشه.

راه افتادیم. باز هم روشنک و بابک جلو جلو همراه شدند. با خودم فکر کردم روشنک دارد از من فرار می‌کند. بابک می‌گفت دنبال کسی می‌گردد تا برایش فلسفه ببافد و چه کسی بهتر از من؟ ولی انگار با بخش نویسنده بودنم نتوانسته بود کنار بیاید و این موضوع آزارش می‌داد. شاید می‌ترسید نتواند خودش را از چشم‌های فضول من پنهان کند. او با این فلسفه بافی‌ها و ظاهر پسرانه‌ای که برای خودش ساخته بود، داشت خودش را پنهان می‌کرد. البته هنوز نمی‌دانستم از کدام بعد شخصیت خودش فرار می‌کرد اما برایم مسلم بود که دارد گوشه‌ای از خودش را پنهان می‌کند. خودم را به آنها رساندم. بابک داشت می‌گفت: نترس! آدم با حالیه.

روشنک متوجه من شد و آرنجش را به پهلوی بابک کوفت. بابک ساکت شد و نگاهم کرد. لبخند زدم و گفتم: مثلاً قرار بود روشنک برای من حرف بزنه. پس چی شد؟ بابک گفت: همه‌ش تقصیر این یارو ژیانیه بود که از ترسش فرار کرد. گفتم: به قول روشنک هیچ باکی نیس. روشنک خندید و گفت: پیاده هم که بریم، بازم هیچ باکی نیس. گفتم: باکی نیس که بپرسم چرا از من فرار می‌کنی و می‌ترسی؟ دماغش را خاراند و گفت: کی گفته از تو می‌ترسم؟ من از هیچکی نمی‌ترسم... یه ساله که حتی هفته‌ای دو شبم خونه خودمون نبودم. بابک می‌دونه که من دائم از خونه می‌زنم بیرون و کو تا برگردم.

پرسیدم: پدر مادرت چیزی بهت نمی‌گن؟ تُفِ درشتی به زمین انداخت و با لحنی پسرانه گفت: همه می‌دونن که نباید به من گیر بدن. پرسیدم چرا؟ گفت: واسه این که خودم گیرِ سه‌پیچم. بابک خندید و گفت: راست می‌گه. هر کی به روشنک گیر بده، روشنک بهش گیر سه پیچ می‌ده و خدا بهش رحم کنه.

روشنک پاکت سیگارش را از جیب شلوارش بیرون آورد و به طرف من گرفت. من سیگار همای کوچک خودم را نشانش دادم و در حالی که یکی برمی‌داشتم، گفتم: سینه‌م به همین عادت کرده و اگه چیز دیگه‌ای بکشم، سینه‌م بدش میاد.

یکی از سیگار های مرا برداشت.

سیگار را بر لب گذاشت. برایش فندک زدم. سیگار خودم را هم روشن کردم و گفتم: چقدر درس خوندی؟ دود سیگارش را بیرون فرستاد و گفت: پارسال پیش‌دانشگاهی بودم. از مدرسه متنفرم.

به یاد چند مدرسه راهنمایی و دبیرستان دخترانه افتادم که در انجمن اولیا مربیان آنها از سردمداران بودم ضمن این که به دانش آموزها کارهای هنری آموزش می‌دادم. از روزی که یسنا به مهد کودک رفت تا روزی که کلاس اول دبیرستانش را تمام کرد، با او به مدرسه رفتم و برگشتم. حتی برای این که مسائل او را بهتر بفهمم، کاری کردم که رفت و آمدم به مدرسه او بیش از هفته‌ای دو بار باشد. یکی از منظورهایم از بیانِ این نکته این است که با مدرسه و مشکلاتش کاملاً آشنا هستم و به روشنک حق می‌دهم از مدرسه بیزار باشد. وضع بعضی از مدرسه‌ها طوری است که عده‌ای از بچه‌ها از درس و مدرسه و حتی از دین دلزده می‌شوند. در منطقه شش مدرسه‌هایی را می‌شناسم که به دلیل عملکرد افراطی و غلط مدیر مدرسه، بچه‌ها از دین دلخوش نیستند. دلایل این موضوع را در گزارشی به نام پشت درهای بسته نوشته‌ام که کاملاً مستند است. بگذریم و از روشنک بگویم. به او گفتم:

حق داری. منم وقتی که داشتم دیپلم می‌گرفتم، اون‌قدر از جوِّ مدرسه‌مون بدم میومد که رفتم متفرقه اسم نوشتم و بدون این که برم مدرسه، امتحان دادم و دیپلم گرفتم و رفتم دانشگاه. البته خودم پیش خودم توی خونه و پارک و همراه دوستام درس خوندم. مثل تو نبودم که آسون‌ترین و بدترین راه رو انتخاب کنم: از مدرسه و خونه بزنم بیرون و دیگر هیچ.

چهره‌اش را در هم کشید و گفت: برم دانشگاه که چی بشه؟ دیگه دانشگاه رفتن جواد شده. هر چی بچه مثبت و هر چی دخترخانمِ پسر ندیده‌س، میان دانشگاه و بعد از یه ترم، دانشگاه می‌شه زایشگاه.

بابک غش‌غش خندید و ریسه رفت. روشنک یکی از سیگارهای پنیر را از جیبش درآورد و آن را با آتش سیگاری که از من گرفته بود، روشن کرد. چند پک عمیق زد و چند بار سرفه کرد. اشک چشم‌هایش را پاک کرد و دوباره پک زد و با کلماتی دودناک و چهره‌ای درهم گفت: من دلم می‌خواد جهانگردی کنم. پس درس و دانشگاه به دردم نمی‌خوره. گفتم: فکر کردی اگه با اطلاعات بیشتری بری جهانگردی، ضرر می‌کنی؟ تو می‌تونی بری رشته هنر. می‌تونی فیلم برداری یاد بگیری. بعدش می‌تونی بری جهانگردی و از دیدنی‌های دنیا فیلم بگیری. این جوری هم دنیا رو می‌بینی، هم هر چی‌رو که دیدی، به مردم نشون می‌دی. تازه پول خوبی هم توش هست.

چند پک به سیگارش زد و چیزی نگفت. پرسیدم: پدرت چند ساله‌شه؟ با اخم گفت: آخر اسفند می‌ره توی هفتاد و سه سال. مثل بابا بزرگه‌مه. پرسیدم: بچه چندمی؟ با خنده گفت: من ته‌تغاریم. یه داداش و سه تا خواهر دیگه هم دارم. فاصله سنی من و داداشم یه ساله. ولی خواهر کوچیکم پونزده سال و خواهر بزرگم بیست سال از من بزرگ‌ترن. گفتم: لابد بابات خیلی دلش پسر می‌خواسته و بعد از سه تا دختر، دیگه ناامید شده ولی چند سال بعد یه جورایی امیدوار می‌شه و اتفاقاً صاحب پسر می‌شه. بعدشم دوباره هوس پسر می‌کنه و تو به دنیا میای. چه خوب! اگه بابات هوس پسر نمی‌کرد تو به دنیا نمی‌اومدی.

با خنده‌ای عصبی گفت: منم باید پسر می‌شدم. راسی‌یتِشَم من پسرم فقط یه جورایی یه خورده هم دخترم. گفتم: اگه لباس و ریختتو عوض کنی، می‌بینی که فقط دختری. راستی خودت هیچ فکر کردی که چرا عمداً پسر نمایی می‌کنی؟

لبش را گزید و گفت: یکی از سیگاراتو بده بکشیم. حواس‌مون نبود، سیگارتو دور انداختیم. پاکت سیگارم را به طرفش گرفتم. یکی برداشت. برایش فندک زدم. وقتی که خواست با انگشت تشکر کند، عمداً دستم را زود کنار کشیدم و انگشت او از تاریکی شب تشکر کرد. دوباره پرسیدم: چرا عمداً پسر نمایی می‌کنی؟ با اخم گفت: تو نویسنده‌ای یا فضولی؟ چه چیزهای بی‌ربطی از آدم می‌پرسی!

بابک به کوچه‌ای اشاره کرد و گفت: از اینجا بریم تا میانبر بزنیم. اگه به خیابون برسیم، حتماً ماشین گیرمون میاد.

رفتیم. کوچه باریکی بود که تیر چراغ برقش چوبی بود و چراغ کم سویی از پشت یک توری فلزی، نور افشانی می‌کرد و حشراتِ نور دوست را به خودش جذب کرده بود. به روشَنک گفتم: می‌خوای به جای این که بریم خونه من، همین جور راه بریم و حرف بزنیم؟

به جای جواب، با لگد به قوطی کنسروی که وسط کوچه افتاده بود، کوبید و گربه‌ای را که داشت کیسه زباله بزرگی را می‌کاوید، ترساند. بابک سرش را برگرداند و گفت: چرا قوطی بیچاره رو زدی؟ حالا بی‌خیالِ مردم که از خواب پریدن.

من هم گفتم: حتی بی‌خیال اون گربه زن و بچه‌داری که داشت کاسبی می‌کرد. روشنک خندید و گفت: آخه تو هی به آدم گیر می‌دی که بابات چند سالشه و دمِ داداشت گرم که اگه نبود، تو به دنیا نمی‌اومدی و چرا پسر نمایی می‌کنی...

حرف خودش را برید و سیگار را زمین انداخت و ادامه داد: اینم سیگاره که تو می‌کشی؟ بوی هیزم سوخته می‌ده. با لبخند گفتم: مامانت چند سالشه؟

آرام گفت: هفتاد سالی داره. هر دو شون مریض و خونه نشین شدن. خواهرام رفتن شوهر. فقط من و داداشم موندیم. همه بهش حال می‌دن ولی با من مثل غریبه‌ها رفتار می‌کنن و تحویلم نمی‌گیرن. خواهرام واسه داداشم همه چی می‌خرن و همه کار می‌کنن. اونا انتظار دارن من کلفتی داداشم رو بکنم. انتظار دارن واسه ننه بابا و داداشم آشپزی و رفت و روب و بشور بمال کنم. یه روز که پارسال بود، قاط زدم و سر همه شون داد کشیدم که از همه تون متنفرم. بعدشم زدم بیرون.

پرسیدم: داداشت دعوات نکرد؟ پوزخندی زد و گفت: هوشنگ لوسه رو می‌گی؟ داداش هوشنگ اون قدر لوس و بچه ننه‌س که اگه بهش بگی پِخ! می‌زنه زیر گریه. البته جلو خواهرام شیر می‌شه و هی دستور می‌ده.

گفتم: من از پسرا خوشم نمیاد. به نظر من پسرا و دخترا وقتی که بچه هستن، مثل کره می‌مونن ولی همین که بزرگ می‌شن، پسرا نکره می‌شن. من همیشه طرفدار دخترا بودم. باور کن اگه چند تا دختر و پسر داشته باشم، به پسرها دستور می‌دم به دخترام خدمت کنن.

ادامه دارد

ناملایمات و ناگواری‌های زندگی در مواردی که با آن‌ها درست برخورد کنیم، به برکت تبدیل می‌شوند

خاطرات روان‌پزشک

شوک روحی که دخترک دو ساله‌ای را برای همیشه
خاموش کرد و قدرت گفتن و شنیدن را از او گرفت

silence sound

صدای سکوت

دکتر بهمن بهروزی

چالش بزرگ

یکی از چالش‌های روحی و روانی زمانی گریبان آدمی را می‌گیرد که روی شرایطی که به او و زندگی او مربوط است، کنترلی ندارد و باید با یک روند منفی سازگاری نشان دهد. درحالی که ادامه این روند آینده مثبتی را نمایان نمی‌کند. واضح‌تر بگوییم، برخی اوقات انسان با یک پدیده منفی که همیشه با او همراه است، دست به گریبان است و امکان اینکه پدیده مذکور را از خود دور کند و یا از آن رهایی یابد نیز برایش وجود ندارد. در چنین شرایطی انسان طبیعتاً در یک زندان ذهنی گرفتار می‌شود و با توجه به مشکلی که با آن دست به گریبان است، هیچ‌گونه شانسی هم برای رهایی از این زندان ذهنی برای خود نمی‌بیند. در این‌گونه مواقع حداکثر واکنشی که یک انسان می‌تواند از خود نشان دهد، این است که با آن مشکل دائمی خود را منطبق کند و تازه این راه‌حل هم یک روزنه فرار نیست بلکه پذیرفتن یک روند منفی است که خود چالش‌های دیگری به دنبال دارد. چنین زندان ذهنی در درجه اول نگرش آدمی را به زندگی تغییر می‌دهد و به‌جای «زندگی کردن» او به «تحمل زندگی» اقدام می‌کند و بعد هم به همین دلیل با چالش‌های زنجیروار دیگری مواجه می‌شود که مبارزه با هرکدام از آنها او را روحاً خسته و کسل می‌کند. برای اینکه مثال روشنی در این مورد داشته باشیم می‌توانید پدر و مادری را به ذهن بیاورید که کودک آنها با بیماری لاعلاجی مواجه است، از انواع بیماریهایی که مرگ را هم به دنبال ندارد و فرزند برای همیشه با آن دست به گریبان است و همه آینده او را تهدید می‌کند. در چنین حالتی می‌توان شرایط روحی پدر و مادر را کاملاً تجسم کرد. حال باید دید که چگونه می‌توان از یک چنین چهاردیواری‌های ذهنی خلاص شد و یا حداقل روندی نتیجه‌بخش را دنبال کرد. برای توضیح بیشتر به داستان زندگی «نیکی برایت» و دخترش جسیکا می‌پردازیم.

نیکی

در بهار سال ۱۹۹۵ نیکی برایت به همراه دختر شش ساله‌اش به نزد ما آمد. نیکی خود ۲۹ ساله بود و به غیر از یک ازدواج ناموفق و کوتاه تجربه خاص دیگری در زندگی نداشت. او که به دلیل ازدواجی زودهنگام مجال تحصیلات عالیه را پیدا نکرده بود، در یک کتابخانه به عنوان کتابچین شغلی به دست آورده بود و با درآمد ناشی از آن زندگی خود و فرزندش را اداره می‌کرد. البته شانسی که نیکی آورده بود این بود که با مادرش زندگی می‌کرد و از هزینه کمرشکنی چون اجاره منزل در امان بود. مادر نیکی هم از آنجا که شوهرش را از دست داده بود و تنها زندگی می‌کرد، از اینکه دختر و نوه‌اش را در کنار خود داشت راضی به نظر می‌رسید و این سه نفر از سه نسل در خانه با یکدیگر کنار می‌آمدند. اما مشکل بزرگی که نیکی با آن دست به گریبان بود، از شرایط دخترش یعنی جسیکا ناشی می‌شد.

جسیکا از دو سالگی به بعد قدرت تکلم و شنوایی خود را به کلی از دست داده بود و نیکی با آنکه این وضعیت برایش بسیار مشکل بود، اما تا زمانی که جسیکا کودکی خردسال بود، به هر شکلی هم که شده، مشکلات او را تحمل می‌کرد، اما اکنون جسیکا به شش سالکی، یعنی سن آموزش و پرورش رسیده بود و با توجه به نیازهای او درچنین سنی، نیکی ناگهان خود را در شرایطی یافته بود که هیچ کمکی نمی‌توانست برای دخترش باشد و این از نظر روحی او را دچار افسردگی و اضطراب شدیدی کرده بود و به همین دلیل هم او به نزد ما آمده بود.

زندگی ناموفق

ما در ابتدای ملاقات از وضعیت زندگی نیکی سؤال کردیم و از او خواستیم تا با ذکر جزئیات ما را در جریان آنچه که تاکنون بر او گذشته بود، بگذارد. و پس از آن بود که ما متوجه شدیم که نیکی از پدر و مادری نسبتاً جوان متولد شده و با آنکه خانواده او از زندگی متوسطی برخوردار بود، اما نیکی نسبتاً احساس خوشبختی می‌کرد، اما همین خوشبختی مختصر هم با مرگ زودهنگام پدرش متوقف شد و از آن زمان بود که چرخه زندگی برای نیکی و مادرش به سختی می‌چرخید. مادرش با آرایشگری و خیاطی به صورت پاره وقت سعی در گذران زندگی داشت و در این میان اگرچه تلاش می‌کرد تا نیازهای دخترش را از هر نظر فراهم کند، اما از آنجا که این نیازها فقط محدود به مسائل مادی نمی‌شد، او چندان موفق نشان نمی‌داد. چرا که همین تلاش مضاعف او در کار و کسب درآمد سبب می‌شد تا زمان بسیار محدودی را در کنار دخترش باشد و درنتیجه نیکی به دلیل آنکه اغلب اوقات تنها بود، زندگی آزادتری را تجربه می‌کرد و به همین جهت هم خیلی زود درحالی که ۱۹ سال بیشتر نداشت جوانی بر سر راه او قرار گرفت و قول و قرار ازدواج را آنها با یکدیگر گذاشتند.

آغاز مشکلات

نیکی و مادرش هر دو، روی آن جوان قضاوت درستی نداشتند. او از آن دست جوانانی بود که به‌اصطلاح در خیابان بزرگ شده بود و به‌طور کلی انسانی شر و ناراحت بود. نیکی در بیست سالگی با او ازدواج کرد، ازدواجی که دو سال و اندی بیشتر نینجامید و با آنکه نیکی در هنگام جدایی به تازگی باردار شده بود، اما با مسرت فراوان از این جدایی استقبال کرد. کمتر از یکسال بعد هم نیکی باخبر شد که شوهر سابقش در یک مبارزه باندی و خیابانی به ضرب چاقو کشته شده و بدین ترتیب کتاب قسمتی از زندگی نیکی بسته شد و با تولد جسیکا بخش دیگری از زندگی او آغاز گردید.

بازگشت

نیکی به خانه مادرش بازگشت و با آنکه تمایل فراوانی به ادامه تحصیل و رفتن به دانشگاه داشت، اما از آنجا که باید برای تأمین مخارج خود و دخترش به کار مشغول می‌شد، چنین مجالی را نیافت، ضمن آنکه مادرش هم با بالا رفتن سن و فرسودگی، دیگر مانند سابق قادر به حمایت مالی از نیکی نبود و بدین ترتیب بود که همانگونه که قبلاً هم اشاره شد، به عنوان سازمانده کتابها در یک کتابخانه مشغول به کار شد.

فاجعه در خیابان

با وجود همه مشکلات، زندگی برای نیکی در کنار مادر و دخترش ادامه یافت و نیکی پس از بازگشت از کار روزانه به محض مشاهده دختر شیرین و دوست داشتنی خود، تمام خستگی را فراموش می‌کرد. جسیکا برای نیکی به عنوان نمادی از امید و آینده شناخته می‌شد و مرتباً در ذهن به خود نهیب می‌زد که نباید اجازه دهد که اشتباهات خودش در زندگی گریبان دخترش را هم بگیرد و در نزد همه کس از امید و آرزو برای آینده دخترش صحبت می‌کرد، اما زندگی در محله‌ای شر و پردردسر از شهر سرانجام کار دست او داد و فاجعه‌ای اتفاق افتاد که چهره زندگی نیکی را برای همیشه عوض کرد.

در ظهر یکی از یکشنبه‌های تعطیل که مطابق معمول نیکی به همراه مادر و دخترش برای

بهره‌گیری از حراج‌ها و قیمت‌های پایین اجناس عازم یکشنبه‌بازار شده بود، ناگهان متوجه شد که در خیابان جنگ بین دو دسته شرور درگرفته و تیراندازی و فریاد و داد و بیداد بشدت ادامه دارد، اما همین که او و مادرش با عجله دست جسیکا را گرفته و خیال بازگشت به خانه را داشتند، یکی از مردان شرور که مأمور پلیسی به دنبال او بود و به‌سوی او نشانه رفته بود، دست خود را دور گردن جسیکا انداخت و دخترک دو ساله و نگونبخت را به‌سوی خود کشید و در همان حال اسلحه خود را روی شقیقه دخترک گذاشت و مأمور پلیس را با فریاد مخاطب قرار داد و گفت: «اگر مرا تعقیب کنید، این دخترک را با شلیک یک گلوله به مغزش به درک می‌فرستم.» جسیکا از شدت وحشت رنگ و رویی سفید همچون گچ دیوار به‌خود گرفته بود، ضمن آنکه نیکی و مادرش هم با فریاد و ضجه به پلیس التماس می‌کردند تا حرف مرد شرور را بپذیرد. غافل از اینکه یک مأمور پلیس دیگر از پشت خود را به او نزدیک کرده بود و پس از چند ثانیه با شلیک یک گلوله او را از پای درآورد، ضمن آنکه پلیس دیگر به سرعت به سمت مرد شرور دوید و جسیکا را از دست او به‌در آورد. البته خطر جانی از بیخ گوش این دخترک شیرین گذشته بود، اما از عصر همان روز نیکی متوجه شد که جسیکا که مانند همه دوساله‌ها شیرین زبان و پرحرف بود، ناگهان صحبت کردن خود را متوقف کرده است. پس از یکی، دو روز نیکی با وحشت فراوان متوجه شد که دخترک حتی قدرت شنوایی خود را نیز از دست داده است و متعاقب آن جسیکا را نزد چند متخصص برد و همه آنها متفق‌القول به نیکی گفتند که متأسفانه جسیکا دچار یک شوک بزرگ شده و از آنجا که سن بسیار کمی داشته و مقاومت چندانی هم نمی‌توانسته از خود نشان دهد، این شوک به تمامی هوش و حواس او رخنه کرده و او قدرت تکلم و شنوایی خود را به‌کلی از دست داده. این تشخیص چون پتکی بر سر نیکی فرود آمد. او به جز دخترش هیچ چیز در زندگی نداشت و یگانه امید و آرزوی او در زندگی در جسیکا خلاصه می‌شد. و اکنون ناگهان همه این امید و آرزو مبدل به یأس شده بود. مادر نیکی سعی فراوان به خرج داد تا دخترش را متقاعد کند که احتمال بهبودی جسیکا هم وجود دارد، اما صحبت‌های ناامیدکننده پزشکان بر این منوال که به جهت سن کم و قدرت ذهنی بسیار محدود جسیکا به احتمال قوی هرگز نخواهد توانست تا بر نقیصه خود غلبه کند، در گوش نیکی طنین‌انداز می‌شد و بر ناامیدی او می‌افزود. نیکی حتی به فکر خودکشی هم افتاد، اما هر زمان که به چهره معصوم و دوست داشتنی جسیکا نگاه می‌کرد، در ذهن احساس می‌کرد که هنوز این دین را به جسیکا دارد تا او را بزرگ کند و در انتظار آینده باشد و بدین ترتیب بود که زندگی درنهایت تلخی برای نیکی ادامه یافت و روزها، هفته‌ها، ماهها و سپس چند سال سپری شد. نیکی با وضعیت دخترش خو گرفته بود و به کمک دوره‌هایی که از نظر برقراری ارتباط با کر و لالها دیده بود، سعی کرده بود تا به جسیکا آموزش دهد تا او خواسته‌های خود را به کمک علائم بیان کند، اما هنگامی که جسیکا گام به شش سالگی نهاد، نیکی شاهد تغییراتی در او شد. نیکی برای اولین بار متوجه شد که جسیکا از نقیصه‌های خود شاکی است و عصبی نشان می‌دهد. او قبلاً هم از زبان یک متخصص شنیده بود که جسیکا در سن‌های مختلف با توجه به نیازها و ویژگی‌های آن سن‌ها، رفتارهای متفاوتی از خود نشان خواهد داد و اکنون هم جسیکا به آغاز سن آموزش رسیده بود و ذهن او که به هیچ‌وجه رشد آن متوقف نشده بود، اکنون تشنه یادگیری و فراگیری بود و از آنجا که خوراک این ذهنیت برایش مهیا نمی‌شد، بشدت عصبی رفتار می‌کرد تا آنجا که امان نیکی را گرفته بود و سرانجام نیکی به ما مراجعه کرد تا بیش از هر چیز به شرایط روحی خود بهبود بخشد.

شرایط وابسته

پس از جلسات اولیه که ما از وضعیت کلی نیکی آگاه شدیم متوجه یک نکته مهم شدیم و آن وابستگی شرایط کلی نیکی با دخترش بود. درواقع وضعیت روحی نیکی مستقل از جسیکا قابل بهبودی مطلق نبود. اگرچه می‌شد قدری سازش، تطبیق و پذیرش اجباری در او ایجاد کرد، اما این فقط نوعی آرامش ظاهری و موقتی در نیکی ایجاد می‌کرد و امکان بازگشت او به بحران همیشه وجود داشت، چرا که جسیکا به عنوان مرکز و هسته اصلی در زندگی او همواره باید در شرایط بحرانی می‌زیست و هرچه که این کودک بزرگتر می‌شد، آنگاه اداره او برای مادرش مشکل‌تر و مشکل‌تر می‌شد و این روندی بود که ادامه آن برای هر دوی آنها دردسرساز می‌شد. بنابراین ما در جلسه‌ای که بین خود داشتیم، به این نتیجه رسیدیم که ما هم باید توجه خود را معطوف به مرکز هسته اصلی ماجرا یعنی جسیکا کنیم و تنها در آن صورت یعنی از طریق بهبودی معجزه‌آسای جسیکا بود که نیکی هم به آرامش همیشگی می‌رسید.

راههای درمان

اکنون بیش از چهار سال از آن شوک ذهنی که قدرت تکلم و شنوایی را از جسیکا گرفته بود می‌گذشت و این یک فاصله زمانی زیاد محسوب می‌شد. معمولاً اصل بر این است که برای افرادی که براثر وقوع شوک به یک حالت روحی می‌رسند، باید به وسیله شوک دیگری او را به حالت اولیه بازگرداند. اما مشکل این بود که جسیکا به جهت شوک وارده دچار مشکلات فیزیکی یعنی فقدان تکلم و شنوایی نیز شده بود و این کار را بسیار مشکل می‌کرد. اما چاره نبود و ما باید تلاشهای خود را از جایی آغاز می‌کردیم. بنابراین ما با بستری کردن جسیکا و درمیان نگرانی شدید نیکی و مادرش، کار را با الکتروشوک‌های خفیف روی جسیکا آغاز کردیم و همراه آن آموزش تکلم را هم آغاز کردیم، چرا که می‌دانستیم اگر جسیکا آنچه را که به او برای گفتن آموزش داده می‌شد، بر زبان می‌آورد به معنای آن بود که قدرت شنوایی خود را نیز بازیافته است. بنابراین فقط از یک کلمه شروع کردیم که احتمالاً از اولین کلامهای آغاز بشریت بود و آن کلمه «مادر» بود. ما در هر فرصتی از جسیکا می‌خواستیم تا کلمه «مادر» را بر زبان آورد، اما او فقط لبهای ما را نگاه می‌کرد و سپس سر خود را به علامت نفی به این‌طرف و آن‌طرف تکان می‌داد. حتی پس از آن از نمایش فیلم‌هایی سینمایی برای جسیکا استفاده کردیم که در آن عمل مشابهی به آنچه که برای جسیکا در دو سالگی اتفاق افتاده بود، نشان داده می‌شد و بازیگر نقش منفی در فیلم اسلحه خود را روی شقیقه یک گروگان می‌گذاشت. اینگونه فیلم‌ها را بارها برای جسیکا نشان دادیم، اما او با چهره‌ای بی‌تفاوت به آنها خیره می‌شد و هیچ واکنشی از خود نشان نمی‌داد. ما حتی یکبار آن صحنه را به صورت واقعی برای جسیکا تداعی کردیم و یکبار در خیابان یکی از پزشکان که ماسکی بر سر گذاشته بود، از پشت جسیکا را گرفت و اسلحه را بر شقیقه او گذاشت. البته جسیکا بشدت و به وضع رقت‌باری به گریه افتاد و به آغوش مادر نگرانش پرید، اما نه در حرف زدن و نه در شنیدن او کوچکترین علامتی از بهبودی مشاهده نشد. در این میان، ما به ایجاد انواع شوکها برای او ادامه دادیم تا آنجا که حتی یکی، دو نفر از پزشکان در مورد سلامتی و ظرفیت پذیرش این همه فشار بر او، ابراز نگرانی کردند و همین امر کم‌کم ما را ناامید می‌کرد.

در ناامیدی

جسیکا آهسته آهسته در برابر فشارهای وارد آمده بر او براثر شوک‌های مختلف، ضعف نشان می‌داد و چهره او به وضوح این تضعیف شدن را نمایان می‌کرد. سرانجام ما تصمیم گرفتیم تا به الکتروشوک بازگردیم که در این مرحله خطرناک هم محسوب می‌شد، در حالیکه ما برآن بودیم که قبل از توقف کامل و تسلیم شدن، تا آنجا که امکان داشت به او فشار وارد آوریم. اما در آخرین شوک برقی، ناگهان جسیکا دچار تشنج شد تا آنجا که اگر لحظه‌ای دیگر ادامه می‌دادیم به ایست قلبی این دخترک نگونبخت منتهی می‌شد، ما با عجله و با نگرانی فراوانی به سرعت سیم‌ها را از او جدا کرده، به ماساژ قلبی او پرداختیم. البته جسیکا چشمانش را باز کرد، اما چهره‌اش بشدت فرسوده نشان می‌داد و اینجا بود که نیکی دیگر مقاومتش را از دست داد و درهم شکست و درحالی که بشدت گریه می‌کرد، فریاد زد: «به‌خاطر خدا دیگر بس است، از جان این بچه چه می‌خواهید، آیا می‌خواهید او را به کشتن دهید؟»

نیکی درحالی که جسیکا را در آغوش گرفته بود و صورت این کودک شیرین را به صورت خود چسبانده بود، ادامه داد: «من هرچه که این دختر باشد او را می‌پذیرم و برای من مهم نیست که او هرگز حرف زدن و شنیدن را دوباره آغاز کند یا نه، اما شما را به‌خدا، شکنجه این بچه را متوقف کنید... او دیگر مقاومت ندارد و من اگر او را از دست بدهم از چه چیزی در زندگی دلخوش باشم؟ من او را همین‌گونه که هست می‌خواهم و هرگز حاضر نیستم که دیگر کوچکترین آسیبی به او برسد.» ما از شدت خجلت سر خود را پایین انداخته بودیم، و حالا احساس می‌کردیم که به‌خاطر پیشرفت حرفه‌ای که از خود توقع داشتیم زیاده‌روی کرده بودیم و جان یک بیگناه را به خطر انداخته بودیم. در همین حال که سر ما پایین بود و نیکی درحالی که جسیکا را در آغوش داشت، به آرامی گریه می‌کرد ناگهان ما صدای کودکانه‌ای شنیدیم که می‌گفت: «مادر». ما ابتدا تصور کردیم که یکی از خودمان این صدا را از دهان خود خارج کرده است، بنابراین به یکدیگر نگاه کردیم و باز صدا تکرار شد: «... مادر...» اما صدا از جانب نیکی و جسیکا شنیده می‌شد. ما با ناباوری به طرف صدا رفتیم و نیکی هم خود با چشمانی که درحال خارج شدن از حدقه بود صورت دخترش را با دو دست گفت و در مقابل چهره خود قرار داد، درحالی که به لبهای او خیره شده بود، جسیکا هم درحالی که لبخندی بر لب داشت به مادرش خیره شد و باز هم تکرار کرد: «... مادر...». ■

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

بوی بهار

ز دستهای تو بوی بهار می‌آید
به باغ خاطر تو گل به‌بار می‌آید
تو ابر عاطفه در جویبار بارانی
که از کران افق بی‌قرار می‌آید
خروش رود به رگهای دشت خاطره باش
که با تو زمزمه از جویبار می‌آید
زمین و آب دو بازوی پرتوان توانند
که کوه و دشت و دمن را به کار می‌آید
بیا که خرمنی از خوشه‌های گندم عشق
به دامن تو ازین کشتزار می‌آید
کتاب سبز چمن را ورق ورق بگشای
که فصل سبزه به نقش و نگار می‌آید
کویر تشنه ز دریای لطف گلشن کن
که گل به دست تو در لاله‌زار می‌آید

استاد مشفق کاشانی

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «اقیانوسی در آکواریوم»
سروده مهدی شادخواست

رؤیای آبی

درختان
زمزمه نور را
از یاد برده‌اند
و می‌خوانند باران را
به سوگواری آفتاب
پرندگان
در رؤیای آبی پرواز می‌کنند
و رنگها
به هر جایی
سرک می‌کشند
جز خاموشی
کسی چیزی نمی‌گوید
قلب آسمان هنوز
با ضربان بالهای توست که می‌تپد

ابری ترین فصل

دل آبی‌ات از من آزرده است
چو دریا که در خود، گره خورده است
به سردی از اینجا مرو، آفتاب
به هنگام تاریکی افسرده است
به امید تو یک نفس زنده‌ام
وگرنه دلم، سالها مرده است
چگونه شکوفا شوم، بی‌تو من
که بی‌باغبان غنچه پژمرده است
مرا غربت خیس چشمان تو
به ابری‌ترین فصلها برده است
مگر حرف سنگین به تو گفته‌ام
که بر خاطر شیشه برخورده است؟

رضا عبداللهی

تو نیستی

این چیست، این خیال رها، ها تو نیستی
این وهم گنگ هر شبه آیا تو نیستی؟
این کیست، این توهم، این شوق بی‌دلیل
این حس ناگزیر تویی، یا تو نیستی؟
اصلاً تو بر کدام غزل راه می‌روی؟
روی کدام سطر، اگر اینجا تو نیستی
دنیای من سیاه و مه‌آلود می‌شود
بی‌آب و رنگ، پوچ و تهی، تا تو نیستی
پر کرده است هر غزلم را نبودنت
حالا تمام زندگی‌ام را «تو نیستی»
دیوانه‌وار نام تو را مویه می‌کنم
بر بیت بیت هر غزل اما تو نیستی
این شعر هم بدون شما ناتمام ماند
این بار با ردیف بدش، با «تو نیستی»

ناصر احمدی

به باغ همسفران

صدا کن مرا
صدای تو خوب است
صدای تو سبزینه آن گیاه عجیبی است
که در انتهای صمیمیت حزن می‌روید
کسی نیست
بیا زندگی را بدزدیم
میان دو دیدار قسمت کنیم
در ابعاد این عصر خاموش
من از طعم تصنیف
در متن ادراک یک کوچه
تنهاترم
بیا تا برایت بگویم چه اندازه
تنهایی من بزرگ است
مرا باز کن
مثل یک در به روی هبوط گلابی
در این عصر معراج پولاد
مرا خواب کن
زیر یک شاخه
دور از شب
اصطکاک فلزات
و من در طلوع گل یاسی
از پشت
انگشتهای تو بیدار خواهم شد
و آن وقت
حکایت کن از بمبهایی
که من خواب بودم و افتاد
حکایت کن از گونه‌هایی
که من
خواب بودم و تر شد
بگو چند مرغابی از روی دریا پریدند
قناری نخ زرد آواز خود را
به پای چه احساس آسایشی بست؟
چه ادراکی از طعم مجهول نان
در مذاق رسالت تراوید؟
و آن وقت
من مثل ایمانی از تابش استوا گرم
تو را در سرآغاز یک باغ خواهم نشاند

سهراب سپهری

جوانه‌های ادبی

برای فرشید حدادیان و مهربانیش

شب خیابانها

روح من ترک برداشت، جاری زلالت کو؟
تشنه مانده‌ام اینجا، آبی خیالت کو؟
آسمان پروازت، از پرنده خالی شد
من قناری شعرم،فرصت و مجالت کو؟
کوچه‌های دنیا را، با دو چشم نابینا
بی‌چراغ می گردم،چشم بی‌زوالت کو؟
از جنوب می‌آیم، از غروب نخلستان
ای بهار در راهم، سبز لامحالت کو؟
از درخت آبان ماه، در شب خیابانها
مثل برگ افتادم، شاخ نونهالت کو؟

فرزاد نصیری شهنی ـ مسجدسلیمان

از مجموعه شعر جدیدالانتشار «بهشت آواره من است»
سروده سیدعلی میرباذل

کیمیا و آهن

در تماشا غرق می‌شویم
و در سرگردانی بارانها و بیابانها
بر بادها خیمه می‌زنیم
هر روز خوشه‌ای
در تنور شکایتمان نان می‌شود
و خیره به آغاز
جهان در ما به پایان می‌رسد
آی کلاغها
صدایتان هنوز قبرستان قبیله‌هاست
و خواب اولین کشته
سرود بودن را سیاه می‌کند
قیامتی خاموش می‌شود
پشیمانی آدم و حوا
نگاه هابیل و قابیل
و سکوت اقلیما و لبودا
که خاک در محشر کیمیا و آهن
گلها را به حراج می‌گذارد
آه از این غیرت!
و درخشیدن چیزی که از آن ما نیست
آه از این درخشیدن...
نمی‌دانم این شهرها و خیابانها و چشمها
این سپیدها و حرفها و گم شدنها
نمی‌دانم...
برویم بگرییم
با آسیابان پیری
که دیری است
در چشمهایش
ارغوان و گندم خاکستر می‌شود

زهره معمی‌وند ـ رباط کریم

تلاش شما برای رسیدن به مرزهای ناب شعر قابل احترام و تحسین است، اما ابتدا بهتر است در زمینه وزن بیشتر تسلط پیدا کنید:

دلی افسرده دارم راهی نشانم ده
سخن نیکی از خودت بر زبانم ده
تیر بر قلبم، بیا خنده بر دهانم ده
تو که نخواهی ستم بر من پس امانم ده

همانطور که می‌بینید دو بیت فوق دچار اشکالات وزنی و زبانی است.

سلیمه رحمانی ـ کرج

قافیه در سروده‌های شما رعایت نشده است. تگرگ را با کلماتی چون زمین، سیاه و آب قافیه کرده‌اید که صددرصد غلط است. تگرگ با کلماتی چون برگ و مرگ قافیه می‌شود. مطالعه کتابهایی که در زمینه عروض و قافیه نوشته شده است، برای شما مفید است.

ناصر رشیدیان ـ دامغان

بیتی از حافظ را تقطیع می‌کنیم:

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

وزن بیت یادشده فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات است.

دوش دیدم = فاعلاتن
که ملائک = فعلاتن
در میخا = فعلاتن
نه زدند = فعلات
گل آدم = فعلاتن
بسرشتند = فعلاتن
د و به پیما = فعلاتن
نه زدند = فعلات

نامه‌هایتان را خواندم. منتظر آثار بهترتان هستم:

گلایه غضنفریان، مشهد ـ فائزه محمدیون، گنبدکاووس ـ احمد تقی‌پور، تنکابن ـ بهزاد واثقی، بابلسر ـ ستار اسماعیلی‌زاده، مسجدسلیمان ـ مریم علوی، تبریز ـ خداخیر سپاهی، سراوان ـ فرود استخر، شیراز ـ ـ معصومه رحمتی، خوی ـ نرگس قاسمی، بوشهر ـ بهمن ملازهی، سراوان ـ سمیه حبیبی،؟ ـ ر.مهرگان، تهران ـ سعید فلاحی، کرمانشاه ـ مجید کاظمی، گناباد.

برگرد

ای تک‌سوار مشرقی برگرد برگرد
ما مانده‌ایم و جاده‌های سرد برگرد
اینجا کسی تلواسه‌هامان را نفهمید
اینجا که دل گم شد میان درد برگرد
در زیر باران این طرف در این حوالی
مردی تمام خویش را گم کرد برگرد
اینجا منم تک عابر شبگرد پاییز
ای خوب من، ای آشنا، ای مرد برگردد

اسماعیل پناهی ـ مرند

اثر ماندگار

شبانگاهان عطش چشمانم را
از زمین برمی‌چینم
و دم دمان صبح
به سوی افق پر می‌کشم
طرح گل و پونه و ریحان تو
ریشه می‌دواند
در خون دلم
و از میان شاخه‌ها
گل عشقم
ماندگار می‌شود

فرشته عموزاده ـ تهران

ای عشق

ای عشق
از زاویه پنهان خلوتم
طلوع کن
تا همه جوانی‌ام را
چون دسته گلی سرخ
تقدیمت کنم

اسفندیار کریمی ـ شیروان

اگر نفرت را با نفرت پاسخ دهید همچنان ادامه خواهد یافت

در قلمرو داستان

بنی آدم

نوشته: مهدی شریفی ـ از بندر ماهشهر

معلم نگاهی به چشمان شاگردانش انداخت و گفت: «حسن بلندشو، بگو ببینم از درس دیروز چی‌یاد گرفتی؟» حسن از جایش برخاست. ترس همچون شبحی تمام وجودش را فرا گرفته بود و دست و پایش را به رقص انداخته بود. «آقا اجازه... بنی‌آدم... بنی‌آدم اعضای یکدیگرند / که در آفرینش ز یک گوهرند / چو عضوی بدرد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار / تو.. تو...» باقی شعر را فراموش کرده بود هرچه به مغزش فشار می‌آورد اثری نداشت. نگاه‌های معلم لحظه به لحظه سنگین و سنگین‌تر می‌شد و گویی که خشم سراسر وجودش را فراگرفته باشد با عصبانیت رو به حسن گفت: «**ای پسرک تنبل بی‌ادب... چرا درس‌ات را نمی‌خونی بجای اینهمه بازی و ولگردی یه کمی هم به درس و مشقت برس مگه من مسخره تو هستم.**» حسن همچنان به دنبال واژه‌های گمشده در افکار مغشوش و درهم ریخته‌اش می‌گشت که سنگینی دست معلم را روی گونه‌اش به شدت احساس نمود. همانطور که سیلاب اشک سرخی گونه‌اش را می‌سوزاند به التماس گفت: آقااجازه آقا اجازه... به خدا مامانم حالش خیلی بد بود داشت می‌مرد.

بابام هم خیلی وقته ازش خبر نداریم یعنی رفته بود شهر کار کنه پول دربیاره من توی خونه تنها با مامانم با اون حال خرابش، بخدا از روستامون تا درمانگاه با پای پیاده کولش کردم تا آخرشب بستری بود بعدش هم که برگشتیم خونه همه جا تاریک بود برقا رفته بودند...

گریه امانش را بریده بود... اما معلم که گویی برافروخته‌تر شده بود گفت: به من چه که بابات تنهاتون گذاشته رفته شهر؟ به من چه که مامانت مریضه و برقاتون رفته؟ ولی در عوض خیلی خوب می‌دونم که با بچه‌های بی‌ادب و تنبلی مثل تو چه کار کنم الان می‌برمت پیش ناظم اونجا سه چهارتا ترکه که زدمت همه چیز یادت میاد. ناگهان جرقه‌ای در ذهن حسن روشن شد: آقااجازه یادم اومد یادم اومد:

«تو کز محنت دیگران بی‌غمی
نشاید که نامت نهند آدمی.»

■

بازی

نوشته: هایده نثری ـ تهران

ـ همین که گفتم، مهرم حلال جونم آزاد. آخه اینم زندگیه که تو برام درست کردی؟

ـ خیلی هم دلت بخواد همه آرزوی این زندگیو دارن. منتهی تو خوشی زده زیر دلت و با وجود دوتا بچه می‌خوای ازم جدا شی.

ـ اتفاقاً اگر تا حالا باهات زندگی کردم فقط به خاطر وجود این دوتا بچه بوده

ـ نه خانم این حرفا همش بهانه است، خودتم می‌دونی که بهتر از من نمی‌تونی گیر بیاری و...

ناگهان صدای فریاد «زن» خانه را لرزاند:

مهسا، میلاد شما دوتا باز دارین ادای من و باباتونو درمیارین مثل اینکه بازی دیگه‌ای بلد نیستین. حالام تا بیشتر از این عصبانی نشدم زود برین سر درس و مشقتون.

■

دم آخر

نوشته: ملوس مشتاق شهمیری از تهران

می‌لرزید، با تمام وجود می‌لرزید. با آخرین رمق باقیمانده در تن نیمه جانش، تکانی به خود داد. به پای قطع شده‌اش نگریست که در فاصله کوتاهی از او افتاده بود و مایع سبز و لزجی به آرامی از آن خارج می‌شد.

ناامیدانه پناهگاهی می‌جست که سیاهی عظیمی بالای سرش را فرا گرفت. چشمانش با وحشت به سیاهی که دم به دم بزرگتر می‌شد خیره ماند...

○○○

زن، باقیمانده ترس و حرصش را با کوبیدن آخرین ضربه دمپایی روی سوسک نیمه جان خالی کرد!

■

چادر

همیشه به خاطر آن مسخره‌اش می‌کردند، آنقدر که از دست آن کلافه شده بود.

بالاخره تصمیمش را گرفت، آن را تا کرد و در کیفش گذاشت... و خارج شد.

چند قدمی از خانه دور نشده بود که لبخند چندش‌آور پسری که به نظر آشنا می‌آمد، نظرش را جلب کرد. سراسیمه برگشت بسوی پسر و نگاهش کرد، نفسش بند آمد. پسر غریبه کسی نبود جز دوست شوهرش!

■

عروسکم

مرد با نگاهی پر از شوق او را برانداز می‌کند:

ـ عروسکم! دلم می‌خواد لباست کوتاه کوتاه و شلوارت تنگ و چسبان، و روسری‌ات نازک نازک نازک باشه، اگه من شوهرتم، دوست دارم اینطوری لباس بپوشی! من دلم می‌خواد اونجوری که دوست دارم، پیش همه راحت باشی و همه بفهمند که من چقدر باکلاس هستم!

○○○

فردا صبح خبر «مرگ مرد نیمه سوخته‌ای که زنش را دزدیده بودند» تیتر روزنامه‌ها بود...

■

پاسخ ما...

نورا خواجات از اهواز

جناب «نورا» خان سلام علیکم؛ باور کنید بنده هر وقت می‌خواهم نامه و قصه بزرگان و پیشکسوتانی همسن و سال شما را نقد کنم، می‌میرم و زنده می‌شوم [مخصوصاً که شما به نوعی همکار اطلاعاتی ما نیز محسوب می‌شوید] علی‌ایحال؛ قصه مربوط به «مادرشوهر» تان را خواندم، سوژه‌اش نیز بکر بود، اما چرا اینقدر طولانی؟ قول می‌دهم اگر همین قصه را در یک صفحه برایم ارسال کنید، با دیده منت آن را چاپ کنم!

نورا سحری ـ از تهران

نمی‌دانم چرا؟ اما هر وقت که از همکاران قدیمی این صفحه یک قصه «نه‌چندان عالی» به دستم می‌رسد، دلم می‌گیرد! آخر ناسلامتی شما که تا به حال چندین و چند قصه در این صفحه چاپ کرده‌اید [و تمامش هم قصه‌های خوبی بود] حیف نیست یک قصه‌ای که هیچ حرف خاصی ندارد و حتی ماجرایی نیز نیست، بنویسید؟ شما ذهن پویا و خلاقی دارید نوراخانم؛ پس منتظر قصه‌هایی بهتر از «وکیل» هستم.

اردشیر شهمیرزادی ـ از ؟

اردشیرخان گرامی! داستان‌هایت را خواندم، نمی‌دانم چرا در تمام قصه‌هایت اصرار داری که یک معما را تبدیل به داستان کنی؟ البته این روش ایراد ندارد، اما مشروط بر اینکه معما بودن داستان تبدیل به چیستان نشود!

امیر مهدی نورآقایی «بامداد» ـ از روستای چمازکنی ـ قائمشهر

از قصه‌تان بگذریم که چاپ خواهد شد، اما در مورد درخواستتان ـ که برای بار دوم نوشته بودید ـ باید عرض کنم به مصداق ضرب‌المثل «خاک، سایه ندارد» بنده کی باشم که بیوگرافی داشته باشم؟ ما حتی از همان «خاک» هم ناچیزتریم! با این حال در نامه بعدی‌تان یک شماره تلفن برایم بنویسید تا انجام وظیفه نمایم.

پرستو از تبریز

اولاً؛ به مرگ مادرم قسم که من نه با شما، که با هیچ تنابنده دیگری پدرکشتگی ندارم!! پس مطمئن باشین علت چاپ اسم واقعی شما ـ که برخلاف میلتان

من اهلش نیستم

نوشته: ؟؟؟

عباس و مسعود روی نیمکتی توی پارک نشسته‌اند، ماشین اسپرتی که صدای ضبطش به گوش می‌رسد روبه‌روی آنها می‌ایستد، حامد از ماشین پیاده می‌شود و به طرفشان می‌دود.

حامد: عباس امشب خونه‌ی صادق میای یا نه.

مسعود احساس دلتنگی می‌کند با خودش می‌گوید: مثل همیشه، دوست و رفقا دور هم جمعند، کسی سراغ منو نمی‌گیره، خوب حقم دارن اونا وقتی دور هم جمع می‌شن یک رنگ و یک شکلن، خوشن، حسابی حال می‌کنن، کاشکی منم با اونا قاطی می‌شدم، عباس الان می‌ره و دوباره باید تنها برگردم خونه، مگه چه اشکالی داره، همه‌ی بچه‌ها وقتی استفاده می‌کنن هیچی‌شون نمی‌شن، تازه من که از مواد خوشم نمیاد فقط برای اینکه با بچه‌ها باشم ظاهری استفاده می‌کنم.

عباس: همه چی جورجورِ

حامد: هیچ خونه خالی اینَ خونه خالی نمی‌شن، صادق حسابی کولاک کرده

مسعود: حالا تنها تنها می‌رین خونه خالی پس ما چی.

حامد: دمت گرم دیگه، آقامسعود.

یعنی باید تعارفت کنن، بچه‌ها تا بوی خونه خالی‌رو می‌فهمن مثل گاو سرازیر می‌شن

مسعود و عباس و حامد به بقیه توی ماشین ملحق می‌شوند، ماشین با سروصدای بچه‌ها حرکت می‌کند.

توی خانه، شش جوان دور هم دایره‌وار نشسته‌اند.

حامد: بچه‌ها سیگاریِ اول و به افتخار صاحب مجلس می‌زنیم (همه هورَا می‌کشن) حامد سیگار حشیش را روشن می‌کند و بعد از زدن پک محکمی آن را به بغل دستش می‌دهد و این کار را به ترتیب انجام می‌دهند تا سیگار به مسعود رسید، تمام بدنش داغ شده بود، می‌ترسید یک وقتی کاری بکند که بچه‌ها متوجه بشوند که این کاره نیست و حسابی دستش بیندازند، سیگار را گرفت و پکی به آن زد، ته گلویش را سوزاند به طوری که نتوانست جلوی خودش را بگیرد و با سرفه‌یی دود را از گلویش خارج کرد

عباس: چه خبرته؟

صادق: عادت می‌کَنی.

این چرخه چندین و چند بار به گردش درآمد و با هر گردش سیگاری روشن می‌شد، گلو و سینه‌ی مسعود عادت کرده بود ولی تغییری در حالش احساس نمی‌کرد، فقط توده‌ایی دود را در سینه‌اش می‌کرد و آن را خارج می‌کرد، صادق بلند شد و ضبط را روشن کرد، بقیه‌ی بچه‌ها با شنیدن آهنگ بلند شدند و با سروصدای زیاد شروع به تو سر و کول هم زدن می‌کنند، مسعود که تا آن لحظه چیزی احساس نکرده بود وقتی بلند شد احساس کرد دنیا به دور سرش می‌گردد و چشمهایش سیاهی می‌رود ولی بی‌اختیار داد می‌زد و خودش را توی جمع قاطی می‌کرد.

○

مسعود تنها توی پارک: من ارادم قویه، من معتاد نمی‌شم (می‌خندد) اونا فکر می‌کنن منم مثل اونام که مغز کوچیکی دارن و دل‌شونو به مواد خوش کردن، من دارم ازشون استفاده می‌کنم که وقت بیکاری‌مو خوش بگذرونم، برای امتحان که شده امشب نمی‌رم پیش بچه‌ها، که برای خودم ثابت بشه الکی معتاد نمی‌شم.

ماشینی با صدای ضبط بلند جلوی پارک می‌ایستد و از توی ماشین چند جوون مسعود را صدا می‌زنند.

مسعود با خودش: امشبم می‌رم دفعه‌ی بعد نمی‌رم، امشب شب آخرِ.

■

انتقام در «پاسخ ما»

نوشته: امیرمهدی نورآقایی - از قائمشهر - روستای چمازکنی

در پاسخ ما، اعصابش خط خطی شد، با عصبانیت کاغذ مچاله کرد و بدور انداخت و از آنجا دور شد، شب بعد از صرف شام و دیدن فیلم تکراری تلویزیون به اتاقش رفت، حال و حوصله مطالعه دروس خود را نداشت، با اینکه خواب پلکهایش را به رقص انگیخته بود، بروی تختخوابش نشست و تصمیم گرفت باز بنویسد. صفحه سفیدی از وسط دفتر ریاضیاتش کند و خودکار را به انگشتی چرخاند و مقدمتاً بر سینه سپید کاغذ نوشت: من از رو نمیروم، از رو میبرم. حتی یادش رفت در بالای کاغذ بنویسد بنام خدا.

به بهروز پسر همسایه فکر کرد ولی مسأله‌ای که به داستانش تپش دهد و بالا و پایین ببرد و فینالی داشته باشد پیدا نکرد. خط زد. یادش آمد یک صفحه از کتاب دزیره را چند شب پیش در خانه دوستش خوانده به آن فکر کرد و نوشت: ژان باتیست با هیکل تنومند خود در مقابل ناپلئون ریزنقش ایستاده و به دو موضوع متفاوت فکر میکرد به بررسی نقشه جنگ و دزیره که وجاهتش...

اندیشید که این را نمی‌تواند در قالب داستان بریزد. خطی بروی نوشته‌اش کشید و در فکر فرو رفت ولی پلکهایش خسته از رقص بودند و چشمهایش میخواستند استراحت کنند. خودکار را به کناری انداخت و روی تختخواب دراز کشید. صبح بعد از صرف صبحانه نوشته‌هایش را نگاه کرد در باورش آمد که حق با اوست که به جای چاپ داستان در پاسخ ما اینگونه میاورد که: مطالعه کنید، باز مطالعه کنید...

○

وقتی سیمین از خانه خارج شد و راه مدرسه را پیش گرفت من که همیشه از خودبزرگ بینی او در عذاب بودم نوشته‌های بی‌سامانش را برای اینکه روی سیمین را کم کنم تا اینقدر بلوف تحویلم ندهد جمع کرده و به مجله اطلاعات هفتگی بخش در قلمرو داستان که پاسخ ما هم زینت‌بخش آن است ارسال کردم تا باز بیان شود، آنچه عیان است.

بود - فقط یک اشتباه لپی از طرف من بود! دوم: آنهایی که ما را در نامه‌هایشان جاسوس و عامل آمریکا و سارق و اختلاس‌گر و... چه و چه چه می‌نامیده بودند، به‌راحتی و بدون هیچ دلخوری اعلام کرده‌ایم منتظر آثارش هستیم! حالا تو که دختر خوب غیر از چند انتقاد و چند لیچار و چند توهین و... چیز دیگری نثارمان نکردی؟! پس ضمن اینکه قصه‌ات را چاپ می‌کنم، منتظر آثار بعدی‌ات نیز هستم!

بهمن - ش، از دامغان

البته اگر منظورتان را از توفیقتان در مورد «دانشجو» بودنتان می‌دانستم، خیلی خوب بود! علی‌ایحال؛ نوشته‌اید که چرا به قصه قبلی‌تان پاسخ نداده‌ام؟ اولاً که تصور می‌کنم بعد از نوشتن آن نامه شما در بهمن ماه، تا الان که اواخر فروردین می‌باشد، به احتمال زیاد یا در «پاسخ ما» و یا در صفحه داستان، خبری در مورد قصه‌تان گرفته باشید و اما بعد؛ پسر خوب بهتر نبود بجای اینکه یک نامه ارسال کنی که «چرا از قصه‌ام خبری نشده؟» یک قصه برایمان ارسال می‌کردی؟!

کورش سخبرانی - از بردسکن

خدا پدر و مادرت را طول عمر داده و بیامرزد، بی‌انصاف، تو اگر بخواهی برای یکنفر «فحش بنویسی»! اینقدر بی‌سلیقه عمل می‌کنی؟ نه سلامی، نه «بسم‌ا»ای، نه چاق سلامتی، نه از خودت نوشته‌ای، نه از سن و تحصیلاتت، و... و خلاصه که می‌توانی ادعا کنی یکی از منحصر به فردترین نامه‌های همه عالم را برای بنده و قلمرو داستان ارسال کرده‌ای! و اما در مورد قصه چهارخطی‌ات؛ بیشتر یک لطیفه بود تا قصه، کمی از ذهنت کار بکش تنبل!

سمیه کاویانپور از - تنکابن

بدون تردید می‌گویم که شما یکی از «خوش‌خط»ترین افراد هستید، اما این را یادت باشد که خوش خط بودن با «خوانا نوشتن» خیلی فرق دارد! به زبان ساده‌تر عرض کنم؛ به «جدم» ص سوگند که سه بار داستانت را خواندم، اما حتی ۳ کلمه از آن را تشخیص ندادم! تا جایی که حتی نمی‌دانم اسم و فامیل‌ات را هم درست نوشته‌ام یا نه؟ معلوم است که اهل مطالعه هستی، اما بدبختی این است که من نتوانستم نامه‌ات را بخوانم!

■

معجزه طبیعت

به کوشش: لیلا زارع

سلام به همگی شما همراهان، انشاءالله سال جدید را با خوشی شروع کرده باشید همانطور که حتماً خودتان هم خبر دارید و هر هفته می‌بینید تعداد نامه‌های شما دوستان عزیز آنقدر زیاد شده که بالاخره سردبیر محترم مجله تصمیم گرفتند راه‌حلی برای این مشکل ارائه کنند و قرار شد از این هفته صفحه معجزه طبیعت در ماه یک شماره دوصفحه‌ای بشود و هر هفته روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۲ تا ۱۴ من با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۴۳۵ پاسخگوی شما عزیزان در مورد مشکلات پوستی و زیبایی باشم. البته اگر موافق باشید این مشاوره یک هفته درمیان برای تهرانی‌ها و شهرستانی‌ها صورت بگیرد و از آنجا که دوستان عزیز شهرستانی ممکن است روز چهارشنبه از این موضوع باخبر نشده باشند، هفته اول (چهارشنبه ۸۴/۱/۲۴) من پاسخگوی شما عزیزان تهرانی هستم.

پس قرار ما شد چهارشنبه‌ها، تا صدای گرم شما عزیزان را بشنوم و همچنان مورد لطف و محبت همگی قرار بگیرم.

ل.ز

نامه‌های رسیده

خانم رؤیا همایونفر از تهران ـ خانم م.م از کرج ـ آقای مهدی جعفری از تهران (۲ نامه) ـ خانم م.بهرامی از اصفهان ـ خانم آی‌ناز سالاری از تربت جام ـ آقای عبدا ایرانی از گلپایگان ـ خانم غزل سیادت از کاشان ـ خانم حلیمه نیازی از گنبدکاووس ـ خانم حمیده خالویی از یزد ـ خانم مرضیه اسدی از خراسان رضوی ـ خانم فریبا احمدی از فاز ۲ پاداد ـ خانم مژگان شاد از رشت ـ خانم رابعه اکبری از رشت ـ خانم رؤیا.م از روستای پشتیر صومعه‌سرا استان گلستان ـ خانم نسترن بیگی از تهران ـ خانم زهرا.گ از بجنورد ـ خانم ش.ح از بجنورد ـ آقای حسین از نجف‌آباد ـ خانم ف.ج.پ از شهرری ـ خانم نسترن. ظ از تهران ـ آقای ذکریا آقابابایی از گلستان (۲ نامه) ـ خانم اکرم سلطانی از ساوه و آقای پیمان نقدی از استان گیلان.

خانم سمانه عبادی از گرگان

سلام، شما هم خسته نباشید. به ترتیب به سؤالهای شما پاسخ می‌دهم: ۱ـ برای چندمین بار می‌گویم که چشم، اندازه مواد را خواهم گفت ۲ـ نه خیر هیچ ضرری ندارد و شما می‌توانید ماسکها را در یخچال نگهداری کنید و هر وقت تمام شد مجدداً درست کنید تا به نتیجه دلخواه خود برسید ۳ـ به هیچ وجه نمی‌توانید در یک روز سه کرم را بر روی صورت ماسک کنید مگر اینکه بخواهید به جنگ صورتتان بروید ۴ـ چشم تا چند وقت دیگر بخور گیاهان را هم برای شما عزیزان می‌نویسم ۵ـ نه خیر نمی‌توانید بین کرم چروک و کرم جوش از بخور استفاده کنید. شما حتی اجازه این را هم ندارید که از این دو کرم در یک روز استفاده کنید چه برسد به این که مابین آنها پوست را بخور هم بدهید، ۶ـ عزیز من تو فقط از من سؤال پرسیده بودی اما نگفته بودی چه مشکلی داری که من بخواهم راه درمان آن را توصیه کنم، اما خودم راهی برای شاداب کردن پوست شما توصیه می‌کنم، ۲ عدد هویج را رنده می‌کنید و در نصف لیوان شیر می‌ریزید و با مخلوط‌کن آن را مخلوط می‌کنید و در یخچال نگهداری می‌کنید و روزی یک بار به صورت می‌مالید بعد از ۲۰ دقیقه صورت را می‌شویید هویج ماده بسیار خوبی برای روشن کردن پوست می‌باشد و پوست را شاداب نگه می‌دارد فقط توجه داشته باشید به علت داشتن شیر در مخلوط فوق بهتر است به اندازه مصرف آن را تهیه کنید.

پایدار باشید

خانم ملوس مشتاق شهمیری از تهران

ملوس‌جان باز هم سلام، امیدوارم خوب باشی، فکر می‌کنم جواب سؤالهای خصوصی‌ات را در تماس تلفنی گفتم و حالا هم در جواب نامه‌ات باید بگم روغن زیتون را که گفتم برای ترکها استفاده کن، همچنان ادامه بده، مطمئن باش زود به نتیجه می‌رسی و یا اینکه یک قاشق چایخوری پودر بوره ارمنی را در ۱۰ قاشق غذاخوری آب مقطر حل نموده سپس ۴ قاشق غذاخوری روغن گلسیرین را به آن اضافه کن. مخلوط را خوب هم بزن و روزی یک بار به ترک پوست بمالید با مصرف این محلول ترک پوست برطرف می‌شود. در ضمن کار خوبی کردی که از محلول شیمیایی برای رفع جوشهایت استفاده نکردی حالا یه نسخه بهت معرفی می‌کنم که هم جوش‌های چرکی و هم کورک (دمل چرکی) را برطرف می‌کند، اما قبلش باید دقت و حوصله به خرج دهی. گل ختمی، پودر کتیرا، شاطره هر کدام یک قاشق غذاخوری، اسپرزه، گل پنیرک، پودر زاج هر کدام یک قاشق چایخوری را خوب پودر کرده و همه را مخلوط می‌کنید و چندین بار آنها را الک کرده و در ظرفی ریخته، برای هر بار مصرف یک قاشق مرباخوری از پودر به دست آمده را با ۳ قاشق غذاخوری شیر مخلوط کرده تا به حالت خمیر روان درآید، بعد ماسک را به صورت یا بدن مالیده، ۲۰ دقیقه صبر می‌کنید سپس با آب ولرم و صابون گل ختمی می‌شویید. این عمل را ۲ بار در هفته تکرار کنید. با مصرف این ماسک جوش‌های زیر پوست به آرامی بیرون می‌زند و نباید از زیاد شدن جوش موقتی، نگران شوید، این جوش‌ها در زیر پوست پنهان بوده و به واسطه این دارو بروز می‌نماید و به طور عادی نیز برطرف می‌شود اما بهتر است که هیچ گاه به جوش‌ها دست نزنی تا جای لک آنها باقی نماند. در ضمن برای رفع جوش‌های چرکی روزی ۴ بار این مخلوط را بر روی آن قرار بده تا سر باز کند اما به هیچ‌وجه آنها را تخلیه نمی‌کنی و باید اجازه بدهی تا به طور طبیعی تخلیه شوند، در ضمن ملوس عزیزم من شخصاً آدرس اینترنتی یا ایمیل ندارم.. اما سعی می‌کنم در آینده نزدیک یکی برای خودم باز کنم تا اولین نامه زیبای اینترنتی را از تو بگیرم. به امید دیدار.

سبز باشی

آقای ماشاالله رزاقی از آران و بیدگل

با سلام خدمت شما برادر گرامی و محترم، از لطفی که به بنده حقیر دارید سپاسگزارم اما توجه داشته باشید توصیه‌هایی که به دیگر دوستان عزیز می‌کنید با دقت و توجه بیشتری نسبت به نوع بیماری آنها باشد تا خدای نکرده مشکل آنها حادتر نشود. در مورد خواص عناب سؤال کرده بودید که باید بگویم عناب دارای ویتامین ث و مواد قندی، پروتئین و املاح آلی و غیره می‌باشد که در درمان تنگی نفس، بیماری‌های کلیه و مثانه، فشار خون، یبوست، امراض مقعد و بیماری‌های کبد قابل استفاده است و به علاوه تصفیه‌کننده بزرگ خون به شمار می‌رود. و مهمترین و معروفترین درمان آن باز کردن و رفع خلط سینه است که به همراه چند گیاه دیگر دم کرده و میل می‌شود در مورد خواص خرما باید عرض کنم خرما کثیرالغذا و مقوی نیروی جنسی است، کلیه را تقویت می‌کند و برای سنگ مثانه و امراض سینه مفید است، تن را فربه و خون را زیاد می‌کند اما ماندن آن به خصوص شبها بر روی دندانها مضر است، ویتامین «ب» و «ث» قند، سلولز، مواد آلبومینوئیدی و املاح معدنی دارد، به مقدار کم دارای کلسیم، فسفر و آهن و منیزیم می‌باشد و به علت داشتن منیزیم ضد سرطان است، گوشت خرما حاوی ۶۰ تا ۷۰ درصد شکر است و به هنگام خشک شدن تا ۳۵ درصد وزن خود را از دست می‌دهد. و در مورد خواص عسل: به دلیل داشتن اسید فورمیک ضدعفونی‌کننده طبیعی محسوب می‌شود، ضد باکتری و قارچ است دارای مواد قندی، منیزیوم، پتاسیم، آهن، کلسیم، مس، روی، سدیم، ویتامین ب، فسفر و بسیاری املاح دیگر است. برای درمان بیماری‌های: معده، یبوست، بیماری تنفسی، سل ریوی، فشارخون، یرقان، رماتیسم، برونشیت، بی‌خوابی و ناراحتی اعصاب مفید است، بر بهبود و تقویت نیروی جنسی و حافظه تأثیر دارد و بهترین ماسکهای زیبایی ماسکهایی است که در تهیه آن عسل به کار می‌رود در مورد فشار خون به زودی مطلبی جامع و کامل به چاپ خواهد رسید. اما برای بالارفتن فشار خوردن آب قند و آبلیمو، آبغوره مفید است. در ضمن نوشتن آدرس خودم که در مجله میسر نیست و من راضی به زحمت شما نیستم. منتظر نامه‌تان هستم فقط خواهش می‌کنم خطوط را در هم ننویسید.

خدانگهدارتان.

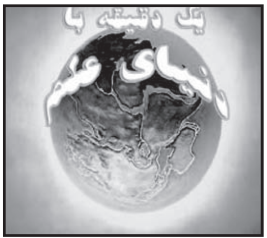

از: بهاره مهرنژاد

با آغاز فصل بهار

مراقب چشمان خود باشید

با آغاز فصل بهار، آلرژیهای چشمی که یکی از شایع‌ترین علل مراجعات به کلینیک‌های پزشکی می‌باشد، از شیوع خاصی برخوردار می‌شود.

آلرژیهای چشمی یکی از بیماریهای آزاردهنده و نسبتاً مقاوم هستند که بیشتر در فصول بهار و تابستان بروز می‌کنند و «کراتوکنژکتیویت» بهاره نامیده می‌شوند.

مهمترین علامت این بیماری، خارش است که اغلب با شروع بهار آغاز شده و معمولاً در تابستان نیز ادامه دارد. علاوه بر خارش، سوزش، قرمزی، وجود ترشحات چسبنده در چشم و گاهی درد نیز احساس می‌شود. اگر بیماری مزمن یا شدید شده باشد، باعث تورم پلک شده و درنهایت منجر به افتادگی پلک‌ها می‌گردد. البته مهمترین خصوصیت این بیماری، دوره‌ای و فصلی بودن آن است. به‌طوری که در فصول سرد سال معمولاً علایم کاهش یافته و بیماران شکایت کمتری از خارش چشم دارند ولی در بهار و تابستان به اوج خود می‌رسد.

همچنین این بیماری، اگرچه ممکن است خود بهبود یابد ولی اغلب آزاردهنده بوده و سبب کاهش دید می‌شود. به همین دلیل، مراجعه زودهنگام به پزشک و پرِهیز از عواملی نظیر تماس با حیوانات اهلی و خوابیدن در تختخوابهای پُر از پَر و پشم می‌تواند نقش مهمی در کاهش علایم و جلوگیری از بروز تغییرات چشمی در بیمار گردد.

راه‌های رسیدن به صدسالگی

انجمن پزشکی آمریکا در اعلامیه‌ای کلید عمر طولانی و سالمتر را به شرح زیر گزارش داد:

سیگار نکشید، الکل مصرف نکنید، در روش زندگی متعادل باشید، خود را گرفتار استرس نکنید، وزن را متعادل نگه دارید، آب سالم مصرف کنید، بیش از حد زیر تابش خورشید قرار نگیرید، در مصرف چربی، نمک طعام، غذاهای آماده و نوشابه‌های قندی تعادل را رعایت کنید. از ورزش غافل نشوید، پرخوری نکنید، میوه و سبزی را فراموش نکنید، از عصبانیت دوری جویید، از زناشویی گریزان نباشید، دچار خشم و آشفتگی نشوید، روزی یکبار مخصوصاً قبل از رختخواب استحمام کنید، در جایی که جریان هوا وجود ندارد، کار نکنید، روی صندلی ناراحت و پشت میز بلند و کوتاه به فعالیت نپردازیید، در نور مناسب مطالعه نمایید، از معاینه سالیانه چشم، دندانها و وضعیت داخلی خود غافل نشوید. اگر در سنین یائسگی به سر می‌برید حتماً به متخصص زنان مراجعه نموده و به انجام آزمایش «پاپ اسمیر» و «ماموگرافی» مبادرت ورزید، از سابقه بیماریهای خانوادگی خود آگاه باشید.

مراقب چاقی کودک خود باشید

درحال حاضر، یکی از مهمترین معضلات بهداشتی کشورها، چاقی کودکان است که متأسفانه روزبه‌روز درحال افزایش می‌باشد. چاقی در کودکان علاوه بر تغذیه نادرست در اغلب موارد براثر بیماریهایی نظیر کم‌کاری تیروئید، پرکاری غده فوق کلیه و اختلالات هیپوتالاموس بروز نموده و به دلیل نقش عمده‌ای که در ایجاد دیابت، پرفشاری خون و بیماریهای قلبی ـعروقی در سنین بالا دارد، بایستی از سوی والدین مورد پیگیری و توجه ویژه قرار گیرد.

از آنجا که درمان چاقی کودکان بر چهار پایه تغذیه صحیح، ورزش منظم، تغییرات رفتاری و مشارکت خانواده استوار است. به تشریح مختصر هریک از این موارد می‌پردازیم:

چاقی در کودکان علاوه بر تغذیه نادرست، در اغلب موارد براثر بیماریهایی نظیر کم‌کاری تیروئید، پرکاری غده فوق کلیه و اختلالات هیپوتالاموس بروز می‌نماید

۱ـ تغذیه صحیح: قبل از هر چیز به کودک باید تفهیم شود که نیاز غذایی او از بزرگسالان کمتر است و این درست نیست هر مقدار غذایی که پدر و مادرش مصرف می‌کنند، او نیز نوش جان نماید. لازم به یادآوری است که نیاز روزانه کودکان چهار تا شش ساله ۱۸۰۰ کیلو کالری، ۷ تا ۱۰ ساله ۲۰۰۰ کالری، دختران ۱۱ تا ۱۴ ساله ۲۲۰۰ کیلو کالری و در پسران ۱۱ تا ۱۴ ساله ۲۵۰۰ کالری می‌باشد. بنابراین در صورتی که بخواهیم به کودک رژیم بدهیم باید مواد غذایی روزانه وی را به‌گونه‌ای تنظیم کنیم که ۵۰۰ کیلو کالری از میزان مجاز، غذا مصرف کند. درحقیقت هدف از رژیم دادن به کودکان چاق، کاستن ۱۰ درصد وزن بدن در شش ماه است.

۲ـ ورزش منظم: انجام روزانه ۲۰ تا ۳۰ دقیقه ورزش زیرنظر والدین نقش مؤثری در کاهش وزن کودکان دارد.

۳ـ تغییرات رفتاری: بسیاری از کودکان از غذا برای کاهش استرسهای خود استفاده می‌کنند. از همین‌رو بایستی تحت آزمایش‌های روانی قرار گرفته و مهارتهای مربوط به کاهش استرس به کودک آموزش داده شود.

۴ـ مشارکت خانواده: خانواده نقش کلیدی را در درمان چاقی کودک ایفا می‌کند. به همین دلیل پیشگیری از چاقی باید از دوره شیرخوارگی شروع شود.

از آنجا که شیرخوار در دو سال اول زندگی فقط باید از شیر مادر تغذیه نماید، بنابراین نباید از غذا برای آرام کردن کودک استفاده شود. همچنین به والدین توصیه می‌شود که پس از دو سالگی نیز از شیر کم‌چرب به جای انواع پرچرب آن استفاده کنند.

دمدمی مزاجها تخمه آفتابگردان بخورند

محققان انستیتو تحقیقات تغذیه دانشگاه رم اعلام کردند، مصرف مغزها نظیر فندق، بادام زمینی و به‌ویژه تخمه آفتابگردان به دلیل دارا بودن «سلینوم» دمدمی‌مزاج بودن را درمان می‌کند.

علاوه بر این تخمه آفتابگردان دارای هفت نوع اسید چرب و همچنین ویتامین «ای» بوده و ضمن اینکه قند خون را پایین می‌آورد، در بهبود سرماخوردگی و تورم مفاصل نیز تأثیر بسزایی ایفا می‌کند. اما مصرف فراوان آن بویژه در خانم‌های باردار و شیرده توصیه نمی‌شود.

آن کس که به هیچ کس اعتماد ندارد، در درجه نخست به خودش بی اعتماد است ● مونیر

زیر نظر: واحد جدول و سرگرمیها

جدول شرح در متن

طراح: فرزاد خضرایی

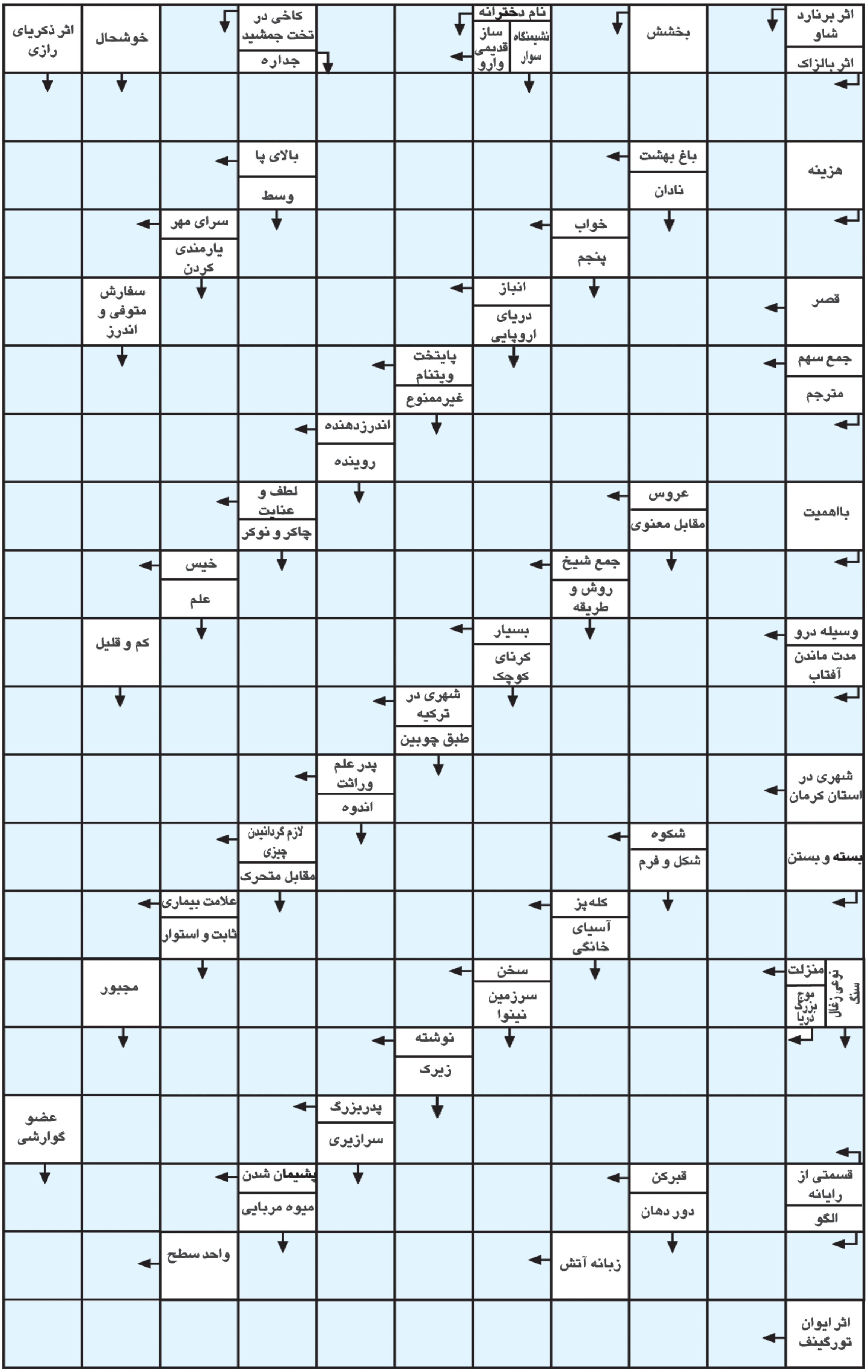
اثر برنارد شاو
اثر بالزاک
بخشش
نام دخترانه
ساز قدیمی وارو
نشیمنگاه سوار
کاخی در تخت جمشید
جداره
خوشحال
اثر ذکریای رازی
هزینه
باغ بهشت
نادان
بالای پا
وسط
خواب
پنجم
سرای مهر
یارمندی کردن
قصر
انباز
دریای اروپایی
سفارش متوفی و اندرز
جمع سهم
مترجم
پایتخت ویتنام
غیرممنوع
اندرزدهنده
روینده
باهمیت
عروس
مقابل معنوی
لطف و عنایت
چاکر و نوکر
جمع شیخ
روش و طریقه
خیس
علم
وسیله درو
مدت ماندن آفتاب
بسیار
کرنای کوچک
کم و قلیل
شهری در ترکیه
طبق چوبین
شهری در استان کرمان
پدر علم وراثت
اندوه
بسته و بستن
شکوه
شکل و فرم
لازم گردانیدن چیزی
مقابل متحرک
کله‌پز
آسیای خانگی
علامت بیماری
ثابت و استوار
منزلت
موج بزرگ دریا
نوعی زغال سنگ
سخن
سرزمین نینوا
مجبور
نوشته
زیرک
پدربزرگ
سرازیری
عضو گوارشی
قسمتی از رایانه
الگو
قبرکن
دور دهان
پشیمان شدن
میوه مربایی
زبانه آتش
واحد سطح
اثر ایوان تورگنیف

اسامی برندگان جدول شماره ۳۱۷۴ ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

۱. پروانه بریانکی - تهران

۲. محمد سلمانی - تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد

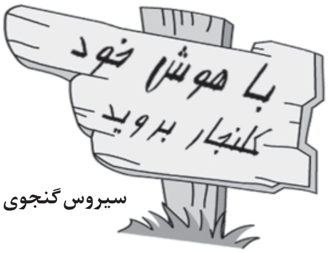

سیروس گنجوی

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید؟

۱ـ ضربان قلب انسان از چه وقت شروع می‌شود؟

۲ـ رود «فرات» از کدام کشور سرچشمه می‌گیرد. سوریه، ترکیه، عراق یا ایران؟

۳ـ اصل و نسب بوقلمون از کدام کشور است؟

۴ـ چرا افراد نظامی با دست سلام می‌دهند؟

۵ـ اولین کسی که قطار را ساخت چه نام داشت؟

گربه سیاه و ۱۰ ماهی کوچولو!

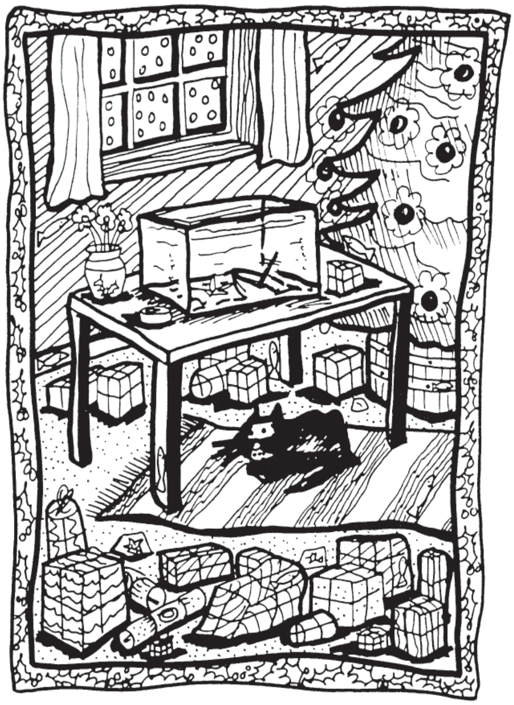

این گربه شکمو، شکمش را صابون زده بود که شب عیدی، ۱۰ ماهی کوچولوی قرمز نصیبش خواهد شد. اما همگی ماهی‌ها از آب بیرون پریده خود را در جایی از این تصویر پنهان کردند. آیا می‌توانید با اندکی دقت آنها را پیدا کنید و قبل از آنکه دیر شود دوباره آنها را درون ظرف آب بیندازید؟

پیراهن تاریخی!

در تاریخ اسلام به دو پیراهن برخورد می‌کنیم که خیلی شهرت دارند. حتی ضرب‌المثل هم برایشان ساخته شده. آیا می‌توانید بگویید این دو پیراهن کدامها هستند؟

پاسخها در
صفحه ۵۵

تصویر پنهان شده!

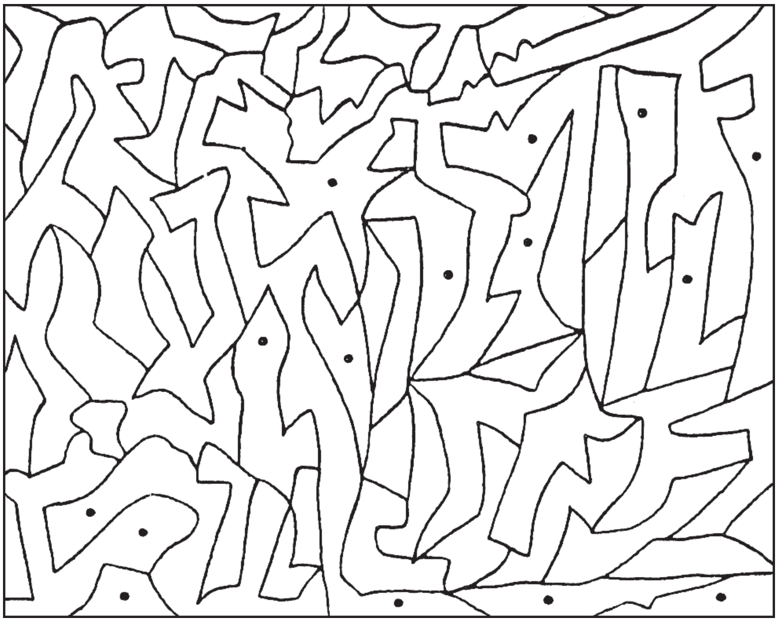

درمیان این خطوط کج و معوج و این نقطه های سیاه، تصویری با سوژه جالب پنهان شده که در نگاه اول، چیزی دیده نمی‌شود. اما اگر با خودکار یا مداد رنگی داخل خانه‌هایی را که با نقطه‌های سیاه مشخص شده‌اند رنگ کنید، تصویر جالبی در برابر چشمانتان ظاهر خواهد شد.

مزه پرانی با (۱۲) اختلاف!

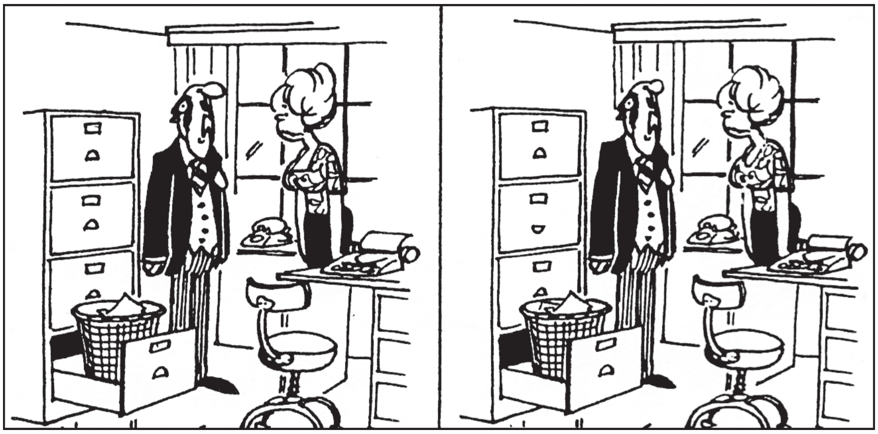

رئیس ـ بهتره از امروز سبد کاغذهای باطله را بذارم اینجا! این‌طور که معلومه، کابینت را با کازیه اشتباه گرفتی و همه کاغذهای مهم و به درد بخور را می‌اندازی توی سطل!

کاریکاتوریست با ذوق، از این سوژه دو نقاشی آماده کرد، اما متوجه شد که بین این دو نقاشی، ۱۲ اختلاف وجود دارد. آیا شما هم می‌توانید این اختلافها را پیدا کنید؟

نقطه به نقطه

درمیان این نقطه‌ها و شماره‌ها، نمادی از وفاداری پنهان شده است. برای آنکه این تصویر را کشف کنید نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۴۰ به هم وصل کنید تا این تصویر در برابر چشمانتان ظاهر شود.

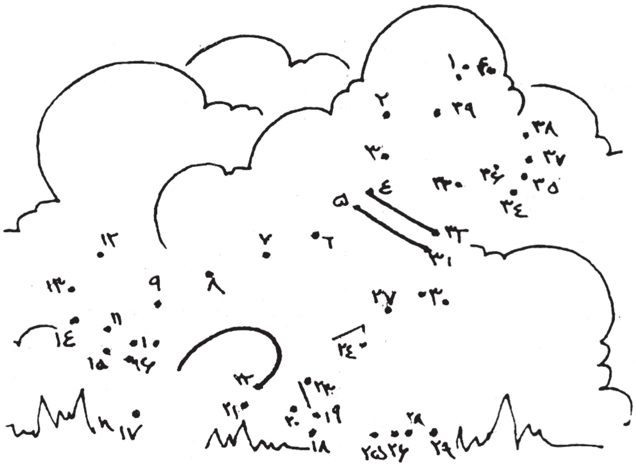

رئیسِ قوم، در سفر خادم آنهاست

زیر نظر: جعفر گودرزی

Email:Maha_Parsa@yahoo.com

کی مشغول چه کاریه؟

پوران درخشنده

این فیلمساز حرفه‌ای و مطرح سینما، اواخر اردیبهشت ماه کار جدید خود با عنوان «رؤیای خیس» را کلید می‌زند.

رؤیای خیس به گفته درخشنده به بخش حساسی از زندگی نوجوانان می‌پردازد.

ابراهیم حاتمی‌کیا

پس از مدتها فیلمبرداری فیلم جدیدش با عنوان «به نام پدر» در شهر شوشتر به پایان رسید و گروه برای ضبط صحنه‌های باقیمانده راهی تهران شدند که پنج‌شنبه ۱۸ فروردین فیلمبرداری آن به‌طور کامل به پایان رسید.

به نام پدر داستانی با پس‌زمینه جنگ دارد و به رابطه بین پدر و دختری می‌پردازد.

پرویز پرستویی و گلشیفته فراهانی دو بازیگر اصلی این فیلم هستند. مهتاب نصیرپور، کامبیز دیرباز و... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

حمید لولایی

نوروز امسال او را در سریالی ندیدیم و جایش خالی بود. اما او اواخر سال گذشته درگیر بازی در فیلم اول شاهد احمدلو با عنوان چند می‌گیری گریه کنی بود.

این فیلم تابستان امسال به اکران عمومی درمی‌آید.

هدیه تهرانی

بازیگری که سینما را خیلی خوب می‌شناسد و توانسته حضوری مثبت و حرفه‌ای داشته باشد.

او درحال حاضر مشغول بازی در کار جدید اصغر فرهادی با عنوان «چهارشنبه‌سوری» است.

ترانه علیدوستی، حمید فرخ‌نژاد، پانته‌آ بهرام و... در کنار او هنرنمایی می‌کنند.

چهارشنبه‌سوری قصه دختری است که در روز چهارشنبه‌سوری برای خانه‌تکانی به منزلی می‌رود و...

محمد شیری

بازی او در نقش سروان مجموعه تلویزیونی جایزه بزرگ در ایام نوروز در ذهن‌ها مانده. او درحال حاضر مشغول بازی در نمایشی با عنوان چشم‌اندازی از پل به کارگردانی منیژه محامدی است.

این نمایش در سالن اصلی تئاتر شهر به روی صحنه رفته و محمد اسکندری، حبیب دهقان‌نسب، حمید ابراهیمی، مهوش افشارپناه و... دیگر بازیگران این نمایش هستند.

اخبار هنری

نمایشگاه نقاشی هنرمندان معاصر هلند

نمایشگاه نقاشی هنرمندان معاصر هلند با عنوان مناظر، طبیعت و انسان، هفدهم فروردین ماه سال جاری در فرهنگسرای نیاوران افتتاح می‌شود.

بنابر گزارش روابط عمومی موزه هنرهای معاصر تهران، در این نمایشگاه آثار انوبروینکل، دووالیاس، راب مولمان، کارلا رودنبرگ، الیس ترتولن، رووود ورکرک با همکاری مؤسسه توسعه هنرهای تجسمی، موزه هنرهای معاصر تهران و مرکز آفرینش‌های هنری نیاوران در فرهنگسرای نیاوران در معرض تماشا قرار می‌گیرد.

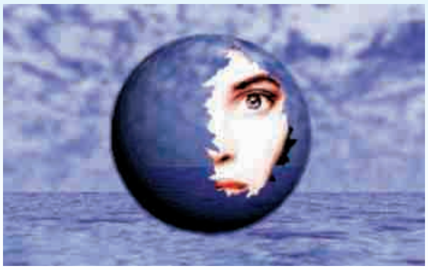

در این نمایشگاه ۱۴۷ اثر نقاشی از شش هنرمند معاصر هلندی که به شیوه هایپررئالیسم با تکنیک‌های رنگ و روغن کار شده به نمایش در می‌آید و علاقمندان می‌توانند برای بازدید از نمایشگاه تا تاریخ پنجم اردیبهشت ماه به بنیاد آفرینش‌های هنری نیاوران مراجعه نمایند.

شاهکارهای نگارگری ایرانی در موزه هنرهای معاصر تهران

نمایشگاه شاهکارهای نگارگری ایرانی، روزهای دوشنبه و چهارشنبه هر هفته راءس ساعت ۱۶ برای آشنایی بیشتر بازدیدکنندگان با آثار ارائه شده در موزه هنرهای معاصر تهران برگزار می‌شود.

نمایشگاه بزرگترین و ارزشمندترین آثار «شاهکاری نگارگری ایران» مشتمل بر آثار دوره تیموری، صفوی و قاجار از روز ۸۳/۱۲/۱۵ در موزه هنرهای معاصر تهران افتتاح شده است.

این نمایشگاه مجموعه کاملی از آثار نگارگری استادانی چون کمال‌الدین بهزاد، سلطان محمد، رضا عباسی، آقامیرک، فرهاد، امیر خلیل، قوام‌الدین، خواجه غیاث‌الدین، محمود مذهب، میرمصور، حیدرعلی، قدیمی، میرسیدعلی، عبدالصمد، عبدالعزیز، قاسم‌علی، میرزاعلی، مظفرعلی و مقصود را به نمایش گذاشته است.

از جمله کتبی که در نمایشگاه شاهکارهای نگارگری ایران به نمایش درآمده است، شاهنامه طهماسبی، مرقع گلشن، خاوران نامه، شاهنامه بایسنقری، جامع‌التواریخ و پنج گنج است.

از برنامه‌های جنبی این نمایشگاه، معرفی آثار شاهکارهای نگارگری ایرانی برای بازدیدکنندگان است که در روزهای یادشده توسط راهنمایان موزه هنرهای معاصر تهران برپا می‌گردد. همچنین آموزش کودکان و نوجوانان در نمایشگاه شاهکارهای نگارگری ایران، روزهای یکشنبه و سه‌شنبه هر هفته در گالری هشت موزه هنرهای معاصر تهران در

سینمای ایران در س

۷۶ فیلم سینمایی در مراحل مختلف

براساس آمارهای جمع‌آوری شده تا پایان سال ۸۳ تعداد ۷۶ فیلم سینمایی ۳۵ میلیمتری در مراحل مختلف تولید قرار گرفته‌اند.

تا تاریخ یادشده، ۱۶ فیلم در مرحله پیش‌تولید، ۱۷ فیلم در مرحله فیلمبرداری، ۱۴ فیلم در مرحله تدوین، ۱۱ فیلم در مرحله صداگذاری و ۱۸ فیلم نیز آماده نمایش بوده‌اند. ضمن اینکه ۲۹ فیلم نیز در بیست و سومین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر اکران شده‌اند که با احتساب ۷۶ فیلم یادشده، جمعاً ۱۰۵ فیلم سینمایی مراحل مختلف تولید تا اکران جشنواره را سپری کرده‌اند.

از ۱۰۵ عنوان فیلم یادشده تعداد ۸ فیلم به موضوع دفاع مقدس، ۵۰ فیلم به موضوع اجتماعی، ۱۴ فیلم به موضوع کودک و نوجوان، ۱۳ فیلم به موضوع کمدی، ۳ فیلم به موضوع انتفاضه و افغانستان، یک فیلم به موضوع تاریخی، ۱۲ فیلم به موضوع معناگرا و دینی، ۲ فیلم به موضوع حادثه‌ای پلیسی و ۲ فیلم به موضوع سیاسی اختصاص یافته‌اند.

پیش تولید:

آخرین ملکه زمین، آفتاب‌پرست، این روزهای ابری، تقاطع، خاک سرد، رؤیای خیس، روزی که زلزله

گفته‌ها و نکته‌ها

عزت‌ا ضرغامی (رئیس سازمان صدا و سیما)

مانع بزرگ

رویکرد جدید سازمان، مبتنی بر اعتماد به سینمای ملی است. کمبود اعتبارات سازمان صدا و سیما همواره مانع بزرگی برای تهیه فیلم‌های سینمای ایران برای نمایش تلویزیونی است.

علی‌رغم مشکلات مالی اولویت جدید رسانه ملی خرید فیلم‌های سینمایی ایرانی است و رعایت اصول و سیاست‌های کلی نظام و حفظ ارزشها و اعتقادات دینی و انقلابی مردم، مهمترین ضابطه سازمان در همکاری متقابل با سینماست.

حبیب کاسه‌ساز (تهیه‌کننده)

وظیفه

سینما و سیما مکمل یکدیگرند و باید در رشد یکدیگر مؤثر باشند. نمی‌توان انتظار داشت که

برنامه پیش‌بینی شده، طراحی و نکات فنی نقاشی ایران از طریق بازیهای فکری به زبان کودکانه آموزش داده می‌شود.

از دیگر برنامه‌های این بخش، قصه‌خوانی با مضامین ادبی است که بعضی از تصاویر مانند داستانهای شاهنامه به صورت نقالی یا پرده‌خوانی اجرا می‌شود.

تعداد ۱۰ مربی آموزش دیده که هرکدام دارای سوابقی در بخش آموزش کودکان در آموزش و پرورش و مؤسسات هستند، راهنمایی این برنامه‌ها را به عهده دارند.

لازم به یادآوری است دانش‌آموزان و دانشجویان مقاطع مختلف تحصیلی می‌توانند به صورت گروهی و با ارائه معرفی‌نامه با تعیین وقت قبلی از این برنامه‌ها به صورت رایگان استفاده کنند.

گفتنی است، نمایشگاه شاهکارهای نگارگری ایران تا ۱۵ اردیبهشت ماه ۸۴ همه روزه از ساعت ۹ تا ۷ عصر و جمعه‌ها از ساعت ۲ تا ۷ عصر برقرار است.

بوی زندگی در شبکه پایتخت

مجموعه تلویزیونی «بوی زندگی» به مرحله صداگذاری و تدوین رسید.

این مجموعه در شش قسمت ۴۵ دقیقه ای برای شبکه پنج سینما ساخته شده است.

احمد ذاکری، پردیس افکاری، مهدی امینی‌خواه، مریم سلطانی، علی صادقی، علی زاهدی، فاطمه طاهری، پژمان علیزاده، بهروز پیروزیان، کاظم افرندنیا، شیوا خسرومهر، علیرضا فهیمی و... بازیگران این مجموعه هستند.

دیگر عوامل بوی زندگی عبارتند از: تهیه‌کننده، بازنویسی فیلمنامه و کارگردان: احمد ذاکری، نویسنده فیلمنامه: حسین شهابی، تصویربردار: فریدون مسروری، داوود عرب، مدیر تولید: صادق احمدی، عکاس: سعید خضریان.

فیلم‌ها به روایت گیشه

شاخه گلی برای عروس	۲۰روز	۶۲میلیون تومان
مجردها	۲۵روز	۵۴میلیون تومان
گل یخ	۲۵روز	۵۲میلیون تومان
ازدواج صورتی	۲۰روز	۱۶میلیون تومان
دربه‌درها	۲۰روز	۷میلیون تومان
سیمای زنی در دوردست	۲۰روز	۷میلیون تومان

ـــال جدید چه می‌کند؟

تهران را لرزاند، سایه، سنگ کاغذ قیچی، سوگند، شام عروسی، شب بخیر فرمانده، فرشته باران، گذرگاه خصم، مادر کامپیوتری، نامزد آمریکایی من.

فیلمبرداری:

این ترانه عاشقانه نیست، چند میگیری گریه کنی، چهارشنبه‌سوری، زمین آسمانی، ستاره‌ها، سرگیجه، سفر به شوشتر، شوریده، فرزند صبح، فصل های روح، گاهی واقعی، گزارش مردمی، نوک برج، وقتی که زمان می‌ایستد، یادداشت بر زمین.

تدوین:

باغ فردوس ۵ بعدازظهر، به آهستگی، پرونده هاوانا، ته دنیا، جایی در دوردست، جمشید و خورشید، زمستان است، شبانه، شغال، فریاد در مرداب، مواجه، نجات، نفستو حبس کن، یک بوس کوچولو، هوو، به نام پدر.

صداگذاری:

آکواریوم، اسپاگتی در هشت و بیست دقیقه، حکم، درسا، دم صبح، سرتو بدزد رفیق، سرود تولد، شاعر زباله‌ها، صبحی دیگر، محفل ایکس، نیلوفر آبی.

آماده نمایش:

جزیره آهنی، سگهای ولگرد، بازنده، پل سیزدهم، تردست، انتخاب، ازدواج به سبک ایرانی، شارلاتان، عروس فراری، گرداب، محکومین بهشت، نقاب، نگاه، مکس، هشت‌پا، یک شب.

سیمای جمهوری اسلامی ایران به خاطر سینما به وظایف خود عمل نکند.

امیدوارم فعالیت سیما به همین شکل ادامه یابد تا این رسانه در ساخت فیلم‌های سینمایی مشارکت بیشتری کند.

احمد مسجدجامعی (وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی)

جایگاه ویژه

موفقیت سینمای ایران در حیات نوین خود در سالهای پس از انقلاب اعتماد به نفس فراوانی در عرصه فرهنگ و هنر کشور ایجاد کرد. سادگی و نجابت رمز موفقیت سینمای ایران است. سینمای ما درحالی که در سالهای اخیر از فن‌آوریهای روز جهان نظیر آنچه در آمریکا و کشورهای غربی از آن استفاده می‌کنند، بی‌بهره بود ولی به دلیل ظرفیت های محتوایی بسیار ارزشمندی که ریشه در فرهنگ، معنویت و ارزشهای مذهبی و ملی ما دارد، توانست همچنان جایگاه ویژه خود را در دنیا حفظ کند.

کوتاه و بدون تیتر

✓علیرضا شجاع نوری تهیه‌کننده سینما گفت: ممیزی فیلم‌های نوروزی تلویزیون در حد معقول بود.

✓کمال تبریزی اوایل اردیبهشت ماه مجموعه تلویزیونی شهریار را جلوی دوربین می‌برد.

✓مجوز فعالیت شبکه فارسی زبان مهاجر در هفته پایانی اسفند ۸۳ به پایان رسید، اما این شبکه همچنان به کار خود ادامه می‌دهد.

✓چهارمین جشنواره بین‌المللی دوسالانه فیلم سبز با حضور صدها فیلم داخلی و خارجی از ۱۷ تا ۲۲ خرداد ماه در تهران برگزار می‌شود.

✓سیروس تسلیمی یکی از سرمایه‌گذاران فیلم سینمایی «تردست» خواستار روشن شدن وضعیت نمایش این فیلم در سینماها شد. تردست ساخته محمدعلی سجادی است و از مضمونی جنایی ـ کمدی برخوردار است.

✓عبدالعلی همایون بازیگر سینمای قبل از انقلاب، قرار است در فیلم محمد زرین‌دست با عنوان سرگیجه ایفاگر نقش کوتاهی باشد.

✓جشنواره فیلم استانبول جایزه یک عمر فعالیت پرثمر هنری را به سوفیا لورن بازیگر قدیمی دنیای سینما اهدا کرد.

✓فیلمبرداری فیلم جدیدی از مجموعه سوپرمن در سیدنی استرالیا آغاز شد.

✓«هوو» آخرین کار داوودنژاد با بازی رضا عطاران، محمدرضا داوودنژاد، علی صادقی و... به مرحله تدوین رسید.

✓مسوول تعاونی مسکن خانه تئاتر اعلام کرد: استقبال هنرمندان تئاتر برای عضویت در تعاونی مسکن مطلوب نیست و تا به‌حال فقط ۱۰۰ نفر برای عضویت در این تعاونی اعلام آمادگی کرده‌اند.

✓فیلم «مربای شیرین» ساخته مرضیه برومند پس از گذشت سه سال، تابستان امسال به اکران عمومی درمی‌آید. مربای شیرین موضوعی در ارتباط با کودکان دارد.

✓احمد ذکی یکی از بازیگران نامدار سینمای مصر در ۵۵ سالگی و پس از یک دوره بیماری طولانی درگذشت. او در نقش جمال عبدالناصر و انور سادات در دو فیلم که از آثار مهم سینمای عرب به‌شمار می‌رفت ایفای نقش کرده بود.

✓هفته جشن تئاتر نیمه اول اردیبهشت ماه برگزار می‌شود.

✓فیلم سینمایی شارلاتان پس از جرح و تعدیلهایی مجوز اکران عمومی دریافت کرد.

✓مبلغ ۲۰۰ میلیون تومان جهت خرید مکانی برای خانه تئاتر از سوی دفتر ریاست جمهوری به حساب خانه تئاتر واریز شد.

✓فیلم سینمایی «خیلی دور خیلی نزدیک» که در جشنواره فیلم فجر سال ۸۳ سیمرغ‌ها را درو کرد اوایل تابستان امسال به اکران عمومی درمی‌آید.

✓محسن مخملباف نوروز ۸۴ فیلمبرداری فیلم جدید خود با عنوان «سردتر از آتش» را در کشور هندوستان آغاز کرد.

هیچ سرنوشتی تغییر نمی‌یابد مگر به نیروی خود • صادق هدایت

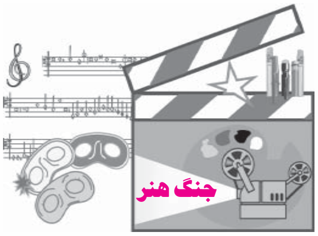

عجایب هفتگانه نوروزی

الهام بشارتی‌راد

امسال، درمیان برنامه‌های نوروزی تلویزیون، چشم‌ها به جمال شگفتی‌های زیادی روشن شد که شاید بیشتر از خود برنامه‌ها جلوه‌گری کرد و بهاری نمکین و طناز را در ذهن و دل تماشاگران به یادگار گذاشت. به نیت عجایب هفتگانه دنیا، به هفت مورد از آنها اشاره می‌کنیم:

شبکه ۳ و زیباکنار

۱ـ اولین شگفتی خنده‌دار، مربوط می‌شود به برنامه‌ریزیهای کاملاً دقیق و کارشناسانه عوامل شبکه ۳ که امسال با همتی متعالی، بساط و بار و بندیل خود را جمع کرده و همگی با اهل و عیال به سوی میعادگاه دوست داشتنی بچه‌های صدا و سیما ـ یعنی زیباکنار ـ کوچیدند. البته فقط به قصد خدمت به هموطنان و ارائه برنامه‌های فوق العاده شاد و فرح‌بخش از کنار دریای خزر! ولی طفلکی‌ها آنقدر محو زیبایی‌های بهار شمال شدند که «آنتن» را فراموش کردند و یادشان رفت که آب و هوای شمال، آن هم در بهار، اصلاً و ابداً کاری به نیت خیر آنها ندارد و می‌تواند در یک چشم به‌هم زدن، کاسه ـ کوزه‌شان را به هم بزند! نتیجه‌اش هم معلوم است: شبکه ۳ که روزی روزگاری، سردمدار پخش برنامه‌های زنده و مستقیم بود، امسال اصلاً ویژه‌برنامه تحویل سال نداشت!! و جز یک تیتراژ باز هم خنده‌دار و یک سلام و علیک بهاری، و قطع ارتباط‌های پی‌درپی، چیزی نصیب بینندگان نشد! دو سه روز بعد هم، همگی دست از پا درازتر به وطن یعنی همان استودیوها و لوکیشن‌هایی که چیزی کم از شمال ندارد، بازگشتند. حالا این وسط پیدا کنید مسبب آن همه خرج و مخارج و هزینه سفر که به باد رفت!

فستیوال آنونس

۲ـ اگر دقت کرده باشید در ایام نوروز، یک مسأله بیشتر از همه به چشم می‌آمد و آن هم چیزی نبود جز آنونس‌ها و تیزرهای تبلیغاتی مربوط به فیلم‌ها و برنامه‌های ویژه!

یک بخش دوست داشتنی و وقت پر کن! که مثل مسکن، هر یک ساعت، یکبار به خورد تماشاگران داده می‌شد تا نکند خدای نکرده یک وقت، از دیدن برنامه‌ای محروم شوند! و جالب اینجاست که نیمی از این تبلیغات مربوط به فلان فیلم یا برنامه‌ای می‌شد که در روزهای قبل پخش شده بود!!

برنامه زنده تکراری!!

۳ـ و اما باز هم شبکه سه! چه کنیم که این شبکه محبوب نسل جوان، امسال سوژه‌های خنده‌دار، زیاد تحویل مردم داد والا ما خودمان از طرفداران پروپا قرص این شبکه هستیم و اگر کسی به آن چپ نگاه کند، با ما طرف است!

یک سؤال: آیا شما تا بحال شاهد یک برنامه زنده اما تکراری بوده‌اید؟! عجیب است نه؟ اما امسال، شبکه ۳ دست به ابتکار جالبی زد و مقام اول را در این باب کسب کرد. منظورمان همان برنامه‌ای است که پر است از اسب‌سواری و تیراندازی و شلیک و... خلاصه از اینجور چیزها. با کمی دقت و مراجعه به آرشیو ذهنی یک سال قبل، خواهیم فهمید که برنامه «سبز در سبز» با همان آرم و مجری‌ها و بخش‌ها و ساختار و حتی همان مهمان‌ها، دوباره روی آنتن رفت، آن هم با کلی؛ های و هوی و تبلیغ و زنده‌باد و هورا! واقعاً چه دنیای جالبی داریم ما!

(به این می‌گویند صرفه‌جویی در خلاقیت!)

سال خروس یا آمیتا باچان؟

۴ـ شما عاشقان و طرفداران فیلم‌های سینمایی، اگر گفتید امسال، سال چی بود؟ البته خروس که به جای خود، اگر از نظر فیلمی بخواهیم بگوییم، همگی متفق‌القول باید فریاد بزنیم: سال فیلم‌های هندی با حضور «آمیتا باچان»!

تلویزیون، تمام عقده‌های چندین ساله‌اش را در این ایام، خالی کرد و همه را از تماشای فیلم‌های هندی، اشباع! دیدن پنج فیلم با بازی قهرمانانه آمیتاب باچان با آن گریم تازه‌اش، با موضوعات واقعاً نفس‌گیر و بی‌نظیر، در روزهای عید خیلی می‌چسبد! اینطور نیست؟

مردان کیش!

۵ـ به نظر شما روزهای اول بهار و عید نوروز چه مناسبتی می‌تواند داشته باشد با زورآزمایی و هیکل هرکول مآبانه و بلند کردن کنده درخت و اتومبیل و غیره...؟ چند سالی است که اجرای مسابقه قوی‌ترین مردان ایران یا همان مردان آهنین در شبکه سوم، مد شده و انگار قرار هم نیست از مد بیافتد! البته امسال برای هرچه بیشتر شدن تنوع برنامه، از فاکتورهای ویژه‌ای مانند:

حسین رفیعی اینجا آنجا همه جا و جزیره دلربای کیش، استفاده شد تا از بار تکراری بودن برنامه کاسته شود! بالاخره ما نفهمیدیم چند بار، مرد آهنین ایران باید انتخاب شود؟!

و اما شبکه دو

۶ـ می‌رسیم به شبکه دو و دو شاهکار ویژه!

اول: پخش همیشگی برنامه سهیل محمودی عزیز! تعجب نکنید از نام برنامه! زیرا خود مسوولین شبکه هم آخر نفهمیدند نام این برنامه چیست؟! شاهد هم زیرنویس‌ها و تبلیغات شبکه، که این برنامه را «کاروان» می‌نامید ولی تیتراژ خود برنامه، حکایت از «نغمه بهاران» داشت! از این رو ما هم بی‌خیال این اسم بازیها شدیم و سند برنامه را به نام همیشه ثابت «سهیل محمودی» زدیم!

دوم: پخش یک برنامه کاملاً ویژه و دیدنی به نام مسابقه سه در چهار.

قابل توجه علاقه‌مندان: این مسابقه، پارسال پخش می‌شد، ولی به جهت درخواست‌های فراوان افرادی ناشناس (شاید خود ما!) به صورت تکراری، آن هم دوبار در شبانه‌روز پخش شد! شبکه دو است دیگر! نمی‌شود کاری کرد!

و بالاخره شبکه همشهری

۷ـ و اما شبکه مخصوص پایتخت‌نشینان در روز اربعین، کولاک کرد و برای معنوی کردن حال و هوای این روز، خلاصه سریال بسیار زیبا و آبدار غریبانه را به تماشاگران مشتاق تقدیم کرد تا بعد از کلی تکرار و یادآوری و مرور در ماه محرم، یک بار دیگر هم خلاصه سریال را از نظر بگذرانند تا نکند یک موقع، نکته‌ای، چیزی از چشم تیزبینشان مخفی مانده باشد!

از: نرگس عرب

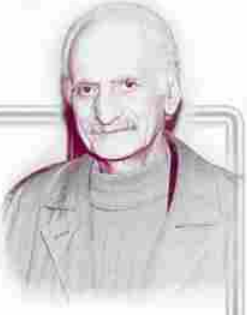

کیومرث ملک‌مطیعی یکی از پیشکسوتان عرصه هنر بازیگری به حساب می‌آید که از قبل از انقلاب تاکنون در فیلم‌ها و سریالهای زیادی به هنرنمایی پرداخته و اکنون با کوله‌باری فراوان از تجربه معتقد است که هر فردی باید هنر بازیگری را از تئاتر آغاز کند و شروع کار بازیگری با تئاتر را اصولی‌ترین روش برای جوانان علاقه‌مند ورود به این عرصه می‌داند. از آنجا که دوست داشتیم شما را نیز در تجربیات این هنرمند ارزشمند سهیم نماییم گفتگویی با او انجام دادیم که از نظرتان می‌گذرد...

◇آقای ملک‌مطیعی در ابتدا برای خوانندگان مجله ما بیوگرافی خود را بگویید.

◇◇کیومرث ملک‌مطیعی هستم، شصت و نه سال قبل در بندرانزلی به دنیا آمدم و کار تئاتر را از ۱۶ سالگی در رشت آغاز کردم، در سال ۱۳۳۸ به تهران آمدم و به کار تئاتر ادامه دادم.

◇از چه سالی به تلویزیون راه پیدا کردید؟

◇◇از سال ۴۲ وارد تلویزیون شدم اما شروع بازی من در فیلم‌ها و سریالها به ۹ سال بعد از آن بازمی‌گردد.

◇تاکنون در چه فیلم‌هایی بازی داشتید؟

◇◇قبل از انقلاب در فیلم‌هایی مانند فریاد زیر آب، صبح خاکستر، شهر شراب، فریاد عشق، نفس بریده و همچنین سریالهایی همچون تلخ و شیرین، به دنبال بنفشه و گمشده به ایفای نقش پرداختم. بعد از انقلاب هم فیلم‌های زیادی کار کردم. مثل طلوع انفجار، معما، مردی که زیاد می‌دانست، سفید، دفع شیطان، شیلات، تفنگ شکسته و خیلی فیلم‌های دیگری که اکنون حضور ذهن ندارم. سریالهایی هم که بعد از انقلاب بازی کردم تا آنجا که به یاد دارم شامل شاه دزد، اشک تمساح، تعطیلات نوروزی، هدیه خدا، راز یک خزان و آخری زیر آسمان شهر، پس از باران، گل پامچال و پریا و... می‌شود.

◇درحال حاضر کاری هم در دست اجرا دارید؟

◇◇به‌تازگی یک کار را به اتمام رساندم با نام مزرعه کوچک به کارگردانی آقای سیروس مقدم که فکر می‌کنم تا چند وقت دیگر از شبکه اول پخش خواهد شد. در ضمن یک کار کودک به نام عروسک‌های جادویی و همچنین یک کار سینمایی هم به نام رها برای جشنواره کودک دارم.

◇خیلی از پیشکسوتان سینما و تلویزیون معتقدند که بین بازیگران قدیمی و بازیگران جدید تفاوتهای زیادی وجود دارد، نظر شما در این مورد چیست؟

◇◇در زمانهای قدیم که ما دوره می‌دیدیم، استادان ما بسیار سخت می‌گرفتند و به آسانی این روزها فردی را وارد کار بازیگری نمی‌کردند. مثلاً یادم می‌آید هنگامی که تئاتر گیلان در رشت هنرجو می‌خواست، از بین ۳۴ نفر شرکت‌کننده، پس از دادن تست تنها چهار نفر قبول شدند که من هم جزو آنها بودم. در آن زمان ما باید حتماً دو سال دوره‌های سختی را می‌گذراندیم و منبع درسی‌مان هم کتابی

گفتگو با کیومرث ملک‌مطیعی پیشکسوت هنر بازیگری

سینمای ایران آینده درخشانی ندارد!

تحت عنوان هنر تئاتر به نویسندگی عبدالحسین نوشین بود، علاوه بر این به شهرهای مختلف فرستاده می‌شدیم تا این کار را اکتساب کنیم و بعد امتحان به عمل می‌آمد ولی اکنون متاءسفانه وضعیت خیلی فرق کرده است، آموزشگاههای زیادی دایر شده است که بعد از حدود سه ماه به ثبت‌نام‌کنندگان می‌گویند شما دیگر بازیگر شده‌اید و مدرک به دستشان می‌دهند. اگر به علاقه‌مندان بازیگری چه دختر و چه پسر بگوییم که باید از کار تئاتر شروع کنید ناراحت می‌شوند و می‌گویند که ما می‌خواهیم از کار تلویزیون شروع کنیم، درحالی که ما می‌دانیم دلیل آن. صرفاً به خاطر چهره بودن است ولی تمام بازیگران قدیمی که در کارشان موفق بودند، کسانی هستند که سالها در تئاتر کار کردند. درحقیقت مادر اصلی هنر بازیگری تئاتر است، به عنوان مثال شما شیر نداشته باشید ولی بخواهید ماست درست کنید، کره بگیرید، خامه بگیرید، مسلماً امکان ندارد، به همین خاطر است که درحال حاضر محتوای تمام فیلم‌ها یک پسر و یک دختر چشم آبی شده و به‌قدری ضعیف عمل می‌شود که سینماهای شهرستانها یکی یکی تعطیل می‌شوند و به نوعی مردم با سینما قهر کرده‌اند.

◇فکر می‌کنید دلیل عدم استقبال مردم از سینما چیست؟

◇◇خیلی‌ها دلیل آن را آمدن ماهواره و دسترسی فراوان مردم به سی‌دی‌های گوناگون می‌دانند، ولی من این را قبول نمی‌کنم. مثلاً زمانی که مجموعه زیر آسمان شهر پخش می‌شد، شبکه سه در دبی بسیار خوب می‌گرفت و من برحسب تصادف آنجا بودم. مردم دبی می‌گفتند که ما دکانها را بسته و به تماشای زیر آسمان شهر می‌رویم [با زیرنویس عربی] زمانی هم که شبکه جام جم آن را برای کشورهای خارجی مانند آمریکا، اروپا، استرالیا، سیدنی، ژاپن و آفریقا و کشورهای آسیایی پخش می‌کرد من به همراه خانم ملکه رنجبر برای مصاحبه دعوت شدیم، ما فقط پنج دقیقه صحبت کردیم و بقیه مدت از کشورهای خارجی تلفن شده و تشکر و قدردانی می‌کردند. البته از این نکته نباید بگذریم که در ایران متاءسفانه سررشته کار از دست مسوولان سینما در رفته است، به‌طوری که فیلمی با هزار مشکلات ساخته می‌شود، در جشنواره شرکت می‌کند و قبل از نوبت اکران سی‌دی آن در شهر پر می‌شود، فردی آن را تهیه می‌کند، همه افراد خانواده و حتی فامیل هم آن را می‌بینند، بنابراین آنها دیگر هزینه اضافی برای رفتن به سینما نمی‌پردازند.

◇خیلی از پیشکسوتان عرصه هنر، آینده سینمای ایران را مطلوب پیش‌بینی نمی‌کنند، نظر شما در این مورد چیست؟

◇◇دقیقاً همین‌طور است. اگر سینما به همین ترتیب پیش برود آینده درخشانی نخواهد داشت، در بیشتر شهرهای ایران هنر تئاتر خاموش شده است و تنها جشنواره‌ها هستند که باعث می‌شوند چندین نفر علاقه‌مند نمایشی را به دست بگیرند و تمرین کنند به صرف یک روز قرار گرفتن در جشنواره و گرفتن یک، نیم و حتی ربع یک سکه، بقیه دیگر فسیل هستند و تمام طول سال را باطل می‌گذرانند، بازیگری دقیقاً مشابه رانندگی است، اگر شما یک سال دوچرخه و یا اتومبیلی سوار نشوید و بعد از آن دوباره دوچرخه‌ای به شما بدهند، فرمان در دست شما می‌لرزد و باید با آن کمی کار کنید تا باز هم بتوانید روان رانندگی کنید. متاءسفانه در تمام شهرهای ایران جشنواره‌ها این بلا را بر سر تمام علاقه‌مندان آورده است، به نظر من مسوولین و دست‌اندرکاران باید امکاناتی را برای علاقه‌مندان آن شهر ایجاد کنند تا آنها گریز از مرکز نداشته باشند و به عشق بازیگری به تهران نیایند، باید سالنی جهت کار برای نمایشهای مختلف به آنها بدهند. اداره مرکز هنرهای نمایشی در تهران دراختیار هنرمندان شهرستانهاست و شما هر تعداد نمایشنامه‌ای که خواسته باشید به شما می‌دهند ولی امکانات برای شما فراهم نمی‌کنند، بنابراین مشاهده می‌کنیم بعضی از افراد که علاقه و هنرشان غلیان کرده است به تهران می‌آیند تا راه موفقیت را در آنجا پیدا کنند و یا اینکه سرخورده در کنج خانه می‌نشینند.

> **درحال حاضر محتوای تمام فیلم‌ها یک پسر و یک دختر چشم آبی شده و به‌قدری ضعیف عمل می‌شود که سینماهای شهرستانها یکی یکی تعطیل می‌شوند**

◇در مجموعه زیر آسمان شهر، شما مخاطبان زیادی داشتید. آیا شما نیز از نقش خود راضی بودید؟

◇◇من از نقش خود راضی بودم ولی مساءله‌ای که مرا عذاب می‌داد تغییر نویسنده‌ها بود که من مجبور شدم به سه صورت آن را بازی کنم، زمانی که رضا عطاران نویسنده آن بود، غلام آدم زبر و زرنگ و به‌طور کلی یک مرد مسن بانشاط بود ولی زمانی که رضا عطاران کنار رفت و دیگر نویسنده‌ها آمدند، کراکتر غلام تغییر کرد و غلام شبیه پدر روحانی شد که دیگران را نصیحت می‌کرد و در سری سوم نقش به کلی تغییر پیدا کرد و غلام یک فرد عصبی، دیوانه و ناراحت شد.

◇شما در نقش طنز راحت‌تر بازی می‌کنید یا نقش‌های دیگر؟

◇◇برای من هیچ فرقی نمی‌کند و به گفته اساتید ما کمدین در دست من نیست. من طنز تئاتر را خیلی خوب می‌شناسم و کار درام هم زیاد انجام دادم. مثل حسن سنتوری یا در فیلم سفید من نقش زیدبن سعد را داشتم که فردی بین امام حسین(ع) و یزید بود. در سریال گل پامچال هم من فردی بسیار جدی بودم ولی در تعطیلات نوروزی در نقش قنبرک و در زیر آسمان شهر در نقش غلام، طنز بازی کردم. البته باید متوجه باشیم طنز به این معنی نیست که ما بر سر و کله هم بزنیم تا مردم بخندند، چرا که گاهی در جدی بودن هم طنز به‌وجود می‌آید.

◇بهترین کاری که تجربه کردید کدام بوده است؟

◇◇من همه کارهای خود را دوست داشتم، بازیهای ما دقیقاً مثل بچه‌های ما هستند و شما نمی‌توانید از پدرتان بپرسید که کدام‌یک از فرزندانتان را بیشتر از همه دوست دارید. به همین دلیل من همیشه به همه نقش‌هایم عشق ورزیده‌ام.

◇مشکلات عمده هنرمندان در این دوره زمانی چیست؟

◇◇هنرمندان مشکلات زیادی دارند اما مشکل اصلی تاءمین شغلی آنهاست، به دلیل اینکه تهیه‌کننده‌ها باید پول بازیگران را بدهند، فردی را می‌آورند که آماتور باشد تا بتوانند پول کمتری به او بدهند.

◇به عنوان یک فرد پیشکسوت در زمینه هنر بازیگری به جوانان علاقه‌مند به این رشته چه توصیه‌ای دارید؟

◇◇به جوانانی که علاقه به این رشته دارند توصیه می‌کنم که راه درست را برگزینند و در صورت داشتن علاقه سعی کنند به دانشگاه هنر بروند تا حداقل لیسانس را داشته باشند. خود من که سالهای زیادی است کار می‌کنم **هیچ وقت به دستمزد بازیگری اکتفا نکردم، من تکنسین برق هستم و حقوق بازنشستگی هم از اداره برق می‌گیرم، کرایه خانه هم نمی‌دهم،** در ضمن زمین‌های زیادی هم در شمال کشور دارم و اگر یک سال هم کاری به من واگذار نشود لطمه‌ای به من وارد نمی‌شود و درواقع تنها عشق به هنر بازیگری من را در این رشته نگه داشته است.

◇شما در زمینه موسیقی هم تخصصی دارید؟

◇◇در زمینه موسیقی اطلاعاتی ندارم ولی دخترم فوق‌لیسانس موسیقی است و در دانشگاه هنر تهران و کرج تدریس می‌کند، در ضمن کلاس خصوصی سنتور هم دارد، پسر بزرگ من هم در رشته موسیقی ویالون می‌زند البته بعد از انقلاب موسیقی را کنار گذاشت و به بازیگری پرداخت.

◇و اما حرف آخر؟

◇◇موفقیت همه شما را آرزومندم و خوشحال هستم که به من فرصتی دادید تا بتوانم با خوانندگان مجله خوب شما صحبتی داشته باشم.

خدایا! عشق مرا بیشتر و بیشتر کن! تا با چشمانی آرام نمایش های زندگی را تماشا کنم

زخم

سرکار «باوئر» افسر پلیس پاسگاه «نورث‌سیتی» آن شب تنها نگهبان پاسگاه بود و کشیک داشت.

شب آرامی بود. از هیچ جا سروصدایی به گوش نمی‌رسید. خوشبختانه هیچ اتفاقی که آرامش منطقه را به هم بزند، روی نداده بود و سرکار «باوئر» از آرامش آن شب غرق در لذت بود.

ستوان «هیدن» رئیس پاسگاه چند ساعت قبل به اتفاق همسرش به شهر رفته بود تا تئاتر ببیند و تا نیمه‌های شب به پاسگاه باز نمی‌گشت و به جای او «باوئر» کشیک می‌داد. ساعت‌ها می‌گذشت و هیچ خبری نبود. سرکار «باوئر» چکمه‌های خود را از پا درآورد و پاهایش را روی مبل دراز کرد و به فکر فرو رفت.

او در افکار خود غوطه‌ور بود که ناگهان صدای زنگ تلفن بلند شد. سرکار «باوئر» از جای خود پرید و به سرعت گوشی تلفن را برداشت.

اما قبل از آنکه فرصت کند تا خود را معرفی کند، صدایی با هیجان و نفس نفس‌زنان از آن طرف گوشی بلند شد. صدایی که بیشتر به یک ناله شبیه بود، سرکار «باوئر» گوشی را به گوش خود چسباند تا متوجه شود او چه می‌گوید. او کلمات مقطعی را شنید که:

ـ سرکار «هیدن» اینجا اتفاق وحشتناکی افتاده است. این... این کثافت او را کشته و می‌خواست مرا هم بکشد! من مجروح شده‌ام. اما او را هم زندانی کردم. شما باید فوراً خودتان را به اینجا برسانید. وگرنه... وگرنه اتفاق دیگری می‌افتد...

صدای ناشناس قطع شد. سرکار «باوئر» با عجله و اضطراب پرسید:

ـ اما شما کی هستید و از کجا صحبت می‌کنید؟ من شما را نمی‌شناسم!

اما در جواب فقط صدای آه و ناله و بعد به زمین افتادن چیزی را شنید و بعد سکوت کامل برقرار شد.

«باوئر» به سرعت با خط داخلی مرکز تلفن را گرفت و از تلفنچی خواست تا کنترل کند چه کسی چند لحظه قبل با دفتر او تماس گرفته است. یک دقیقه بعد تلفنچی به «باوئر» گفت:

ـ تماس حاصله از منزل «الدریچ» گرفته شده است.

سرکار «باوئر» با عجله گوشی را گذاشت و درحالی که پیپ را هنوز گوشه لب خود داشت، چکمه‌اش را به سرعت به‌پا کرد و نیم تنه‌اش را پوشید و آماده حرکت شد. سپس یادداشت کوتاهی برای رئیس پاسگاه نوشت و به سرعت سوار موتورسیکلت خود شد و به سمت منزل «الدریچ» حرکت کرد.

خانه «الدریچ» در آن طرف شهر، در وسط باغ بزرگی قرار داشت. باغ در سکوت و تاریکی مطلق فرو رفته بود و فقط از درو پنجره آن خانه، نور چراغی دیده می‌شد. جلوی خانه هم اتومبیل کوچکی پارک شده بود. «باوئر» با عجله از موتورسیکلت خود پیاده شد و به طرف در خانه رفت و زنگ آن را به صدا درآورد.

ولی هیچکس جوابی به او نداد: «باوئر» عقب رفت و خود را محکم به در زد. تا شاید آن را باز کند، ولی در محکم بود و از جای خود تکان نخورد.

سرکار «باوئر» ناچار موتورسیکلت خود را زیر یکی از پنجره‌هایی که چراغ آن روشن بود، کشید و پای خود را روی زین آن گذاشت و بالا رفت و از آنجا نظری به داخل اتاق انداخت. در نگاه اول چیز تازه‌ای به نظرش نرسید، ولی کمی که دقت کرد، تلفنی را روی میز دید که گوشی‌اش همین‌طور آویزان بود.

«باوئر» با استفاده از دستکش‌های مخصوص، مشت محکمی به شیشه پنجره کوبید. شیشه شکست. او دست خود را از وسط شیشه شکسته به داخل برد و آن را باز کرد و بعد از پنجره، وارد اتاق شد. این اتاق کاملاً به هم ریخته بود. و اثر یک زد و خورد در آن دیده می‌شد. اتاق ظاهراً دفتر کار آقای «الدریچ» بود و افسر پلیس در نگاه اول متوجه جسد «الدریچ» شد که روی صندلی پشت میز قرار داشت و به طرف میز خم شده بود. ظاهراً پیرمرد را خفه کرده بودند. در چند قدمی جسد پیرمرد یک قفسه دیواری دیده می‌شد که در آن را باز کرده بودند و در همین‌طور بازمانده بود. سرکار «باوئر» قدمی که به جلو برداشت به دومین قربانی که روی زمین افتاده بود برخورد کرد. مرد جوانی که صورتش خونی بود کنار میز تلفن روی زمین افتاده بود. اما گویا هنوز زنده بود. «باوئر» خم شد و او را معاینه کرد. چهار خراش عمیق روی صورت او از گوشهایش تا نزدیک دهان دیده می‌شد. هنوز از جای زخم‌ها خون می‌آمد. جوان ظاهراً ضعف کرده و از حال رفته بود.

کمی آن‌طرف‌تر یک دستمال آغشته به خون هم دیده می‌شد. اوضاع کمی مشکوک بود. «باوئر» کمی در گوشه و کنار اتاق جستجو کرد و بالاخره در یکی از قفسه‌های اتاق، یک شیشه محلول ید پیدا کرد و یک تکه پارچه تمیز هم از جای دیگری برداشت.

سرکار «باوئر» درحالی که مردد بود با زخمهای آن جوان چه کند، به طرف جسد پیرمرد رفت و به دستهای او نگاه کرد. ناخن‌های او کوتاه بود، از آنجا برگشت و به دستهای جوان خیره شد، او هم ناخن نداشت. پس این خراشهای عمیق روی صورت جوان که حتماً با ناخن ایجاد شده بود، توسط چه کسی بوجود آمده بود؟

این سؤالی بود که هرچه فکر کرد، نتوانست جوابی برای آن پیدا کند. سپس پارچه‌ای را آغشته به محلول ید کرد و آن را روی یکی از خراشهای صورت جوان کشید. جوان ناله‌ای کرد و پس از چند ثانیه چشمان خود را آهسته باز کرد. اطراف را نگاه کرد. وقتی افسر پلیس را بالای سر خود دید با ناراحتی گفت:

ـ شما... شما که هستید؟

سرکار «باوئر» با گوشه دیگر پارچه آهسته ید را از روی زخم‌ها و خراش صورت او پاک کرد و جوان درحالی که ناله می‌کرد، دست خود را به لایه صندلی گرفت و از زمین بلند شد و روی آن نشست. افسر پلیس خود را معرفی کرد. جوان با ناله گفت:

ـ لطفاً کمی آب یخ از یخچال به من بدهید.

«باوئر» یک بطری تقریباً یخ‌زده را از یخچال بیرون کشید و مقداری از آن را در یک لیوان سرازیر کرد. «باوئر» تمام آن را یکباره سر کشید و گفت:

ـ من «روبرت الدریچ» برادرزاده مقتول هستم. ۲۸ سال دارم و در مؤسسه عموی خودم کار می‌کنم. آخر او فلج است و نمی‌تواند حرکت کند. امشب به دیدن او آمدم تا در امور تجارتی دستوراتی از او بگیرم. اما وقتی وارد اتاق شدم، با منظره عجیبی روبرو شدم. دیدم عموی من روی صندلی افتاده و این زن جانی دو دست خود را دور گردن او حلقه کرده بود و فشار می‌داد! و داشت عمویم را خفه می‌کرد!

ـ زن جانی کیست؟ نام او را نگفتید؟

ـ منظورم خانم «گونا پالم» پرستار عمویم است. او یک زن خطرناک و جانی است و من این موضوع را بارها به عمویم گفته بودم، اما عمویم هیچ وقت به حرفهای من توجه نمی‌کرد. اما ظاهراً امشب عمویم بویی برده و فهمیده بود که خانم «پالم» منظوری دارد. به همین جهت هم او را اخراج کرده بود. خانم «پالم» که انتظار این کار را نداشت، به طرف پیرمرد بدون دفاع حمله و او را با دستهای خود خفه کرد. موقعی که من وارد اتاق شدم، عمویم رنگ به صورت نداشت. خانم «پالم» تا مرا دید، به طرف من حمله کرد. اینها جای ناخن‌های اوست. او می‌خواست مرا هم خفه کند، اما من با چند ضربه او را نقش زمین کردم و الان هم در اتاق خوابش زندانی است.

ـ خانم «پالم» مدت زیادی بود که نزد عموی شما کار می‌کرد؟

ـ نه، او تازه مشغول کار شده بود و دو ماه بیشتر نبود که اینجا آمده بود. عمویم که احتیاج به یک پرستار داشت، به آژانس‌های مخصوصی که این

پرستاران را پیدا می‌کند مراجعه کرده بود. «پالم» را این آژانس به عمویم معرفی کرده بود. من همان روز متوجه رفتار غیرعادی او شدم و به عمویم تذکر دادم اما او توجه نکرد.

«باوئر» به قفسه دیواری اشاره کرد و گفت:

-در این قفسه را باز کرده‌اند. آیا پول زیادی در آن وجود داشت؟

-درست نمی‌دانم. یعنی تاکنون نگاه نکرده‌ام. شاید هم عمویم برای آنکه پولها مورد دستبرد خانم «پالم» قرار نگیرد، به جای دیگری انتقال داده بود. او زن خطرناکی است و شما باید او را دستگیر کنید. او حتماً داستانهایی هم سرهم خواهد کرد. شاید هم ادعا کند من عمویم را کشته‌ام و او بی‌گناه است.

«باوئر» از داستانی که «روبرت الدریچ» گفته بود، کمی به فکر فرو رفت. آیا او دروغ می‌گفت. نه! چون قیافه‌اش شبیه جنایتکاران نبود، اما خیلی‌ها مرتکب جنایت می‌شوند که هیچ کس نمی‌تواند باور کند! «باوئر» خیلی آرام و بی‌سروصدا به سمت اتاق خانم «پالم» رفت و در را به آرامی باز کرد. خانم «پالم» روی تخت بیهوش افتاده بود. او ناخن‌های بلندی داشت. زیر ناخن‌های او خون لخته شده دیده می‌شد.

«باوئر» با دیدن این ناخن‌ها، یاد خراشهای صورت «روبرت الدریچ» افتاد. او دوباره از اتاق خارج شد و به طرف دفتر کار «الدریچ» برگشت.

«روبرت» با چشمان از حدقه درآمده افسر پلیس را نگاه می‌کرد. «باوئر» پرسید:

-به غیر از خانم «پالم» کس دیگری در خانه هست؟

- نه، عموی من خدمتکار دیگری هم دارد که هر شب به خانه خودش می‌رود. خب قاتل را دستگیر کردید؟

سرکار «باوئر» به جای آنکه جواب او را بدهد، به طرف جسد «الدریچ» رفت و روی او خم شد و با چراغ قوه خود ناحیه صورت و گردن پیرمرد را خوب وارسی کرد. دور گردن پیرمرد اثری از خراش دیده نمی‌شد. او بعد از کمی دقت، از روی جسد پیرمرد برخاست و به طرف تلفن رفت و شماره‌ای را گرفت و بعد از چند لحظه گفت:

- «گرت» من «باوئر» هستم. آقای «الدریچ» را به قتل رسانده‌اند. تو فوراً پزشک قانونی را خبر کن و چند نفر مأمور پلیس هم اینجا بفرست تا موقعی که آنها برسند من خودم قاتل را زیرنظر می‌گیرم.

«باوئر» گوشی را به سرعت روی تلفن گذاشت و ناگهان تپانچه خود را از کمر کشید و لوله آن را متوجه «روبرت الدریچ» کرد و گفت:

- آقای «روبرت الدریچ» من شما را به اتهام قتل عمویتان بازداشت می‌کنم. از جای خود تکان نخورید و خیال فرار هم به سر خود راه ندهید...

«روبرت الدریچ» از جای خود پرید و گفت:

- مگر دیوانه شده‌اید؟ این چه اتهامی است که به من می‌زنید. من که به شما گفتم آن زن جانی و خطرناک او را با دستهای خود خفه کرد. من خودم با چشمانم او را درحال ارتکاب جرم دیدم...

«باوئر» درحالی که لبخند تلخی می‌زد، سر خود را تکان داد و گفت:

- من نمی‌توانم حرفهای شما را باور کنم. بدون شک خانم «پالم» قاتل نیست. زیرا اگر با پیرمرد درگیر شده بود، با آن ناخن‌های بلندی که او دارد، حتماً خراشهایی در صورت و گردن پیرمرد بوجود می‌آمد. پس قاتل خود شما هستید!

■

مرکز تخصصی درمان اعتیاد
دکتر آقاپور متخصص بیهوشی دارای برد تخصصی UROD در مرکز بیمارستان مجهز به ICU بدون عوارض و با روان درمانی دارای مجوز رسمی از وزارت بهداشت تخفیف ویژه جهت شهرستانها
۸۹۸۵۸۶۸-۸۹۸۶۱۴۱
۰۹۱۲۱۱۱۹۶۳۴۸

بازتاب

بقیه از صفحه ۱۷

را بر پاهایش مشاهده می‌کند. او مات و مبهوت است. بدون آنکه هیچ چیزی را به یاد آورد، گوهر عصمت خود را از دست رفته می‌بیند. او تا آن شب علیرغم همه خلافکاریهایش خود را حفظ کرده بود اما دیگر رویی برای رفتن به خانه ندارد، تنها راه پیش‌رو سیل اشک است که جاری می‌شود.

حقیقت این است که بسیاری از آنان که مراسم «اکس‌پارتی» را تشکیل می‌دهند یا در آن شرکت می‌کنند هدفی فراتر از رسیدن به حالت شبه‌نشئگی دارند، این افراد معمولاً پسران کم‌سن و سال و دختران زیباروی را جذب این‌گونه مراسم می‌کنند یا خود اصلاً این قرصها را مصرف نمی‌کنند، یا اینکه آنقدر کم مصرف می‌کنند که بسرعت حال طبیعی خود را بازیابند. در این موقع دیگران به حالت بیهوشی رفته‌اند و هیچ کنشی نسبت به وقایع بیرونی نشان نمی‌دهند. اینجاست که هوسبازان میدان را برای خود هموار می‌کنند و پسران و دختران حاضر را مورد تجاوز جنسی قرار می‌دهند و این تازه آغاز یک راه است.

دخترانی که عصمت خود را از دست داده‌اند بار دیگر برای رهایی از این رنج به قرصها و دیگر نشئه‌جات پناه می‌برند و باز دوباره آنچه نباید، تکرار می‌شود و این تکرار فحشا را برای آنان طبیعی می‌کند. آنها یک «تن‌فروش» به تمام معنا شده‌اند...

واقعیت آن است که در فضای اطلاع‌رسانی ایران، خودسانسوری شدید مانع از بیان بسیاری از حقایقی است که می‌تواند جلوی بسیاری از فجایع را بگیرد. متأسفانه تبدیل شدن پنهان‌کاری مسوولین به یک ارزش نیز راهی جز آنچه ایدز در این چند ساله در ایران رقم زده حاصلی ندارد. ایدز در پس اگرها و مگرها رشد تصاعدی خود را طی کرده به‌طوری که در طی یک سال مبتلایان آن در قم ۳ برابر و در زندانهای قم ۲۳ برابر شده‌اند، اما داروهای روان‌گردان امروز به رقابت با ایدز در خلق مشکل روانی برای جامعه و نسل جوان و فروپاشی اخلاقی جامعه همت گماشته است. وظیفه رسانه‌هاست که این بار خود ابتکار عمل را به دست گیرند و بر تاریکی‌های این حقیقت نورافشانی کنند؛ حقیقتی که می‌رود جامعه را با بحرانی بزرگ روبرو سازد.

■

پاسخهای با هوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

آیا می‌دانید؟

۱- قبل از تولد، موقعی که به صورت جنین است. ۲- ترکیه ۳- از کشور مکزیک. زمانی به آن «خروس آمریکایی» گفته می‌شد. بعداً این پرنده به اروپا راه یافت. ۴- این رسم از زمان رواج شوالیه‌گری در اروپا معمول شد. وقتی شوالیه‌ها به یکدیگر می‌رسیدند، دریچه متحرک کلاه آهنین خود را بالا می‌زدند تا معلوم شود دوست هستند نه دشمن! این رسم، همچنان در ارتش‌های جهان باقی مانده است و به صورت خلاصه‌تری، یعنی نزدیک کردن دست به کلاه انجام می‌شود! ۵- اولین قطار را که با بخار کار می‌کرد، «جرج استیونسون» انگلیسی ساخت و در سال ۱۸۲۵ میلادی، شخصاً این قطار را به حرکت درآورد!

تصویر پنهان شده!

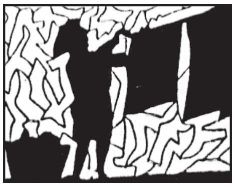

پیراهن تاریخی!

۱- پیراهن یوسف
۲- پیراهن عثمان.

گربه سیاه و ۱۰ ماهی کوچولو!

۱- کنار پرده پنجره سمت راست ۲- کنار لبه میز سمت راست ۳- روی پایه گلدان بزرگ سمت راست ۴- روی قالیچه ۵- روی بسته هدایا سمت راست ۶- روی بسته هدایا وسط (جلوی تصویر) ۷- روی پایه میز سمت چپ ۸- کنار پایه عقب میز سمت راست ۹- روی حاشیه دیوار پشت میز ۱۰- روی دیوار، پایین پرده سمت چپ.

مزه پرانی با (۱۲) اختلاف!

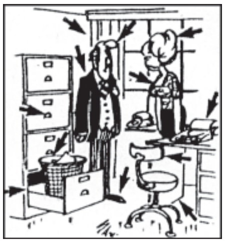

نقطه به نقطه

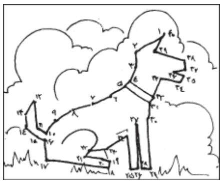

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲
Jahan_e_honar @ hotmail.com

گفت‌وگو با ترانه‌سرای پرهیاهوی کشور

گل هیاهو از نگاه احساس ترانه‌سرا

بی‌مقدمه... آنچه که می‌خوانید، حرفهای پرهیاهوترین ترانه‌سرای جوان ایرانی است که بعد از ربع قرن، تنها با یک ترانه، موسیقی پاپ ایران را رونقی دوباره داد و به جهان موسیقی معرفی کرد!...

«گل هیاهو» اگرچه زیبا، آرام و دلنشین است، اما حرف‌های پرتلاطمی را در واژه‌های آشنای خود جای داده است...

«خوشگل عاشق» متعلق به کیست؟!

رضا جزء‌مطلب تبریزی متولد ۱۲ مرداد سال ۵۹، فارغ‌التحصیل رشته کارشناسی زبان و ادبیات فارسی و دانشجوی کالجی در مسکوست.

وی از نواده‌های نایب احمد تبریزی یکی از نوازندگان دربار ناصرالدین شاه و نوه علی مطلب تبریزی (ربانی) از پیشکسوتان موسیقی و استادان مسلم ساز ضرب است.

«هنر هشتم» با موضوعی انتقادی اجتماعی یکی از کتب اوست که بین سالهای ۷۵ تا ۸۰ نگاشته شد و پس از چاپ بسیار مورد توجه منتقدان و اهل قلم قرار گرفت.

ترانه‌های «آلبوم یک خاطره» با صدای مهندس داوود حسن‌زاده، برای شبکه جهانی جام‌جم کارگردانی هنری آلبومی به نام «عاشقی ممنوع» با صدای شهرام مهاجر به عنوان یکی از گران‌ترین پروژه‌های موسیقی در ایران با داشتن بیش از ۸۰ درصد ساز آگوستیک، قطعه «بی‌تو» به آهنگسازی امیر سرگزی، «بوی باروت» برای اجلاس ژنو، «خیابان خانه‌ها» برای یونیسف و دو کتاب در قالب مجموعه‌ای از اشعار، بخشی از فعالیت‌های او را طی چندین ماه گذشته شامل می‌شوند.

رضا جزء مطلب تبریزی، جوان ۲۴ ساله ایرانی که با ادبیات و زبان انگلیسی، ترکی استانبولی، روسی، ارمنی، اسپانیایی و زبانهای حاشیه دریای خزر آشنایی دارد و در حال حاضر عضو انجمن زوترمیر هلند و انجمن ادبی مسکو (ناواتروف) است به عنوان افتخاری با ارزش برای ایران، سرودن ترانه، بزرگترین پروژه انسانی موسیقی جهان با نام «سرود رهایی» و یا «نسل خون» در اعتراض به جنگ را به شکل منظومه‌ای بلند با حمایت و تهیه‌کنندگی فیلمساز عرصه جنگ صدیقه (سحر) فیروزی به تازگی به اتمام رسانده است تا مراحل ترجمه آن به چندین زبان زنده دنیا فراهم شود و به عنوان برگ زرینی بر شعر و موسیقی کشور به اجلاس زنان نیویورک راه یابد.

هدیه‌ای به بانوان ایرانی

او طی گفتگویی با خبرنگار جهان هنر در مورد ترانه «گل هیاهو» به عنوان معروفترین اثرش در سال گذشته که حتی سبب شد، گلفروشی‌ای در هلند با این نام (Fuss Flower) فعالیتش را آغاز و در آلمان به عنوان زیباترین بک‌گراند انتخاب شود گفت:

گل هیاهو، هدیه من به یک زن یا Lady ایرانی است، سناریو کاملاً زنده بود... اما، دیگر هیچ چیز نیست!...

همیشه آرزو داشتم یک Love Story شرقی داشته باشیم، با زبانی عاشقانه و دور از تکلمی غریبانه... قصه عشقی که با گویش فارسی متولد شود، نه گرته‌برداری و الهام‌گیری از آنچه که در خارج از مرزهای این کشور شنیده‌ایم و امروز که بازتاب این ترانه را نه تنها در ایران، بلکه در تمام دنیا می‌بینم که چگونه به زبانهای مختلف ترجمه و زمزمه می‌شود، از سروده خود به نشانه اتحاد کلامی موسیقی بسیار احساس رضایت می‌کنم که این یعنی زبانی بین‌المللی، چرا که «گل هیاهو» برای ماندگاری، مثلث طلایی صدا، موسیقی، کلام منطقی و بدیع را با خود دارد.

می‌خواهم بگویم، ایرانی افتخار کن که «گل هیاهو»، Love Story امروز توست که تقدیم به تمام بانوانی شده است که لطافت و حضورشان، عشق را به زیبایی معنا می‌کند! و این است راز همان «آهای خوشگل عاشق!»...

صدا و آهنگ از نگاه ترانه‌سرا

در این راه همراهان خوبی داشتم : فریدون آسرایی موسیقی را می‌شناسد، از تجربیات بیرونی بهره می‌برد، باسواد است، نوستالژی (حسرت‌گرایی) او سیاه نیست، بی ادعا آمده و سال جاری را بدون جنجال و توهین به شعور مخاطب به نام ایرانی رقم زده، اما متاءسفانه هنوز فضای حسی و فرهنگی ایران را به خوبی لمس نکرده است و افسوس که دیر یا زود در فضای مه‌آلود موسیقی ایران و در این کشتارگاه هنر! به دست آدمهای هنرمندنما ذبح می‌شود، چرا که هنوز ما به رنسانس موسیقی هم در ایران نزدیک نشده‌ایم، چه برسد به....! و اما از بهروز صفاریان هم همین‌قدر بگوییم که ادوارد براشوف او را در آهنگسازی فضاهای الکترونیک با رابرت مایلز در آلبوم «Blue Sky ۳» معادل می‌گیرد، هرچند که هنوز جوان است و آینده‌دار...

> **«گل هیاهو» برای ماندگاری، مثلث طلایی صدا، موسیقی، کلام منطقی و بدیع را با خود دارد.**

مشکل ترانه در ایران

در حال حاضر مشکل ترانه‌سرایان ایرانی مالیکالیسم (خود عاشق آزاری) است و عشق عذری در مفاهیم ذهنی شاعران جوان و در این بین مونوئیسم خوانندگان ناپخته، باندگرایی برخی از مجلات خانوادگی! (نه به آن معنی خاص خانواده!)، تعدادی از نشریات پرمدعا و حاشیه‌ساز، وجود عالمان بی‌عمل و جاهلان عالم نما در وادی موسیقی، بر به هم ریختگی اوضاع بیش از پیش می‌افزاید.

خداوند به هر انسانی دو چشم داده و یک زبان، پس باید دو برابر آنچه که می‌گوید، ببیند... درحالی که در هنر ما آن‌قدر رادیکالیسم ذهنی به وجود آمده و آقایان قاضی نشده کلاه بر سر می‌گذارند و پتک می‌خرند و به میخ اندیشه دیگران می‌کوبند که از جنازه موسیقی هم هیچ چیز برای دلخوشی باقی نمی‌ماند!!!...

متأسفانه در ایران شعر نیز اسیر دست نظرسنجی می‌شود، اما به هر حال جای خوشحالی دارد که برخی از ترانه‌سرایانمان این وادی را خیلی خوب می‌شناسند و می‌توانند امیدی برای فردای موسیقی ایران محسوب شوند!

یکی از ویژگی‌های مردم نادان این است که آثارشان از محیط فکرشان بیشتر است!... سخن من با کسانی است که نوشتن را بهانه‌ای ساخته‌اند برای توهین به شعور مخاطب. برای مثبت شدن وضع موجود باید جوری نوشت که مردم بیش از پیش بفهمند نه اینکه صرفاً مطالب نگاشته شده را بفهمند! و این در صورتی امکان‌پذیر است که نگارنده‌ها نیز یاد بگیرند جزء افرادی نباشند که آنقدر می‌نویسند که فرصت خواندن و تازه دیدن را نداشته باشند!

از ایران خواهم رفت!

از ایران می‌روم، چرا که بعد از مادرم به عنوان بزرگترین دل‌بهانه ماندن، هیچ بهانه‌ای برای نفس کشیدن در این خاک آشنا، اما غریب ندارم!... اینجا دفتر خاطراتم سوخته!... گفته بودم «اگه دست توی دستام نذاری خدانگهدار!» ... شاید در دوردست‌های افق ، جایی بیرون از این مرزها، کسانی باشند که دستانم را بگیرند!...

و باز هم یک هدیه...

Love is like a flower which blossoms whit trust.

عشق گلی است که در سرزمین اعتماد می‌روید!
و دیگر هیچ.

لیا. ش

نگاهی به مجموعه خوش غیرت ساخته علی شاه‌حاتمی

بحری که در کوزه نگنجید!

ساختن دنباله‌بر آثار موفق سینمایی و تلویزیونی، یکی از مرسوم‌ترین روشها برای فیلمسازانی است که به دلیل استقبال عمومی از آثار قبلی‌شان، قصد دارند از این طریق به نیات خود که غالباً از مقاصد اقتصادی سرچشمه می‌گیرد، جامه عمل بپوشانند.

در هالیوود به عنوان یک سازمان فیلمسازی جهانی، نمونه‌های بی‌شماری از دنباله‌سازی را می‌توان یافت که در بین آنها نمونه‌های موفقی هم وجود دارد. از جنگ ستارگان، راکی و ایندیاناجونز گرفته تا ترمیناتور و هری‌پاتر، ارباب حلقه‌ها، مرد عنکبوتی و...

باز هم غیرت خوش رکاب!

اما خوش غیرت در ادامه سریال موفق «خوش رکاب» که در نوروز ۸۲ از تلویزیون پخش شد، ساخته و پرداخته شد، ولی افسوس که سازندگان خوش غیرت خواسته بودند با یک سریال ۱۵ قسمتی هم طنازی کنند، هم شعار بدهند، هم داستان عشقی تعریف کنند، هم روایت اکشن داشته باشند و...

برخلاف خوش رکاب که همه شخصیت ها تعریف شده و جمع و جور بودند، در خوش غیرت اصولاً شخصیت به معنی کلاسیک وجود نداشت و کلیت سریال از چند تیپ تشکیل شده بود.

آقاتقی (محمد کاسبی) که پس از اینکه در زمان جنگ با بی‌میلی خودش را تا جبهه رساند و چندان هم فرد دین‌مدار و مذهب‌گرایی نبود، در خوش غیرت به یک فرد خشک مقدس، عصبانی و بی‌منطق تبدیل شده بود.

عزت (مجید صالحی) هم که منطبق بر دیالوگ سریال ۳۸ سال داشت، همچنان همان فرد سر به هوا، کله پوک، لوده و لیچارگو بود و رفتارهایش از یک بچه دوازده، سیزده ساله فراتر نمی‌رفت. در مورد بقیه افراد هم کم و بیش همین خصوصیات صدق می‌کرد.

خوش غیرت ضربه اصلی را از آنجا خورده است که شالوده اصلی فیلمنامه، یک طرح وارفته و بدون پرداخت درست و حسابی بود. کاملاً مشخص است که سناریو در چند هفته و با عجله نگاشته شده بود، بدون اینکه تعمق کافی در مورد چفت و بست و منطق داستانی صورت بگیرد به خلاصه داستان دقت کنید:

«آقاتقی بعد از ۱۵ سال از تمام شدن جنگ قصد دارد در سال ۸۲ در بحبوحه جنگ عراق برای بردن دارو و درحقیقت به هوای زیارت عتبات عالیات راهی عراق شود. دو نفر دزد تصمیم می‌گیرند که کامیون آقاتقی را بدزدند. آنها پس از کش و قوسهایی کامیون را می‌دزدند، اما به سرعت دستگیر می‌شوند. آقاتقی و همراهانش هم در عراق اسیر می‌شوند و نهایتاً با اقدام افسر عراقی از زندان آزاد می‌گردند و الفرار.»

بی‌منطقی و رفتارهای ساده‌لوحانه کاراکترها جزء لاینفک سریال بود. به چند مورد در این زمینه دقت کنید:

> **سریالی که در دو ماه و نیم جمع و جور شود و به پخش برسد، بهتر از این نمی‌شود**

۱ـ آقاتقی طوری در عراق رانندگی می‌کرد که گویی وجب به وجب مسیر را بلد بود.

۲ـ کل بارنامه و برگه عبور و پاسپورت آنها در یک ورق پاره که اتفاقاً مورد قبول ماءموران ایرانی و عراقی و آمریکایی بود و معلوم هم نبود به چه زبانی نگاشته شده، خلاصه شده بود!

۳ـ معلوم نبود افسر عراقی چه انگیزه‌ای برای فراری دادن آقاتقی و یارانش داشت؟

۴ـ چرا روش فرار تقی و یارانش از مقر آمریکایی‌ها شبیه داستانهای پریان و هزار و یکشب بود؟!

۵ـ در مناطق جنگی، درقبال هر برگه عبور که از مبداء صادر می‌شود، می‌بایستی یک برگه خروج از مقصد نیز صادر شود، ولی...

۶ـ پس از اینکه تقی و یارانش از سلول خود می‌گریزند به عوض اینکه شتابان از مقر آمریکایی‌ها فرار کنند، زمان زیادی را صرف برداشتن پلاک، دوربین، چفیه و سلام دادن به امام حسین(ع) از راه دور و... می‌کنند.

امیدوارم آقای کارگردان در هنگام ضبط این صحنه‌ها مردم را امل فرض نکرده باشد!

مواردی که ذکر شد، تنها مشتی از خروار است، وگرنه تعداد بی‌منطقی‌های این سریال آنقدر زیاد است که ذکر همگی آنها کار را به مثنوی هفتاد من کاغذ می‌کشاند!

آدمهای تاریخ‌دار بدون شناسنامه!

در مورد طراحی گریم کار باید گفت که؛ از زمان داستان خوش رکاب، حداقل ۱۵ سال گذشته است ولی تنها تغییرات قابل ذکر در چهره بازیگرها سفید شدن موهای آقاتقی و ته‌ریش جواد (امیر نوری) است. فقط همین! مثلاً همسر تقی (مریم سعادت) که پس از این فاصله زمانی قاعدتاً باید سنی نزدیک ۶۰ داشته باشد، به عوض اینکه چهره‌اش به سن شخصیتش نزدیک باشد با گریمی که البته به آرایش بیشتر شبیه بود! حتی از خوش رکاب هم شاداب‌تر جلوه می‌کرد!

پویا امینی هم که علی‌القاعده باید تغییری در ظاهرش صورت بگیرد، کوچکترین تغییری در چهره‌اش داده نشده بود. اصلاً وقتی سازندگان اثر از تغییر دادن چهره بازیگران عاجزند، چه دلیلی داشت که برای خوش غیرت از همان بازیگران قبلی استفاده کنند؟

نکته دیگری که بد نیست در مورد این سریال گفته شود، سخنرانیها و خطابه‌هایی است که تقی و عزت از ابتدای سفر در مورد جنگ عراق و آمریکا می‌کنند و بدون آنکه حرفهایشان محتوای زیادی داشته باشد، مدام درحال روده درازی و بیان شعارهایی بودند که گویا برای به روز جلوه دادن فضای فیلم به سناریو تزریق شده بود.

مورد بعد، نقش بسیار کمرنگ و بی‌تأثیر زنها در سریال است. گویا نقش خانمها در سریال فقط برای بالا بردن زمان و خالی نبودن عریضه بود. دریغ از چند دیالوگ پرمغز، دریغ از چند موقعیت که یک طرف آن زنها باشند. و همین سهل‌انگاری‌هاست که حضور زنها در سریال را بسیار مترسک‌وار و بیهوده جلوه می‌داد.

خلاصه اینکه، سریالی که در دو ماه و نیم جمع و جور شود و به پخش برسد، بهتر از این نمی‌شود. حال این سؤال پیش می‌آید که چرا برنامه‌سازان تلویزیون بهترین اوقات را برای فیلمبرداری از دست می‌دهند و همه چیز را به دقیقه نود و وقت اضافه موکول می‌کنند؟ همانطور که همین آقای کارگردان که سال قبل سریال اُمثبت را درحال پخش داشت تا روز ششم فروردین مشغول ضبط صحنه‌ها بود.

تصور کنید که وقتی ضبط و پخش اینقدر به هم نزدیک است، دیگر چه توجیهی برای کیفیت کار باقی می‌ماند؟

دست آخر اینکه علی‌شاه حاتمی کاش قدر «خوش رکاب» را می‌دانست و اینطوری خاطره خوش گذشته را با ساخت ادامه‌ای غیرمنطقی و آبکی از بین نمی‌برد.

محمد طاهری

اگر مجبوری گریه کنی مانند کودک گریه کن راحت و بی خجالت • پائولو کوئیلو

کارشناس موسیقی پاسخ می‌دهد

پاسخ به نامه‌های موسیقی

سرکار خانم فاضله کیان‌مهر از خراسان شمالی:

با سلام، نامه شما را به دست مانی رهنما رساندم و ایشان ضمن ابراز محبت و تشکر، قول دادند که شخصاً پاسخ نامه شما را برایتان بفرستند پس منتظر باشید...

در ضمن به زودی مطلبی با نگاه به آلبوم "تموم شد ترانه" در همین قسمت کار خواهد شد و گفتنی است بهاره و مانی رهنما هیچ نسبتی با هم ندارند، غیر از اینکه هر دو ایرانی اند!... سرفراز باشید.

سرکار خانم مریم علوی از تبریز

سلام، نامه محبت‌آمیزتان را که دائم از کلمه‌های "مزاحمت" و "ببخشید" در آن استفاده کرده بودید، خواندم و ترانه‌ها و نقدتان را دیدم ... اگر شما از آشنایی با ما پشیمان نشوید، مطمئن باشید ما نمی‌شویم!...

ترانه‌هایتان خوب بودند، اما استحقاق عالی شدن را دارند... موضوع آخرین ترانه‌تان، خیلی جذاب بود، اما متأسفم که باید اعتراف کنم همچنان مشکل ملودی را دارد اما مهم نیست! چون کم کم درست می‌شود... مؤید باشید.

سرکار خانم زهرا دری سده (پاییز) از اصفهان

دوست تازه و هنرمندم سلام، کتاب خوشگلت را با آن ترانه‌های دلنشینش دیدم، به خودت به خاطر داشتن چنین نگاه روشنی به اجتماع افتخار کن.

آرزومند همیشه روشن بودنت!

زیر نظر: بابک پورعالی

کوتاه با کم‌حرف‌ترین بازیکن فوتبال ایران

جباری: به خدا من تنبل نیستم!

وقتی در بازی با استقلال، آن موقعیت تک به تک را از دست داد، همه منتقدان رضا جباری که آماده بودند برای گلزنی‌اش به استقلال هورا بکشند، به یکباره و بعد از هدر رفتن آن فرصت، او را مورد بی‌مهری قرار دادند و گفتند: «این جباری دیگر بازیکن‌بشو، نیست!» الان یکی ـ دو سالی هست که می‌گویند رضا تنبل شده و دوست نزدیکش حسن خان‌محمدی هم چندین بار از وجود یک مشکل روحی در او حرف زده، اما خود جباری هیچ‌گاه حاضر نمی‌شود در مورد آن مشکل حرفی به زبان بیاورد. ما هم اصرار نداریم تا از زندگی خصوصی‌اش سر دربیاوریم، فقط در گفتگویی کوتاه از جباری خواستیم از خودش دفاع کند و جواب منتقدانش را بدهد...

◄ **می‌گویند رضا جباری بازیکن تنبلی است؟!**

من چند سال است این انتقاد را می‌شنوم، اما هیچ‌گاه نخواستم به‌طور جدی از خودم دفاع کنم.

◄ **شاید همین امر هم باعث شده منتقدان تو جسورتر شوند. پس اگر می‌شود از خودت دفاع کن!**

به نظر من بازیکن تنبل بازیکنی است که هم از تمریناتش بدزدد و هم توی بازی از توپ فرار کند و دائم یکجا بایستد، اما هیچ‌کدام از این موارد درباره من صدق نمی‌کند. البته جنس بازی من با خیلی‌ها فرق می‌کند. من یک بازیکن درگیر نیستم، کمتر تکل می‌زنم و با حریف درگیر می‌شوم و بیشتر نیروی خودم را صرف توپ گرفتن و خلاقیتم می‌کنم. دریبل می‌زنم و پاس گل می‌دهم یا گل می‌زنم و به اندازه بقیه بازیکنان می‌دوم. شما در همین تیم چلسی دقت کنید، آیا لمپارد به اندازه ماکلله می‌دود؟ خب، معلوم است که نه! ماکلله وظیفه دیگری دارد و لمپارد هم همین‌طور! متأسفانه این حرف را چند سالی است که می‌شنوم، اما حرفی نمی‌زنم، ولی حالا می‌خواهم بگویم که جباری بازیکن تنبلی نیست. شما از علی پروین یا همین زوبل سؤال کنید جباری چه بازیکنی است؟ آنها قطعاً این حرف که من تنبل هستم را تکذیب می‌کنند. حالا بگذارید منتقدانم هرچقدر که می‌خواهند انتقاد کنند.

◄ **یعنی پروین از این جباری راضی است؟**

پروین مربی‌ای است که روی دویدن خیلی حساس است و اگر من تنبل بودم، توی این پنج سال هیچ وقت نمی‌توانستم به بازیکن فیکس پرسپولیس تبدیل شوم.

بیشتر دوست دارم
کم سر و صدا باشم. اگر بخواهم
برای گرفتن حقم خیلی از
حرفها را بزنم، مطبوعات هم
از من حمایت می کنند، اما
نمی خواهم خودم را با این کار
وارد حاشیه کنم

* * *

حیدری: شاید دیگر نتوانم کشتی بگیرم

وداع با قهرمان!

حیدری قبل از اینکه برای معالجه کتفش به آلمان برود، گفته بود که تا مدتی نمی‌تواند کشتی بگیرد، اما امیدوار بود که با شروع سال ۸۴، او هم تمریناتش را از سر بگیرد.

حیدری فکرش را هم نمی‌کرد در شرایطی که برای طلای مسابقه جهانی آماده می‌شود به او بگویند: «دیگر نباید کشتی بگیری!»

خداحافظی برای حیدری سخت است. او اگر جراحی هم کند، معلوم نیست که بتواند دوباره کشتی بگیرد و همه چیز پس از جراحی مشخص می‌شود.

شاید او همانطور که دلش می‌خواهد تا المپیک پکن هم باشد و شاید هم دوبنده‌اش را دربیاورد و پیراهن مربیگری بپوشد.

حیدری همین چند ماه پیش بود که کارت مربیگری را گرفت و ذوق‌زده دنبال این بود که کلاسهای درجه دو و یک، کی و کجا برگزار می‌شود...

◄ **علیرضا! شنیدیم که دکترها گفته‌اند دیگر نباید کشتی بگیری! جریان چیست؟!**

راستش مدتها بود که کتفم درد می‌کرد، اما با وجود این مصدومیت مجبور بودم در المپیک شرکت کنم. به همین خاطر با همین وضعیت تمریناتم را ادامه دادم، اما با پایان یافتن المپیک، درد کتف من بیشتر شد، تا اینکه به آلمان رفتم. آنجا پروفسور «ستیر» معاینه‌ام کرد و گفت، چطور با این کتف کشتی گرفتی؟! او تا زمانی که کشتی‌هایم را در المپیک ندید، باور نمی‌کرد که من در آتن روی تشک رفته باشم. پس از آن پروفسور ستیر گفت که باید جراحی کنم و بعد از آن هم شش ماه استراحت مطلق داشته باشم.

◄ **یعنی هیچ راه دیگری نیست و تو باید قید رقابتهای جهانی ۲۰۰۵ را بزنی؟!**

البته دکتر به من گفت، اگر می‌توانی درد را تحمل کنی و کشتی بگیری حرفی نیست، اما باید عواقبش را تحمل کنی! من نباید فشار زیادی به کتفم بیاورم.

◄ **حال تضمینی هست که پس از عمل جراحی دوباره کشتی بگیری؟**

نه! دکتر می‌گوید اگر جراحی هم کنی، قول نمی‌دهم که بتوانی کشتی بگیری. شاید مجبور شوم برای همیشه کشتی را کنار بگذارم.

به نظر می رسد
خداحافظی علیرضا حیدری از
کشتی، جدی تر از قبل شده است!

◄ **حالا که تصمیم گرفتی حرفهایت را بزنی، برویم سراغ تیم ملی و بحث کنار کشیدن تو از این تیم...**

بحث کنار کشیدن نبود!

◄ **اما سال گذشته خودت از حضور در این تیم امتناع کردی!**

بله، قضایایی در تیم ملی پیش آمد که ترجیح دادم بدون جنجال و سروصدا کنار بکشم. من زمانی که به تیم ملی دعوت شدم، قصد داشتم توانایی‌هایم را نشان دهم، اما وقتی به من می‌گویند پشت دروازه بروم و روپایی بزنم، به نظر من هر کس دیگری هم جای من بود، همین کار را می‌کرد.

من از زمان حضور در بهمن، عضو تیم ملی بودم و بار اولی نبود که دعوت می‌شدم.

◄ **در تیم ملی «ب» هم که اکنون در عربستان به سر می‌برد، خبری از تو نبود. ناراحت نیستی؟!**

عدم حضور من در این تیم، بستگی به نظر مربیان دارد، اما مربی محترم و باشخصیتی مثل دکتر ذوالفقارنسب نباید در توجیه عدم دعوت از من می‌گفت، جباری باید روی کارهای بدنی کار کند!

◄ **شاید اگر اینقدر کم‌حرف نبودی، الان حال و روز بهتری داشتی...**

شما درست می‌گویید، اما اصولاً من آدم کم‌حرفی هستم. نه اینکه بلد نباشم از حقم دفاع کنم، اما به خاطر تربیت خانوادگی‌ام هیچ وقت به خودم اجازه ندادم علیه بزرگترم صحبت کنم، هرچند بعضی مواقع از اینکه سکوت می‌کنم، پشیمان می‌شوم.

◄ **نمی‌خواهی به این پشیمانی‌ها خاتمه دهی؟**

مقصر خودم هستم. ارتباطات کمی دارم، بیشتر دوست دارم بی‌سروصدا باشم. شاید، اگر خیلی از حرفها را بزنم، مطبوعات هم از من حمایت کنند، اما تصمیم گرفتم دور و بر حاشیه آفتابی نشوم.

■

● ●

◄ **خودت در این مورد چه تصمیمی گرفته‌ای؟**

ابتدا قصد دارم با مسوولان فدراسیون و کادر فنی مشورت کنم و بعد تصمیم آخر را بگیرم. فقط امیدوارم دوباره بتوانم روی تشک حاضر شوم.

◄ **ما هم برای تو آرزوی سلامتی داریم و امیدواریم بار دیگر شاهد افتخارآفرینی‌هایت برای ایران باشیم.**

■

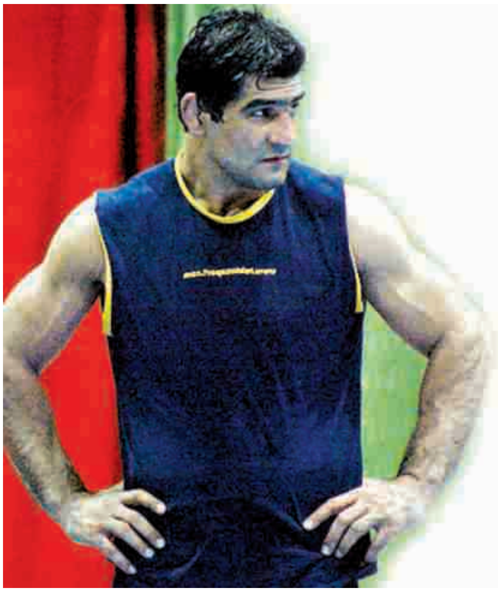

اندر حکایات تحقیر ورزش و ورزشکاران

سید محمدعلی جلالی

سازمان ورزش یا ضد ورزش؟

بی‌شک حکایت غیرانتفاعی شدن اماکن و تأسیسات ورزشی و در عین حال کل ورزش مملکت ما، سیستم سازمان به اصطلاح «ملی»! ورزش را به سمت و سویی سوق داد که اشخاص متمول و همه کسانی را که از داشته‌های مادی خوبی برخوردارند و ورزش را جزیی از برنامه‌های تفریحی و سرگرمی خویش قلمداد می‌نمایند، به عنوان شاخصه‌های قابل احترام و مثبت این سازمان مطرح کرده تا تحت هر شرایطی از امکانات و تأسیسات موجود ورزشی که باید در جهت رشد و اعتلای ورزش باشد، برخوردار شوند.

ورزش در خدمت کسب سود!

مسوولان ورزش کشور، هر ساله استادیوم‌ها و سالن‌های ورزشی را از طریق مزایده در اختیار کسانی قرار می‌دهند که کسب سود و درآمد، (نه ترویج و شکوفایی ورزش) برایشان در اولویت قرار دارد، اما با این روش منفی به طور قطع موجباتی را فراهم می‌نمایند تا آن عده کثیری که از لحاظ مالی کم توانند، ولی از انگیزه بالایی برای حضور شایسته در میادین غیرانتفاعی ورزش برخوردارند و حقیقتاً قریب به هفتاد درصد نوجوانان و جوانان جامعه را تشکیل می‌دهند، به ورطه انحطاط و بی‌بندوباری کشیده شوند که به گواه وضعیت موجود، تا به حال این چنین بوده است. تحقیقات صورت گرفته و نظرخواهی‌های انجام شده از بین کسانی که به واسطه گران شدن ورزش در اثر خصوصی‌سازی، رفته رفته با میادین ورزش فاصله گرفتند و با ورزش بیگانه شدند، نشان می‌دهد که آنها از «تربیت بدنی و سازمان ملی ورزش» با واژه‌های: «دروغین» «سرمایه‌داری»، «بله قربان‌گوی نامرئی متمولان و پارتی‌داران»، «سازمان ضد ورزش» و «قاتلین بی‌رحم انگیزه و نشاط نسل نوجوان و جوان» یاد می‌کنند و اذعان می‌دارند که از شنیدن نامشان متنفرند!؟

اینان اعتقادشان براین است که دست‌اندرکاران منفعت طلب ورزش، فقط خواسته‌های سی درصد از کسانی را که از جنبه مادیات، قوی هستند و می‌خواهند به عنوان سرگرمی و تفریح، ساعاتی را در میادین و سالن‌های ورزشی بگذرانند، با کمال میل برآورده می‌نمایند و به نیازها و نگاه‌های حسرت‌بار ورزشکاران واقعی که سرشار از انرژی و علاقه بوده اما دارای وضع مادی مناسب نیستند، هیچ توجهی ندارند. و با این روش مایوس کننده و منفی، فاصله استادیوم‌ها و میادین ورزشی را با این جمعیت کثیر و مشتاق جامعه، حتی به سال نوری هم می‌رسانند. آنها با بستن درهای ورزشگاه‌های شهر به روی ورزشکاران واقعی، «ورزش» را غبطه بزرگ زندگانی‌شان می‌کنند!

ظلم در حق ورزشکاران کم بضاعت

با نگاهی گذرا به موقعیت جغرافیایی، وسعت و میزان جمعیت کشور عزیزمان ایران اسلامی و سرمایه‌های بی‌شمار و منابع عظیم و سرشارش، و نیز مقایسه آن با کشورهایی همچون: «ژاپن» و «کره جنوبی» در آسیا و «آلمان»، «فرانسه»، «انگلستان» و «ایتالیا» در قاره سبز که هر کدامشان به اندازه ده درصد شرایط و غنای ایده‌آل کشور ما را دارا نیستند، نیک درخواهیم یافت که چه ظلمها در حق نسل نوجوان و جوان ما به لحاظ منفعت‌طلبی و بی‌توجهی مسئولان انجام شده و هنوز هم می‌شود!

محض آگاهی تمامی کسانی که به واسطه اجرای قوانین سراسر زیان‌بار عده‌ای غیر متخصص و در عین حال منفعت‌طلب، از حریم مقدس و پاک میادین ورزشی با اهرم خصوصی‌سازی و غیرانتفاعی، رانده شدند و ناخواسته به بیراهه و انحطاط رفتند، این مهم را یادآور می‌گردم، ایران که همواره مهد شیران دلیر و پهلوانان نامدار بوده و هست، به اندازه پنج برابر آلمان و ژاپن و هفده برابر کره‌جنوبی وسعت داشته و دهها برابر این کشورها، منابع و ثروت دارد.

از دیگر ویژگی‌های مثبت کشور ما در مقابل ژاپن این است که خوشبختانه جمعیت کشور ما به اندازه نصف جمعیت ژاپن است! حال مسئولان بلندپایه تصمیم گیرنده در ورزش کشور ما پاسخ دهند که چگونه کشورهایی همچون ژاپن، آلمان، کره‌جنوبی و انگلستان قادرند امکانات و فضاهای موردنیاز ورزشی متناسب با جمعیت «یکصد و سی میلیونی»، «هشتاد و پنج میلیونی»، «پنجاه میلیونی» و «شصت و دو میلیونی» جامعه خود را مطابق با خواست جمعیت کثیر ورزشکارشان فراهم آورند تا تمام علاقه‌مندان و دوستداران رشته‌های مختلف ورزشی به آسانی و بدون هیچ دغدغه و موانعی به تمام امکانات موردنظر به صورت رایگان دست رسی یابند، اما نیازهای اساسی و به حق شصت و شش میلیون ایرانی در کشوری به این بزرگی که هفت برابر انگلستان وسعت دارد با آن همه منابع خدادادی، باید به صورت باج نادرست و غیرانتفاعی ارائه گردد!؟

آیا واقعاً چنین رفتارهایی و نیز اعمال چنین قوانین غلطی زیبنده این ملت کم توقع و محق است؟

آیا اجرای قانون خصوصی سازی ورزش، ظلم بی‌اندازه به نسل نیازمند و با انگیزه نیست؟

آیا روشی این چنینی، تحقیر به ورزش و ورزشکاران تلقی نمی‌گردد؟

به هر روی ریاست محترم سازمان تربیت‌بدنی و یا سازمان ملی ورزش و معاونان و ملازمان آنها چه پاسخ موجه و توجیهی مثبت در این خصوص دارند؟

آیا رئوس برنامه‌هایی که در جهت رشد و شکوفایی ورزش و جذب نسل نوجوان و جوان به امر مهم ورزش و در نهایت تحقق

زنیرو بود مرد را راستی
ز سستی کژی زاید و کاستی

در دست تدوین و اجرا داشته‌اید، این بود؟

در خاتمه این عرضم یادآور می‌گردم:

ما زیاران چشم یاری داشتیم
نی غلط بود آنچه می‌پنداشتیم

■

زیبایی تنها چیزی است که ارزش زنده ماندن دارد • گابریل میسترال

منطق پرسپولیس این بود؛ پرسپولیس منطقی!

عجب جشن بازگشتی داشت انصاریان!

در روزی که پیروز نشدن پیروزی می‌توانست کودتا و انقلاب و جنگهای گوناگونی را در باشگاه پرسپولیس باعث شود - این را با اطلاع دقیق از اخبار پشت پرده می‌گویم - سرخپوشان تهران موفق شدند با یک بازی منطقی، سه امتیاز شیرینی را به حساب خود بریزند که درحقیقت با این برد، سه چهار نشان را با یک تیر بزنند!

می‌گویم «پیروزی منطقی پرسپولیس» چرا که بچه‌های پروین در مقابل باطری‌سازان حاکم بلامنازع میدان نبودند [خصوصاً در نیمه دوم] بلکه در روز یکشنبه، شاگردان سوبل در یکی از نادر دفعاتی که در این فصل به یادمان مانده، با یک بازی متفکرانه فاتح میدان شدند؛ آنها در هنگامی که نیاز داشتند یکپارچه حمله و هجوم بودند، و بعد از زدن آن گل حیاتی انصاریان - که چه جشن بازگشتی داشت - نیز رو به یک دفاع منطقی از داخل زمین حریف آوردند. این درحالی بود که نباختن در این دیدار برای صباباطری «و خصوصاً برای علی دایی» بسیار بااهمیت بود، اگرچه در ۱۵ دقیقه آخر بازی هم دایی و هم صبا بدشانس بودند که موفق نشدند شکست را با مساوی عوض کنند. حال پرسپولیس با این پیروزی آنقدر روحیه گرفته که بداند اگر بازی عقب افتاده‌اش را نیز ببرد، آنگاه به ناگهان تا سکوی دوم جدول لیگ برتر صعود خواهد کرد!

استقلال دوباره شروع کرد؛ شکست بخاطر مدیران!

استقلال قریب یعنی؛ استقلال تنها، استقلال غریب!

در آن سه، چهار هفته‌ای که قبل از روزهای پایانی سال آبی‌پوشان توانستند با چند پیروزی «محیرالعقول» همه چشم‌ها را خیره سازند [۳ شکست را در دقایق آخر با پیروزی عوض کردند] طوری تعجب کردند که به پیش‌بینی‌های قبلی‌ام که در مورد استقلال «در همین صفحه» نوشته بودم، شک کردم! اما وقتی استقلال از روزهای پایانی ۸۳ تا روز یکشنبه ۳ شکست حیاتی را متقبل شد، آنگاه تردیدم از بین رفت تا بار دیگر حرف چهار ماه قبل را تکرار کنم؛ استقلال امسال چوب مدیران نابلد خود را خواهد خورد!

آری، هنگامی که آبی‌پوشان در مصاف با فولاد اهواز - که عجب تیمی شده - باز هم مانند بازی‌هایش مقابل ذوب‌آهن بی‌آزار و شاهین بوشهر کم نام و نشان آنطور بی‌برنامه و «هردمبیل» زیر توپ می‌زد، بار دیگر دلم برای این پرافتخارترین تیم آسیا و یکی از دو محبوب فوتبال ایران سوخت، چرا که این شکستها تنها به این دلیل نصیب پسران آبی می‌شود که آقایان مدیر استقلال، آنقدر از فوتبال بی‌اطلاعند که درست وسط فصل دو شاه‌مهره تیمی را که رو بسوی قهرمانی گام برمی‌داشت فروختند تا نشان بدهند که از فوتبال فقط تجارت را می‌دانند. در سوی دیگر میدان فولاد بود تیمی که بر خلاف مهمانش، از کوچک تا بزرگ هم‌قسم شده‌اند که همه چیز را برای قهرمانی مهیا کنند.

زرد و قرمزپوشان فولاد که حالا آرام آرام اسبشان را برای قهرمانی زین می‌کنند، همچنین با این پیروزی یک آدرس هم به برانکو دادند؛ آقای پروفسور «مبعلی» را دیدی؟

لژیونرهایمان باید مثل خودشان بازی کنند

علی - الف

«علم برتر کوچینگ» عنوانی تقریباً جدید است که چند سالیست خصوصاً در فوتبال جهان، مورد استفاده «برترین متخصصین علم مربیگری» فوتبال دنیا قرار می‌گیرد.

مواردی که مدنظر این علم برتر قرار می‌گیرد زیاد و حتی شمردن آن از حوصله این بحث خارج است و لذا، تنها به دو مورد مهم آن اشاره می‌کنیم. اول اینکه؛ «علم برتر کوچینگ» با مدنظر قرار دادن فعالیت هر مربی برای او یک نمره‌ای قائل می‌شود و درنهایت به این نتیجه می‌رسد که فلان مربی «چنین ضعف‌هایی» و چنان ویژگی‌هایی دارد و البته که این اطلاعات محرمانه را فقط به شخص مربی منتقل می‌کنند و نه اینکه با بوق و کرنا به جهانیان اعلام کنند.

همچنین این «برترین متخصصین» با درنظر گرفتن فعالیت نزدیک به یکصد مربی حرفه‌ای، معتقدند و به این نتیجه رسیده‌اند که از میان تمام مربیان جهان، تنها چیزی حدود ۲۰ درصد آنها این توانایی را دارند که هم یک مربی موفق برای تیم‌های ملی باشند. همچنین، در صورت لزوم، این بیست درصد می‌توانند برای مربیگری در سطح باشگاهها نیز موفق عمل کنند. اما هشتاد درصد بقیه، ۳۰ درصدشان فقط به عنوان مربیان ملی می‌توانند موفق عمل کنند و ۵۰ درصد بقیه نیز تنها در کار مربیگری تیم‌های باشگاهی به موفقیت خواهند رسید.

آنچه که می تواند برای برانکو مفید باشد

و اما همانطور که در ابتدا نوشتیم، «علم برتر کوچینگ» به نکات ریز و جالبی نیز دست یافته که از آن جمله است؛ یک مربی تیم ملی که در تیمش دست‌کم ۳۰ درصد لژیونر دارد [یعنی ۳ نفر] آن هنگام می‌تواند موفق باشد که شرایط و شکل بازی لژیونرهایش را که در باشگاههای خارجی - خصوصاً باشگاههای معتبر مانند هامبورگ و بایرمونیخ و کایزرلاترن و... - فعال هستند زیرنظر بگیرد و بطور مثال بفهمد که چرا یکی از لژیونرهایش آنطور که در تیم باشگاهی‌اش مفید است، نمی‌تواند در تیم ملی مفید باشد؟ مثلاً همین برانکوی خودمان باید شکل بازی مهدوی‌کیا، هاشمیان، زندی، علی کریمی، رحمان رضایی، نیکبخت و... را در باشگاههایشان مورد آنالیز قرار بدهد تا سر دربیاورد که اگر می‌خواهد مهدوی‌کیا یا زندی همانطور که در باشگاهشان مفید هستند برای او و تیم کشورشان نیز مفید باشند، چاره‌ای ندارد جز اینکه از لژیونرهایش همانگونه بازی بگیرد که مربیان باشگاهی‌شان بازی می‌گیرند. برانکو اگر می‌خواهد در جام جهانی حرفی برای گفتن داشته باشد، باید از این قبیل راه‌حلها کمال بهره را ببرد.

استیل خوشایند

احساس استفاده از فلزات اصل خوشایند است. حال اگر شما در داخل بدنه استیل ضد زنگ تلفن مدل ۶۱۷۰ نوکیا، یک دوربین، پیغام رسان صوتی و تصویری MMS و تقویم قابل تنظیم نیز داشته باشید، این احساس خوشایندتر خواهد بود.

www.nokiamena.com

NOKIA 6170

بصورت جداگانه به فروش می رسد

هندز فری مدل HF-3
مخصوص استفاده در اتومبیل

نوکیا
ارتباط مردمی

سلسله گزارشهای زندان

این هفته: زندان ورامین

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

هان ای دل عبرت بین

تهیه: مجید شادمان‌نژاد

پدرم زندگی‌ام را نابود کرد

از در که وارد شد، متوجه شدم با یکی از آنهایی طرف هستم که فقط به خاطر هیکل درشت و اندام ورزیده خود، احساس قدرت کرده و احتمالاً علی‌رغم سن کمی که دارد، بارها و بارها زندان را تجربه کرده تا بگوید نه‌تنها از زندان واهمه‌ای ندارد که برای به کرسی نشاندن حرف خود حاضر است هر کاری انجام دهد!

او که حتی منتظر نمانده بود تا برای مصاحبه صدایش بزنم، بلافاصله بعد از به پایان رسیدن مصاحبه نفر اولی که درون واحد فرهنگی آمده بود، پرید داخل.

پرسیدم:

- این همه عجله چرا؟

گفت:

- او که بیرون آمد، گفتم زود بیایم وقتتان گرفته نشود!

بعد هم لبخندی زد و ادامه داد:

- به هرحال باید می‌آمدم دیگر.

جلوتر که آمد او را دعوت به نشستن کردم و پرسیدم:

○ راست و حسینی چند سابقه زندان داری؟

- ده سابقه دارم! البته پاسگاه زیاد رفتم، اما تعداد دفعاتی که زندان آمدم ده مرتبه است.

○ چرا اینهمه؟ مگر چند سال داری؟

- من متولد ۶۴ هستم. یعنی ۲۰ سال. به خدا من دعواگر نیستم. تا حالا یک دعوا هم برای خودم نکردم. خراب رفیق شدم.

○ پدرت اهل کجاست و چه کاره است؟

-پدرم یک کارگر ساده است و اصالتاً اهل نیشابور و کاشمر است. منم بچه تهران هستم. اما بزرگ شده ورامین!

○ چند خواهر و برادر هستید؟

- من دو برادر و چهار خواهر دارم.

○ و در بین همه شما شدی گل سرسبد؟

- نه! برادر دیگری دارم که از من بدتر است. البته درحال حاضر با سند بیرون است اما سابقه‌های او از من خیلی بیشتر است.

○ چقدر درس خواندی؟

- هیچی! من خراب همین درس نخواندن شدم. که مقصر اصلی آن هم پدرم است.

○ چرا؟ اجازه تحصیل نمی‌داد؟

- نه! پدرم با اینکه آهنگر بود و خیلی خوب هم کارش را بلد بود و درآمد خوبی هم داشت اما متأسفانه یک عیب بزرگ داشت و همین عیب بزرگش باعث شد که حتی مادرم او را طرد کند و او به دنبال زندگی دیگری برود. الان هم در کرج زندگی می‌کند یعنی دوباره ازدواج کرد و رفت دنبال آن زندگی.

○ نگفتی عیب پدرت چه بود؟

- بله! او عاشق قمار بود. آنقدر که گاهی شب تا صبح پای بساط می‌نشست. اما نه به‌تنهایی! از آنجایی که من از بچگی عاشق پدرم بودم او مرا با خودش می‌برد. خب شب تا صبح بیدار ماندن باعث می‌شد صبح روز بعد من تا عصر بخوابم و دیگر وقتی برای مدرسه رفتن برایم نمی‌ماند. مادرم خیلی به پدرم اصرار می‌کرد تا مرا نبرد، اما من خودم هم دوست داشتم. چون گاهی بردهای پدرم نصیب من می‌شد و من از اینکه پولها را جمع می‌کردم لذت می‌بردم. خب با این تفاصیل طبیعی است کنار این گردن کلفت‌ها نشستن، برای من از همان سن کم پر از تجربه بود. با همان سن کمی که داشتم، شاهد چه زد و خوردها و چه دعواهایی که نبودم! و همین‌ها خوی مرا برگرداند! بیچاره مادرم، چقدر از پدرم می‌خواست دنبال این کار نرود، اما پدرم، او را کتک می‌زد! برادر بزرگم هم طرفدار مادرم بود، ولی من که بدجوری پدرم را دوست داشتم، دنبال‌رو او شدم. اما حالا می‌فهمم که حق با مادرم است و هیچ پولی مال حلال نمی‌شود. اما حیف که دیگر خیلی دیر شده و کار از این حرفها گذشته.

> **خب شب تا صبح بیدار ماندن باعث می‌شد صبح روز بعد من تا عصر بخوابم و دیگر وقتی برای مدرسه رفتن برایم نمی‌ماند. مادرم خیلی به پدرم اصرار می‌کرد تا مرا نبرد، اما من خودم هم دوست داشتم. چون...**

○ از اولین مرتبه‌ای که زندان آمدی برایمان بگو!

- اولین باری که زندان آمدم را خوب یادم هست. برادرم هم زندان بود. من هم رفته بودم کرج پیش پدرم کار می‌کردم. اما خب گفتم بدجوری رفیق‌باز بودم و اهل رفاقت.

خبر دادند که یکی از رفقایم را با چاقو زده‌اند. خیلی ناراحت شدم. چون مرام ما این بود که اگر دعوایی بشود، همگی جلو برویم. این بود که رفتیم سراغ کسی که رفیقمان را زده بود. او هم کلک زد و گفت که برو رفقایت را بیاور تا آشتی کنیم. ما هم رفتیم و بچه‌ها را جمع کردیم و آمدیم. او نم‌نم ما را کشاند جلوی پاسگاه که ناگهان مأمورها ریختند و بگیر و ببند و از آنجا که من درشت‌تر از بقیه بودم، به من گفتند سردسته باند و خلاصه ما را آوردند زندان! چهار ماه که اینجا ماندم برایم سند گذاشتند و آمدم بیرون و بعد از آن پایم به زندان باز شد.

○ برای بار اول، زندان را چه‌جور جایی دیدی؟

- خب دفعات اول و دوم به آدم خوش می‌گذرد! حبس‌ها کوتاه مدت است، همه دور آدم هستند و آدم احساس قدرت می‌کند. حتی وقتی آزاد شده بودم، هر کس در محل حرف می‌زد، می‌گفتم: «من حبس کشیده‌ام و از هیچ چیز نمی‌ترسم!» البته الان دیگر زندان شده بچه‌بازی و هر کس از مادرش قهر می‌کند، روانه زندان می‌شود و برای خودش یک پا خلافکار می‌شود! ولی حالا می‌فهمم که زندان جز بدبختی هیچ چیز ندارد.

○ بعد چه شد؟

-از زندان که آزاد شدیم، برادرم با یکی از بچه‌های بسیجی درگیر شد و کار به زد و خورد کشید، ناچار شدیم از آن محل برویم. گفتیم برویم کرج و نزدیک پدرمان باشیم، اما بعد از مدت کمی دیدیم آنجا از اینجا بدتر شد. محیط کوچکتر و آرام‌تر بود و همه کارهای ما انعکاس بدی داشت. ناچار دوباره برگشتیم همین ورامین!

اما درست یک هفته بعد از آمدن، دوباره من روانه زندان شدم!

○ این بار چرا؟

- خب یادم هست شب نیمه شعبان بود و یکی از بچه محل‌ها که کمی ضعیف هم بود آمد پیش من و گفت یکی از رفقای صمیمی‌ام او را زده. من هم رفتم سراغ او و پرسیدم که چرا فلانی را زدی؟ او شروع کرد به شوخی کردن و بعد یک فحش ناموسی داد که من خیلی بدم آمد و چاقو را درآوردم و او را زدم و بلافاصله فرار کردم. مأمورها که آمدند من رفته بودم، اما همان رفیقم را که به خاطر او دعوا کرده بودم، گرفتند. من هم به خاطر او رفتم و خودم را معرفی کردم. این بار دو ماه زندان بودم و بعد هم رضایت گرفتم و آمدم بیرون.

دفعه بعد هم باز به خاطر شرب خمر آمدم زندان و شلاق خوردم و رفتم. خلاصه همینطوری آنقدر آمدم و رفتم تا امروز!

○ و این بار ماجرا چه بود؟

- جریان برمی‌گردد به شش ماه قبل که از زندان آزاد شدیم. ما را فرستادند که برویم بیرون و هوای قهوه‌خانه‌ها را داشته باشیم که دعوا و مرافعه نشود. ما هم رفتیم. صاحب یکی از قهوه‌خانه‌ها را که خیلی بچه باحالی بود و کمی هم مظلوم، مدام اذیت می‌کردند، ما هم طاقت نیاوردیم و رفتیم از خانه قمه آوردم و زدیم یکی - دو نفر را ناقص کردیم و کار

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاه اوین، ریاست محترم ندامتگاه ورامین، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷
E-Mail : f_Zavarei @Yahoo. Com

الهی توفیقم ده که پیش از طلب همدردی، همدردی کنم

چه کنم که خراب رفیق‌بازی شدم. باور کنید تمام تنم به خاطر رفیق تکه و پاره است. درحالی که هیچ کدام اصلاً به دردم نخوردند. بارها و بارها که به خاطر آنها آمدم زندان با خودم عهد بستم که آزاد شدم دیگر دنبال رفیق نروم اما نشد که نشد

کشید به زندان، البته بعد رضایت گرفتم و با سند آمدم بیرون. ولی همان موقع دوباره با یکی از بچه محل‌ها دعوایم شد و او را با چاقو زدم! و دوباره روانه زندان شدم.

O همین؟

ـ بله!

O فکر می‌کنی آخر و عاقبت تو با اینهمه پرونده خلاف چه شود؟

هیچ! هرچه خدا بخواهد همان می‌شود.

O مگر خدا به تو می‌گوید برو دعوا کن؟!

ـ نه! ولی خوب ما هم اینطوری بزرگ شدیم. مثلاً یک روز صبح بیدار می‌شوم و می‌روم سر کوچه. طرف نگاه نگاه می‌کند. می‌گویم چرا نگاه می‌کنی؟ طرف پررو‌بازی درمی‌آورد و این می‌شود دعوا! البته من می‌دانم خودم هم مقصرم. اما چه کنم. اینطوری بار آمده‌ام.

O همه سابقه‌ات در ورامین بوده؟

ـ بله همه به جز یکی که مال تهران است!

O و همه همه به خاطر شرارت؟

ـ بله! من هیچ سابقه دیگری ندارم. نه سرقت، نه ناموسی! فقط و فقط دعوا و مرافعه! البته شرب خمر هم بوده، اما به غیر از اینها سابقه دیگری ندارم.

O حالا چه تصمیمی داری؟

ـ راستش من یک بار بدجوری گیر کردم. رفتم امام رضا. پابوس آقا! مشکلم حل شد. می‌خواهم این بار که آزاد شدم، مستقیم بروم مشهد. توبه کنم. چون دیگر خسته شدم. دیگر نمی‌توانم. من آهنگری بلدم. راه کاسبی را یاد گرفتم. اما چه کنم که خراب رفیق‌بازی شدم. باور کنید تمام تنم به خاطر رفیق تکه و پاره است. درحالی که هیچ کدام اصلاً به دردم نخوردند. بارها و بارها که به خاطر آنها آمدم زندان با خودم عهد بستم که آزاد شدم دیگر دنبال رفیق نروم اما نشد که نشد. دوباره پایم را که بیرون گذاشتم، روز از نو، روزی از نو! اما این بار به مادرم گفتم ـ چون همیشه فقط او دنبال کارم هست ـ به او گفتم اگر یک بار دیگر افتادم زندان، دنبال من نیاید.

O احساس می‌کنم وضع اعصابت هم خیلی خوب نیست؟

ـ نه، اصلاً. اینجا هم تحت نظر هستم و قرص اعصاب مصرف می‌کنم.

O چند وقت است اینجا هستی؟

ـ حدود سه ماه.

O دفعه قبل که زندان بودی کی بود؟

ـ چهار ماه قبل!

O و دفعه قبل از آن؟

ـ حدود ده ماه پیش!

O حالا واقعاً مصمم شدی که دیگر زندان نیایی؟

ـ بله. باید بروم سر کار. اول و آخر خلاف اینجاست. هر کس هرقدر هم ادعا کند که زرنگ است، اما باز هم مأمورها دو قدم از او جلوتر هستند و نمی‌شود همیشه فرار کرد.

O راستی نگفتی تو که اینهمه با پدرت پای قمار نشستی خودت هم اهل آن هستی؟

ـ نه! من قمار خیلی دیدم، اما هیچ وقت از آن خوشم نیامد. اصلاً مال حرام را دوست ندارم. مادرم به خاطر همین پدرم را طرد کرد. البته این را بگویم پدرم مرد خیلی خوبی است تنها بدبختی او همین قمار است. من خیلی او را دوست داشتم، اما کمی که بزرگتر شدم و دیدم به خاطر ظلمی که او در حق من کرد چقدر بدبخت شدم، یک جورایی از او آزرده شدم. می‌بینم مادرم خیلی بیشتر برای من زجر کشیده تا پدرم. الان وقتی پدر و پسرهایی را می‌بینم که چه رابطه خوبی با هم دارند، خیلی حسرت می‌خورم. پدرم می‌توانست سرمایه‌ای داشته باشد و ما را زیر پروبال خودش بگیرد اما نکرد! و الان با وجود داشتن پدر احساس بی‌پدری می‌کنیم. این مسائل گاهی آنقدر به اعصابم فشار می‌آورد که من خودزنی می‌کنم، تا درد آن باعث شود این درد را فراموش کنم.

O یک بار دیگر می‌پرسم تو اگر اینقدر درشت هیکل نبودی، آیا اینهمه زندان می‌آمدی؟

ـ به خدا من گول هیکلم را نخوردم. اینها همه از بیکاری است. آدم اگر کار و زندگی داشته باشد که دنبال مردم نمی‌افتد. از ولگردی و بیکاری آدم راهی زندان می‌شود. من هم از ولگردی آمدم. اما حالا به امید خدا می‌خواهم کاسب شوم و اگر خدا خواست ازدواج کنم و بروم سر زندگی‌ام!

■

O در پرانتز:

(در تشکیل ساختار زندگی یک فرزند اساسی‌ترین و اصلی‌ترین نقش را والدین برعهده دارند و قبل از هر کس دیگر، حتی خود کودک، آنها آینده او را پی‌ریزی می‌کنند. تربیت صحیح فرزند او را در مسیر رشد و تعالی قرار می‌دهد و تربیت غلط ممکن است او را تا پای نابودی هم بکشاند.

متاءسفانه این جوان ۲۰-۱۹ ساله که تجربه تلخ ده حبس را با خود به یدک می‌کشد، یکی از قربانیان همین تربیت نادرست و غلط است. پدری که به جای آنکه دست در دست طفل خود، او را راهی دبستان کند، او را با خود پای بساط قمار می‌برد، درواقع شعله‌های آتش را به آرامی بر زندگی فرزندش می‌زند. او که قبل از الفبای مدرسه و زندگی، به فرزندش الفبای قمار می‌آموزد و به جای آنکه او را با کار و کسب حلال آشنا کند، با زیر و بم قمار آشنا می‌کند، آیا باید منتظر نتیجه بهتری باشد. آیا جز این نیست که هر که خاکستر بکارد، آتش درو خواهد کرد!

شاید الان هم تنها کسانی که بتوانند به این جوان کمک کنند، همانا والدینش باشند. عقده‌های فروخفته چندین ساله را مگر آنکه همانا درمان و چاره کنند چرا که خود باعث بوجود آمدن آن شدند. سرخوردگی‌های متعدد خانوادگی حتی ازدواج مجدد پدر، از او آتشی ساخته که خواسته و ناخواسته هر خرمنی را می‌سوزاند. والدین او، اگر هرچه زودتر این کودک ۲۰ ساله خود را درنیابند شاید روزی او را در شرایطی به‌مراتب بدتر ببینند. آن روز که او به خاطر یکی از همین نزاع‌های بی‌دلیل قتلی را انجام داده و...)

هفته بعد شما

از: دکتر نوید خدادوست

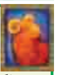

متولدین فروردین

اگر در هفته چهارم فروردین ماه متولد شده‌اید تولدتان مبارک باشد.

کار مثبت و جالبی انجام داده‌اید که به‌راستی قابل تحسین می‌باشد، ولی درقبال آن منتظر پاداش از جهت مشخصی نباشید، چون رضایت خاطر و وجدان آرام شما بهترین پاداش برای نتیجه کارتان می‌باشد و این را نیز می‌دانم که در وضعیتی به سر می‌برید که باید توجه خاصی به خود داشته باشید، ولی بدانید که نتیجه خوبی در انتظارتان می‌باشد و امیدوارم با توجه به داشته‌هایتان به خوبی این روزها را سپری کنید. در ضمن در مورد مسوولیتی که به عهده گرفته‌اید سعی کنید مثل همیشه سربلند و سرافراز باشید.

متولدین اردیبهشت

بسیار خوشحالم از تردید و دودلی که داشته‌اید رها شده و به وضعیت تقریباً مشخصی رسیده‌اید و مابقی آن بستگی به همت و اراده شما دارد که چگونه بتوانید مسائل را حلاجی و حل و فصل نمایید.

دوست خوبم! انسان هیچ زمانی راحتی ندارد و بخصوص شما که بسیار فعال و پرانرژی هستید و از کار و تلاش لذت می‌برید و امیدوارم باور کنید که اینها واقعاً شیرینی زندگی هستند و آرزو دارم همیشه پرتوان و پرانرژی باشید، اما تمام این حرفها نباید باعث شود که شما از تمدیدقوا چشم‌پوشی نمایید، چون استراحت جزو مسائل مهمی است که حتماً خودتان باید جای مناسبی را برایش پیدا کنید.

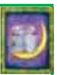

متولدین خرداد

در مورد مساءله پیش آمده‌ای که ذهنتان را بشدت اشغال کرده است هیچ هراسی به دل راه ندهید، چون شما انسان توانمندی هستید و می‌توانید تمام مراحل سخت و دشوار زندگی را پشت سر بگذارید. البته باید در کنار این مساءله احساسات طرف مقابلتان را هم مدنظر قرار دهید، تا جای سؤال و پرسش باقی نماند.

ناگفته نماند از آنجا که شجاعت شما قابل تحسین و زبانزد می‌باشد، در این چند روزه امکان استفاده از این صفت خوبتان را برای پیشبرد هدفی ویژه مهیا نمایید و امیدوارم موفق عمل کنید.

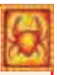

متولدین تیر

روزهای خوب، ولی پرکاری را پیش‌رو دارید که باید دقیق و حساب شده به پیش روید و نگران هیچ مساءله‌ای نباشید چون همه چیز طبق آن روالی که شما دوست دارید پیش خواهد رفت.

در مورد مساءله عاطفی هم که ایجاد شده بهتر است هوشمندانه عمل کنید و عشق، احساس و عقل را در کنار هم به‌کار گیرید تا با استفاده از این معجون دلنشین بیشترین تأثیر را بر طرف مقابل خود بگذارید!

البته برای مطرح کردن عقاید، نظریات و یا احساس خود هم بهتر است که به دنبال شیوه خاصی نباشید، چون ساده و بی‌آلایش بودن بهترین راه می‌باشد.

متولدین مرداد

برای حل مساءله‌ای که وجود دارد گله و شکایت پیش هر کسی نبرید و اگر دلتان می‌خواهد درددل کنید و یا فریاد بکشید! سعی کنید این کار در جای مناسب خودش باشد تا باعث افزایش مشکلات نشود، گذشته از اینکه شما یار و دوست صمیمی دارید و می‌توانید مثل همیشه او را حامی و پشتیبان خود بدانید. پس از او غافل نشوید و برای حل مسائل موجود هم از او یاری بطلبید.

البته می‌دانم که شما به اتفاق یا سفری فکر می‌کنید که شرایط آن کم‌کم برایتان هموار خواهد شد، ولی بدانید که این کار مدتی زمان می‌برد و باید برایش عجله نکنید و من صبوری در مورد تمام مسائل زندگی، حتی در مواقع خوشحالی و هیجان را به شما توصیه می‌کنم.

متولدین شهریور

می‌دانم که فعال و پرانرژی و یکه‌تاز میدان هستید و به تاخت پیش می‌روید، ولی به این موضوع توجه ندارید که اگر انرژیهای مثبت خود را ذخیره نکنید نمی‌توانید همیشه به این شکل ادامه دهید و درنهایت خسته و ناتوان خواهید شد، پس خونسرد باشید که این خصیصه هم در جای خودش و در این شرایط ویژه برای شما ضروری می‌باشد. در ضمن شما جزء افرادی هستید که به هرچه اراده کرده‌اید دست یافته‌اید و البته این نیز نتیجه تلاش و همت شما و لطف خداوندی بوده است، پس بعد از این نیز شکر خدای را بجا آورید و به او توکل کنید و بدانید که همه چیز بر وفق مراد است و جای نگرانی نیست!

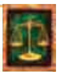

متولدین مهر

خبر جالب و غیرمنتظره‌ای می‌شنوید که خیر و برکت برای شما به همراه دارد و باید برایش صدقه بدهید و خدا را شکر کنید. در ضمن باید گوشزد کنم که سوءتفاهم و یا دلخوری در محل کار و یا خانواده‌تان ایجاد شده که به نظر می‌رسد شما از آن بی‌اطلاع هستید، ولی از آنجا که باعث ایجاد دلخوری شده امیدوارم بتوانید آن را بدون ایجاد هیچ دردسر جدیدی برطرف نمایید. زیرا جلب رضایت افراد خانواده بخصوص همسر از وظایف اصلی هر انسانی است که امیدوارم شما با این همه خوبی از این موضوع غافل نشوید. در پایان هم ورزش را به شما توصیه می‌کنم، چون در این هفته کمک خاصی به شما می‌کند.

متولدین آبان

به شما توصیه می‌کنم در مورد پیشنهادی که شده و یا خواهد شد، دقیق تر فکر کنید و عجولانه تصمیم نگیرید و یا به‌طور کلی ظواهر امر را فراموش کنید و بیشتر به ابعاد معنوی آن توجه داشته باشید تا بتوانید تصمیم درستی بگیرید. اگر کاری در دست دارید آن را به‌طور ناقص رها نکنید و عجله‌ای برای شروع کار بعدی نداشته باشید، چون این هفته زمان مناسبی برای شروع کار جدید نیست.

در ضمن این را نیز بدانید که در این چند روزه نباید بر روی مسائل گذشته تاءمل نمایید، چون دچار افت ذهنی و کاری خواهید شد. البته طی این روزها دید و بازدید از اقوام و دوستان می‌تواند برای شما راهگشا باشد.

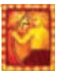

متولدین آذر

نمی‌دانم چرا به تنهایی فکر می‌کنید و همچنان اصرار بر انزوا دارید و در برابر سؤالهای زیاد اطرافیان سکوت می‌کنید، درحالی که خیلی‌ها سکوت را نشانه رضایت می‌پندارند نه شکایت و اعتراض!! این را نیز بدانید که در مورد هر مساءله‌ای باید اعتدال را رعایت کنید، چون به خودتان هم ثابت شده است که رفتار غیر از این برای شما مشکل ایجاد خواهد کرد.

البته در شرایط بحرانی من به شما گفتگو و مطرح کردن تمام مسائل و حتی بی اهمیت را پیشنهاد می‌کنم تا با آرامش خاطر و با فکری باز بتوانید به کارهای روزمره خود بیندیشید و در غیر این صورت باید به فکر راههای پیچیده‌تر باشید که این کارتان را سخت خواهد کرد.

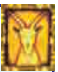

متولدین دی

می‌دانم که به دنبال یک روابط اجتماعی خوب هستید و سعی می‌کنید تمام محیط و مسائل اطرافتان را به نوع مطلوبی حلاجی کنید، ولی از این موضوع غافل هستید که برای راضی نگه داشتن همه به خودتان فشار روحی زیادی وارد می‌کنید، چون پذیرفتن بدون دلیل مسائل برای شما سخت و غیرقابل تحمل می‌باشد و ممکن است در آینده‌ای نزدیک برایتان مشکل‌ساز شود و من توصیه می‌کنم که حداقل متناسب با ذات وجودیتان و علایق درونی و با یاری گرفتن از عقل و منطق پیش بروید و با ارتباط صحیح و روابط عمومی خوب به ایده‌آلها نزدیک شوید.

متولدین بهمن

چرا فکر می‌کنید که مرتکب خطا و یا اشتباه شده‌اید و این کار غیرقابل گذشت است؟ در صورتی که هر انسان دانایی هم می‌تواند مرتکب اشتباه شود و این یک امر طبیعی است، پس از زاویه دیگری به زندگی نگاه کنید و ابتکار به خرج دهید تا بتوانید مثل همیشه اوضاع را بر وفق مراد ببینید و برای آسودگی خاطرتتان در مورد آینده هم عجله نکنید و نگران نباشید که همه چیز در زمان مناسب خودش انجام خواهد شد. به حضرت دوست توکل نماید، رازدار باشید و از خداوند طلب کمک کنید، چون بهترین‌ها را به شما هدیه می‌دهد.

متولدین اسفند

راهی را پیش گرفته‌اید و باید تاب و توان و تحمل‌تان را بالا ببرید و نیرویتان را افزایش دهید، چون استقلال مادی و معنوی چیزی نیست که بتوانید آن را آسان به دست آورید و یا راحت حفظ کنید. پس بدانید که برای به دست آوردن این هدف مهم و حفظ آن هزینه‌اش که تحمل سختی‌هایش (البته فقط در ابتدای راه) است را داشته باشید و اطمینان کنید که ارزش‌اش بالاتر از اینهاست و شما آن را پرداخت کرده‌اید.

دوست خوبم امکان یک تفریح خوب که برایتان لازم و ضروری می‌باشد مهیا شده و امیدوارم روی آن فکر کنید و استراحتی به خودتان و عزیزانتان بدهید. روزهای خوشی را برایتان آرزو می‌کنم.

در ضمن از کسی و یا چیزی دلتنگ و یا دلگیر نباشید، این طبیعت روزگار است که به کسی وفا نکرده و نمی‌کند!!

از: رضا رفیع

Email:rezaraffie @ yahoo.com

خدا پاپ را بیامرزد

خداوند رفتگان همه را رحمت کند. پاپ ژان پل دوم هم رفت. مراسم تشییع رهبر کاتولیک‌های جهان در واتیکان (در یک نیمروز جمعه که ثوابش هم بیشتر است) با حضور سران و نمایندگان حدود ۲۰۰ دولت و نهاد بین‌المللی در رم برگزار شد. ظاهراً این مراسم، بزرگترین تشییع جنازه در تاریخ مسیحیت بوده است. وقتی آدم از خودش کس و کار داشته باشد، این‌طوری پرشکوه به خاک سپرده می‌شود.

از آنجا که خبرگزاری‌های جهان همواره در هر جایی به دنبال اتفاقات خبرساز می‌گردند، در مراسم خاکسپاری پاپ نیز دوربین‌های دیجیتال خود را بر روی حضور رؤسای جمهور آمریکا، اسرائیل، ایران و سوریه زوم کرده بودند. احتمالاً به چند جهت:

۱ـ ببینند اینها اصلاً به هم سلام می‌کنند یا نه؛ و اگر سلام (که می‌گویند سلامتی می‌آورد) می‌کنند، چطوری و چگونه سلام می‌کنند؟ خیلی سرد، خیلی گرم، یا ولرم؟ (جوری که نه سیخ بسوزد، نه کباب!).

۲ـ وقتی به سلامتی از کنار هم رد می‌شوند، چه رفتار و کنشی نسبت به همدیگر دارند؟ یعنی مثلاً ممکن است آدمی مثل «بشاراسد» به رئیس جمهور اسرائیل غاصب، محل سگ هم نگذارد؟!

۳ـ زمانی که ناخودآگاه و به ناچار، نگاهشان به همدیگر گره می‌خورد، چطوری مواضع سیاسی خود را نگاه می‌دارند که چشمگیر هم نباشد؟ آیا نگاهشان را از هم می‌دزدند؛ که عرفاً دزدی کار خوبی نیست. یا اینکه آنقدر به هم نگاه می‌کنند تا طرف مقابل، اول از رو برود و سپس از روبرو برود؟!

رئیس جمهور آمریکا:

تا تو نگاه می‌کنی، کار من آه کردن است
ای به فدای چشم تو، این چه نگاه کردن است؟

رئیس جمهور اسرائیل:

دیدار می‌نمایی و پرهیز می‌کنی
بازار خویش گرم و آتش ما تیز می‌کنی!

رئیس جمهور ایران:

نگه کردن من به این شد شبیه:
«نگه کردن عاقل اندر سفیه»!

رئیس جمهور لبنان:

من ندانم به نگاه تو چه رازی است نهان
که من این راز توان دیدن و گفتن نتوان!

رئیس جمهور آینده!:

چشمها را باید شست جور دیگر باید دید...

توضیح: این جوری!...

در همین راستا، برخی منابع اسرائیلی ادعای عجیبی را به نقل از «موشه کاتساو» رئیس رژیم صهیونیستی منتشر کردند. سایت اینترنتی روزنامه اسرائیلی معاریو از قول «کاتساو» نقل کرده که وی طی مراسم خاکسپاری پاپ، بنا بر سنت مسیحیان با شرکت‌کنندگانی که در اطراف وی ایستاده بودند دست داده و هنگامی که درحال ترک مراسم بوده، آقای خاتمی برای دست دادن، دست خود را به سوی او دراز کرده و وی علاوه بر دست دادن با رئیس جمهور ایران، به زبان فارسی با وی سلام و احوالپرسی کرده است.» در ضمن می‌گویند که این جناب آقاموشه کاتساو درواقع ایرانی تشریف دارد و ظاهراً اهل یزد هم هست و تا سه سالگی در ایران زندگی می‌کرده و به «موسی قصاب» هم شهرت داشته است.

به هرحال به محض مخابره خبر مذکور، رسانه‌های خبر پراکن غربی، دو اسبه به استقبال آن رفتند، حال آنکه نمی‌دانند ما ایرانی‌ها اصولاً ملتی هستیم که حاضر نیستیم با هر کس و ناکسی دست بدهیم. حتی اگر زمانه دست داد.

بیت:

ای بسا ابلیس آدم‌رو که هست
پس به هر دستی نباید داد دست

فلذا رئیس جمهور خاتمی به محض بازگشت به ایران، ادعای «کاتساو» را شدیداً تکذیب کرد و شدیداً گفت: «هیچ دیدار و ملاقاتی با هیچ شخصیت رژیم صهیونیستی نداشته است... اگر بنا بود حرفهای اسرائیلی‌ها پذیرفته شود، خیلی چیزها باید پذیرفته می‌شد و خیلی نسبت‌ها داده می‌شد.».

محمدجواد فریدزاده، سفیر ایران در واتیکان: به این سوی چراغ... نه، به آن سوی چراغ قسم، ما که چیزی به چشم خودمان ندیدیم... دروغ چرا؟ تا قبر... آ... آ... آ...!

خدا رحمت کند مرحوم پاپ ژان پل دوم را که هم در زمان حیاتش در جهت صلح و دوستی و نزدیک شدن دلها به همدیگر کوشید و هم با مماتش، سعی در تألیف قلوب جهانیان داشت.

فاتحه: از جهت ترحیم روح پرفتوح مرحوم تازه درگذشته، شادروان پاپ ژان پل اول نه پل دوم، اجماعاً بخوانید سوره مبارکه فاتحه مع اخلاص والصلوة!

۸ بهشت و ۴ کاندیدا!

با نزدیک شدن به زمان اعلام حضور قطعی کاندیداهای نهمین دوره انتخابات ریاست جمهوری، نامزدهای احتمالی حزب آبادگران هم بر فعالیت خود افزودند، اما نمی‌دانیم چرا همین اول کاری دچار «نشست» شدند؟!

نشست چهارجانبه آبادگران با حضور برادران محمدباقر قالیباف، احمد توکلی، محسن رضایی و محمود احمدی‌نژاد، در دفتر شورای هماهنگی نیروهای انقلاب در خیابان «هشت بهشت» برگزار شد.

بیت مجعول:

برو ای نامزد و دعوت مکنم سوی بهشت
که نشستیم هم‌اکنون همه در هشت بهشت!

این نشست، ظاهراً برای رسیدن به وحدت نظر درخصوص انتخاب و اعلام کاندیدای نهایی جبهه اصولگرایان تشکیل یافته است و از آنجا که هرکدام از این چهار نفر که به ریاست جمهوری نائل بشود، ایران گلستان می‌شود و دنیا و آخرت همه تبدیل به بهشت خواهد شد؛ فلذا چهار [کاندیدا] ضربدر دو [دنیا و آخرت] می‌شود: «هشت بهشت»!

دوبیتی اشتراکی:

بهشت آنجاست کازاری نباشد
کسی را با کسی کاری نباشد
بهشت هشت‌تایی هم مهیاست
هر آنجایی که بیکاری نباشد

در نشست مورد بحث، گویا یک افق تازه از همگرایی و تفاهم هرچه بیشتر میان اصولگرایان و آبادگران شکل گرفته و ظاهراً چهار نامزد اصلی این جناح به امضای تفاهم‌نامه‌ای اقدام کرده‌اند که طبق آن، بر سر رعایت دو اصل زیر باید به توافق برسند:

اصل یک: اگر یکی از آنها مورد اقبال عمومی قرار گرفت، سه نفر دیگر از او حمایت کنند.

تبصره، ماده واحده: یعنی مانند بیمه از او کنند حمایت.

اصل دو: کناره‌گیری به نفع هر نامزد اصولگرای دیگری که در نظرسنجی‌ها شرایط بهتری داشته باشد.

تبصره ماده واحده: دقت شود که این نظرسنجی، خدای نکرده مثل بعضی نظرسنجی‌های بعضی‌های دیگر جعلی نباشد!

دعای ختم نشست: خانه احسان همه اصولگرایان عزیز آباد باد. به امید بهشت شدن ایران بدون گفت‌وگو با آمریکای جنایتکار!

نکته راهبردی: البته اورانیوم غنی شده خوب هم بی‌تأثیر نیست!

■

طنز برعکس

«بعد از گذشت هشت سال از سانحه رانندگی و کشته شدن دایانا همسر ولیعهد انگلستان، پرنس چارلز دوباره ازدواج کرد.»

ـ جراید

باور کن عزیزم، مرگ دایانا واقعاً یک «حسن» تصادف بود!

نقاشی های شما

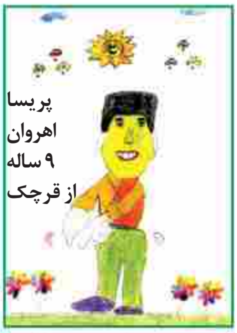

پریسا
اهروان
۹ ساله
از قرچک

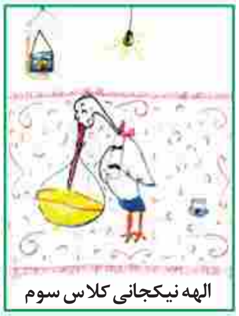

الهه نیکجانی کلاس سوم

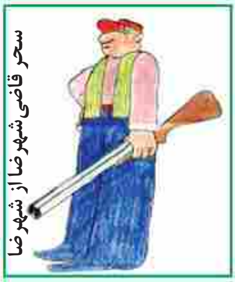

سحر قاضی شهرضا از شهرضا

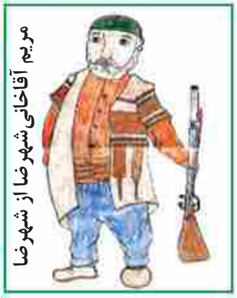

مریم آقاخانی شهرضا از شهرضا

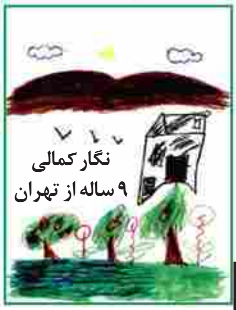

نگار کمالی
۹ ساله از تهران

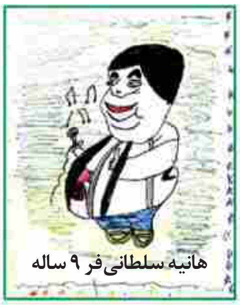

هانیه سلطانی‌فر ۹ ساله

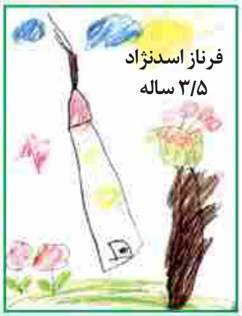

فرناز اسدنژاد
۳/۵ ساله

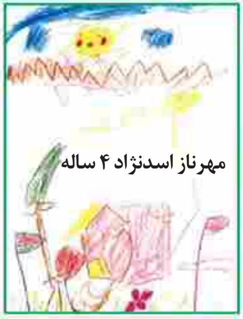

مهرناز اسدنژاد ۴ ساله

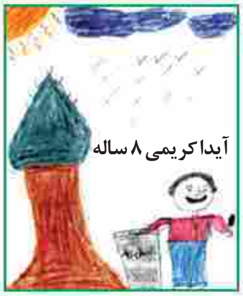

آیدا کریمی ۸ ساله

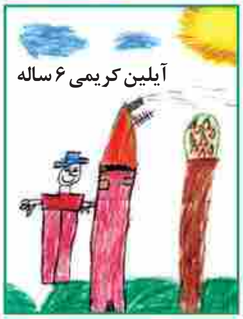

آیلین کریمی ۶ ساله

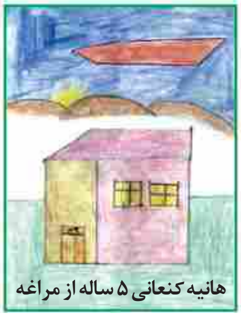

هانیه کنعانی ۵ ساله از مراغه

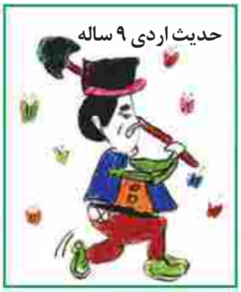

حدیث اردی ۹ ساله

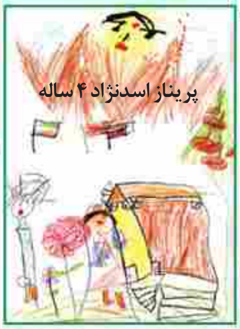

پریناز اسدنژاد ۴ ساله

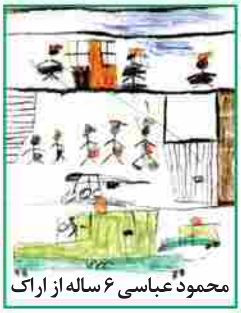

محمود عباسی ۶ ساله از اراک

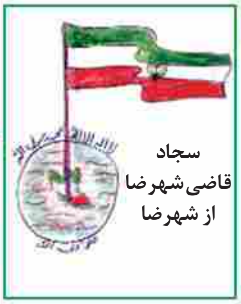

سجاد
قاضی شهرضا
از شهرضا

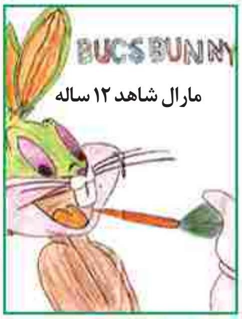

مارال شاهد ۱۲ ساله

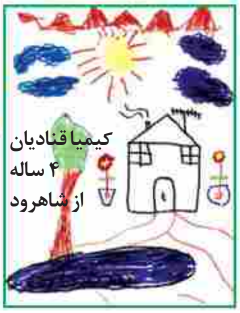

کیمیا قنادیان
۴ ساله
از شاهرود

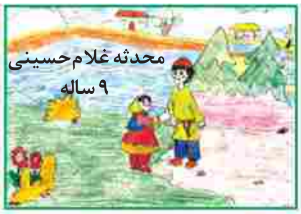

محدثه غلام‌حسینی
۹ ساله

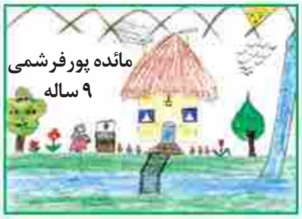

مائده پورفرشمی
۹ ساله

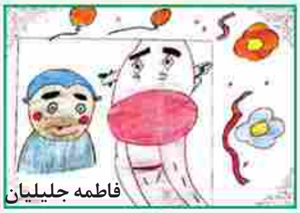

فاطمه جلیلیان

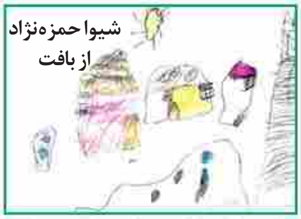

شیوا حمزه‌نژاد
از بافت

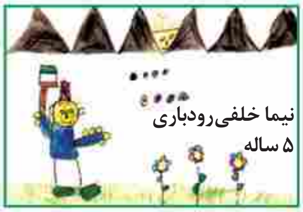

نیما خلفی‌رودباری
۵ ساله

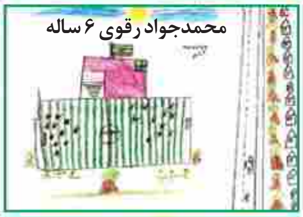

محمدجواد رقوی ۶ ساله

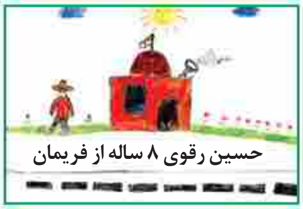

حسین رقوی ۸ ساله از فریمان

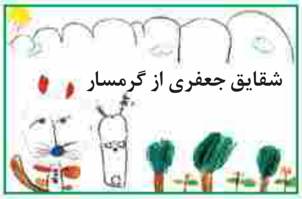

شقایق جعفری از گرمسار

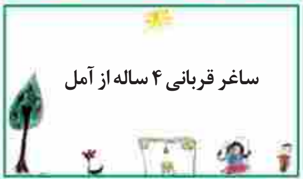

ساغر قربانی ۴ ساله از آمل

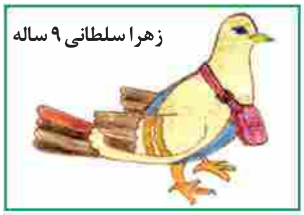

زهرا سلطانی ۹ ساله

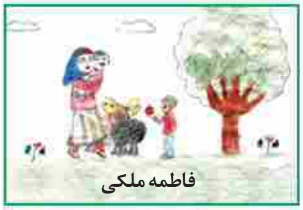

فاطمه ملکی

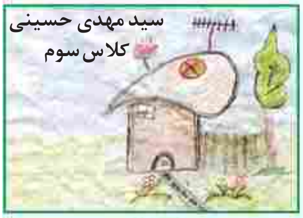

سید مهدی حسینی
کلاس سوم

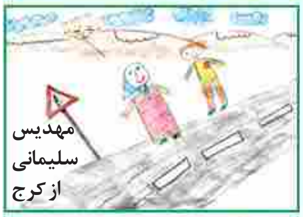

مهدیس
سلیمانی
از کرج

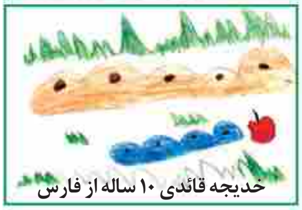

خدیجه قائدی ۱۰ ساله از فارس

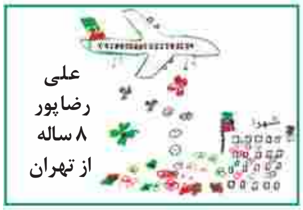

علی
رضاپور
۸ ساله
از تهران

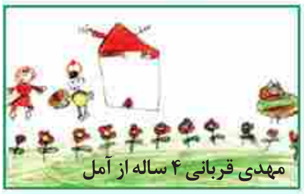

مهدی قربانی ۴ ساله از آمل

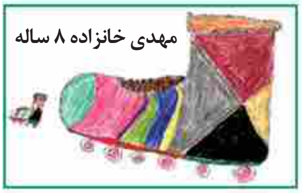

مهدی خانزاده ۸ ساله

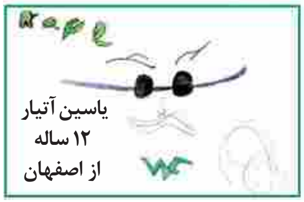

یاسین آتیار
۱۲ ساله
از اصفهان

کرمهای ویتامینه و مرطوب کننده
ساویز
saviz
همیشه تمیز ،
همیشه ساویز
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز